

اصول دین و کتاب اخلاق
مرحوم حاجی ملا حسین علی تویسرکانی
و صمدیه مرحوم شیخ بهائی
اعلی الله مقامهما



الحمد لله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شهر رجب سنه ۱۲۶۵

اصول دین و اخلاق مرحوم حاجی ملا
حسینعلی تویسرکانی

و به نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین ۵ والصلوة والسلام علی اشرف الانبیاء والمرسلین ۵ محمد و آله الطیبین الطاهرین الاکرمین ۵ ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین ۵ الی یوم الدین **و بعد** چنین گوید اقل خلق الله حسینعلی التویسرکانی که این مختصریست در اصول دین و بیان اعتقادات لازمه و معارف حقه و در معرفت اخلاق حسنه و صفات جمیله و اوصاف ذمیمه و رذائل بشریه و در تشخیص معاصی و تفرقه ما بین صغائر و کبائر و تألیف نمودم این رساله را از برای فرزندی قرة العین محمد طول الله عمره و وفقه لخیر الدنیا والآخرة و جعله من العلماء العاملین بجاه خیر خلقه محمد و آله الطاهرین امید که خداوند عالم آن فرزندی و سایر برادران دینیه را از این مختصر منتفع و بهره مند فرماید و ثواب آن را در یوم لا ینفع مال و لا بنون عاید این روسیاه گرداند بمنه و فضله انه ذو الفضل العظیم والجواد الکریم والرؤف الرحیم و مرتب نمودم این کتاب را بر یک مقدمه و دو مقصد و خاتمه

**مقدمه** در بیان حاجت بعلم اصول دین و علم اخلاق و اشاره اجمالیه بفائده این دو علم شریف است بدان ارشدک الله تعالی که بر هر عاقلی واضح و مبرهن است که خداوند قادر متعال و حکیم علی الاطلاق افراد انسان را عبث خلق نکرده و بیفائده و بی جهت از کتم عدم بعالم وجود نیاورده بلکه از جهت فائده و ثمری خلق کرده ۵ و آن برای علم و عمل و طاعت و عبادت از کتم عدم بعرصه وجود در آورده همچنانکه

اشاره وارد باین مطلب آیه کریمه [illegible] و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و بر هر صاحب بصیرتی پوشیده نیست که تمیز انسان از سائر حیوانات و تفضیل او بر تمام مخلوقات نیست مگر بواسطه علم و عمل و طاعت و عبادت و اتصاف بصفات حسنه و اخلاق جمیله و تجرد از صفات ذمیمه و اخلاق رذیله و همین امور است که باعث نجات و موجب سعادت ابدیه است و سبب تقرب بدرگاه احدیت است و بواسطه همین امور است که شخص بمحل و مرتبه ملائکه [illegible] میگردد بلکه تفوق بر آنها میگیرد و از جمله همین اشیاء است که از زمره اولیاء الله و امنائه [illegible] و محبوب خالق [illegible] میشود همچنانکه اضداد این امور از جهل و معصیت و اتصاف بصفات رذیله موجب شقاوت ابدیه و دوری از درگاه احدیت و دخول در نار جحیم و خلود در [illegible] است قال الله تعالی ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها [illegible] و همین صفات است که حجابست ما بین خدا و خلق و ما نع است از [illegible] الهیه و علت همین ملکات که انسان در مرتبه [illegible] [illegible] میگردد قال الله تعالی ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا صم بکم عمی فهم لا یرجعون [illegible] [illegible] انسان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] برازان بر هر عاقلی لازم و متحتم است که خود را بعلم آراسته و متحلی باخلاق حسنه و متخلی از صفات ذمیمه گرداند و علم که تحصیل آن لازمست منحصر است بعلم اصول دین و علم اخلاق و علم فقه و جز اینها لازم نیست مگر من باب المقدمه همچنانکه اشاره وارد باین مطلب قوله انما العلوم ثلثة آیة محکمة او فریضة عادلة او سنة قائمة و ما خلاهن فهو فضل و چون علم فقه را در رساله علیحده متعرض شده لازم نشد در اینجا بیان مسائل فقهیه منظور نیست بلکه مقصود در اینجا منحصر است در دو امر اول **مقصد اول** در اصول دین است و در آن چند مطلب است **مطلب اول** در اثبات واجب الوجود است و ادله بر این مطلب بسیار است

در اصول دین

در اثبات واجب الوجود

عادلة

منتخب کتب [illegible] کتابخانه [illegible]

منتخب کتب [illegible] کتابخانه [illegible]

دلیل اول

ولکن اکتفا می‌شود بچند دلیل که بفهم عوام نزدیکتر باشد دلیل اول آنکه از بدیهیات
عقل است که ممکن بخودی خود محال و ممتنع است که موجود شود بلکه لابد است که
غیر ممکنی او را ایجاد کند و از عدم بوجود آورد و آن منحصر بواجب الوجود است
پس وجود ممکنات دلیل قاطع است بر وجود صانع واجب الوجود و فی کل شیء
له آیة تدل علی انه واحد — هر گیاهی که از زمین میروید — وحده لا شریک له

دلیل دویم

گوید دلیل دویم آنست که هر که در موجودات از آفتاب و ماه و ستارگان
و آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و جنگلها و نهرها و بادها و حیوانات و
وحوش و طیور و دروز و جن و انس و غیر اینها با آنچه در اینها است از
صنایع عجیبه و بدایع غریبه و حکم و مصالح کثیره که عقول عقلا از ادراک
آنها عاجز و افهام از کنه آن از احاطه باینها قاصر قطع میکند باینکه اینها بخودی خود از عدم
بوجود نیامده اند بلکه لابد است از برای اینها از صانع مدبر حکیمی سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق بلکه هر کس که تامل در کیفیت
خلقت خود نماید و ملاحظه حکم و مصالح مخلوقه در وجود را نماید قطع باین مطلب
از برای او حاصل میشود من عرف نفسه عرف ربه بلکه تامل و تفکر در اضعف

دلیل سیم

مخلوقات مثل پشه و مگس عنکبوت کافی در این مطلب است دلیل سیم آنست که هر که
تامل کند و تفکر نماید در معجزات و کرامات و خوارق عادات صادره از انبیا
و اولیاء و اوصیاء و نزول عذاب بر کسانیکه اطاعت اینها نکردند و تکذیب اینها
را نمودند مثل حضرت نوح و هود و صالح و لوط و ابراهیم و شعیب و موسی و
عیسی و غیر اینها از انبیاء سابقین ع و جناب محمد بن عبدالله ص و عترت طاهره
آنجناب باید بدیده بصیرت نظر کند که این امور در قوه بشریت و از تحت قدرت
ممکنات خارج است قطع میکند بوجود واجب و بصدق انبیاء در وجود واجب

الوجود

دلیل چهارم

دلیل چهارم مستجاب دعای اولیاء و صلحا و مومنین است زیرا که از خواندن خدا
و مناجات با رب الارباب و برآمدن حاجات یقین حاصل میشود بوجود خدا



دلیل پنجم اتفاق جمیع ارباب عقول کامله است بر وجود صانع پس باید که صانع عالم
موجود باشد زیرا که محال است که جمیع عقلاء عالم متفق شوند در خطا و همه اشتباه
کنند مطلب ثانی در صفات واجب الوجود است و در آن دو فصل است فصل اول

صفات ثبوتیه

اول

در صفات ثبوتیه است و آن هشت است اول آنکه خداوند عالم قادر و مختار است
در افعال خود یعنی بهر چیز قدرت و توانائی دارد و عاجز از هیچ چیز نیست و دلیل
بر این چند چیز است اول آنکه هر که تامل کند در موجودات از آسمانها و زمینها
و ماه و آفتاب و غیر اینها از مخلوقات عظیمه با آنچه در هر یک از اینها است از صنایع
و بدایع و غرایب قطع میکند بقادر بودن خداوند عالم بر هر چیزی دویم
اتفاق جمیع انبیاء سیم آنکه قدرت صفت کمالات و عجز صفت نقص است و عجز بر خدا

دویم عالم

روا نیست دویم آنکه عالم است بهمه اشیاء و هیچ چیز از او مخفی نیست و دلیل بر این مطلب
علاوه بر آنکه در ثبوت قدرت ذکر شد اشتمال مصنوعات و مخلوقات خداوند
عالم است بحکمتهای و مصلحتهای لا تعد و لا تحصی و این بدون علم ممکن نیست و دیگر
آنکه ثابت شد خداوند عالم قادر و این بدون علم بمقدور متصور نیست قال الله

سیم حی

تعالی الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر سیم آنکه خداوند عالم حی است یعنی زنده
است و دلیل بر این مطلب علاوه بر اتفاق انبیاء آنست که ثابت شد که خداوند
عالم قادر و عالم است بجمیع اشیاء و علم و قدرت بدون حیوة ممکن نیست علاوه بر اینکه فنا

چهارم قدیم

و زوال نقص و از صفات ممکنات است و ثابت شد که خداوند عالم واجب الوجود است
پس فنا و زوال بر او روا نیست چهارم آنکه خداوند عالم قدیم و ازلی و ابدی است
یعنی همیشه بوده و همیشه خواهد بود و دلیل بر این علاوه بر اتفاق جمیع انبیاء

پنجم متکلم

اینست که فنا و زوال از صفات ممکنات است پس بر خدا روا نیست زیرا که ثابت شد
که خداوند عالم واجب الوجود است پنجم آنکه خداوند عالم متکلم است یعنی قادر است

ششم صادق

بر خلق کلام و دلیل بر این مطلب علاوه بر اتفاق جمیع انبیاء آنست که ثابت شد
که خداوند عالم قادر بر هر چیز است پس قادر بر خلق کلام نیز خواهد بود ششم

و هفتم آنست که خداوند سمیع و بصیر است یعنی می شنود و می بیند هر چیز را و دلیل براین
مطلب علاوه بر اتفاق جمیع انبیاء آنست که شنیدن و دیدن نوعی از علم است و ثابت
شد که خداوند متعال عالم بجمیع اشیاء است هشتم آنست که خداوند عالم مرید است
یعنی آنچه را که میکند باراده و قصد میکند و دلیل براین علاوه بر اتفاق جمیع
انبیاء آنست که اراده کمالات و عدم آن نقص است پس لازمست که خداوند عالم
مرید باشد زیرا که نقص بر خدا روا نیست و مخفی نماناد که صفات ثبوتیه منحصر در این
هشت چیز نیست بلکه بیشتر از اینها است چنانکه از کتاب الله و اخبار ائمه معصومین
مستفاد می شود لکن متعارف ما بین علماء اختصاص این هشت چیز است بذکر
و شاید که این از جهت وضوح و ظهور اینها است بعد از اعتقاد باین هشت چیز و صفات
ثبوتیه بر دو قسم است صفات ذاتیه یعنی صفاتیکه عین ذات واجب الوجود است مثل
علم و قدرت و صفات فعلیه یعنی صفاتیکه فعل واجب الوجود است و عین ذات واجب
نیست مثل خالقیت و رازقیت و صفات ذاتیه آنست که ثابت است از برای واجب الوجود
بذاته و سلب اینها نقص است مثل علم زیرا که ثبوت آن کمال است و سلب آن نقص است و صفات
فعلیه آنست که سلب اینها نقص نیست و جائز باشد سلب اینها در بعض اوقات مثل
خالقیت زیرا که سلب آن در بعض اوقات صحیح است **فصل ثانی** در صفات سلبیه — صفات سلبیه
است و آن هفت چیز است اول آنست که واجب الوجود واحد است و شریکی از برای او
نیست و دلیل براین مطلب بسیار است اول اتفاق جمیع انبیاء است براین مطلب
و مخالف اتفاق همه بر خطا دوم آنست که خداوند عالم خبر داده است بوحدانیت
خود و اینکه غیر از او خدائی نیست و کذب بر خدا روا نیست سوم آنست که اگر خدای
دیگر باشد باید که از برای او رسولی و پیغمبری باشد که از جانب او خبر بدهد خصوصاً
در صورتیکه دیگری نفی او را نماید و چون رسولی و پیغمبری نفرستاده پس
موجود نخواهد بود چهارم آنست که هر کس تأمل کند در عالم آفاق و انفس
می بیند اینها را مرتبط بیکدیگر بنحویکه بهیچ قسم خلل و نقصان و قصوری و افسادی

در اینها

٥

در اینها نمی بیند و از این نظم حاصل می شود یقین باینکه اینها مبدأ دارند و آن شخص احد شد که ذات
قال الله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا دوم و سیم و چهارم و پنجم و ششم
و هفتم آنست که خدا مرکب نیست و جسم نیست و جوهر نیست و عرض نیست و محل حوادث
و عوارض نیست و حلول در چیزی نکرده است و دلیل بر نفی این صفات علاوه
بر اتفاق جمیع انبیاء آنست که امور مذکوره از صفات ممکنات است و خداوند عالم منزه
از صفات ممکنات و جمیع نقایص است و متصف بجمیع صفات کمالیه و جمالیه است
پس جائز نیست اتصاف خداوند عالم باین امور و مخفی نماناد که صفات سلبیه
نبوت — منحصر باین هفت چیز نیست بلکه جمیع صفاتیکه نقص باشد و از صفات مخلوقین
هستند خداوند عالم منزه از اینها است چنانکه اشاره شد **مطلب سوم** در نبوت است
و در آن چهار فصل است **فصل اول** در اینست که لازم و واجب است بر خداوند عالم
که پیغمبری از جانب خود بر مخلوقین بعث کند و بفرستد و دلیل براین مطلب بسیار است
اول آنست که بعث پیغمبر لطف است بر خداوند عالم و لطف بر خدا واجب است دوم آنست
که بعث پیغمبر اصلح بحال العباد است زیرا که مشتمل بر منافع لا تحصی می شود و اصلح بر خدا لازم
است زیرا که ترک آن مرجوح است و ترجیح مرجوح بر راجح قبیح است سیم آنست که شکی
و شبهه نیست که خداوند عالم مخلوقین را عبث و بی فائده خلق نکرده بلکه از جهت
مصلحتی خلق کرده و آن جهت فائده از برای آن فائده که عائد بمخلوقین است و آن فائده
نعمت تکلیف است پس لا بد است از نصب کسی که تکالیف را بعباد برساند و راه خیر و
شر و مصالح و مفاسد را بایشان بنماید و چنین کسی پیغمبر است از جانب خدا **فصل دویم**
در وجوب اتصاف انبیاء است بصفات کمالیه مثل عصمت از خطاء و سهو و نسیان
و تواضع و صبر و توکل و زهد در دنیا و افضلیت از رعیت و امثال اینها و دلیل
براین مطلب علاوه بر اجماع آنست که اتصاف انبیاء بجمیع صفات کمالیه لطف است
زیرا که اتصاف بضد صفات رذیله موجب نفرت خلق و دوری از اطاعت می شود
چنانکه اتصاف آن بصفات کمالیه موجب رغبت و اطاعت می شود و مراد بلطف چیزی

که مقرب بطاعت و مبعد از معصیت باشد و لطف بر خدا واجبست چنانکه ذکر شد

فصل در طریق شناختن نبی است بدانکه نبی شناخته می شود بثبوت عصمت و معجزه
و بنص نبی دیگر زیرا که عصمت مانع است از کذب و خطا پس هرگاه شخصی معصوم
اخبار بنبوت بکند البته صادق است و لکن اطلاع بر عصمت بدون اخبار خداوند
عالم یا معصوم متعذر یا متعسر است پس منحصر است طریق شناختن نبی بمعجزه یا اخبار
معصوم و دلالت معجزه بر صدق مدعی نبوت واضح است از جهت آنکه قبیح است اظهار
معجزه بر ید کاذب علاوه برانکه معجزه امریست خارق عادت خارج از طاقت بشر پس
دلالت میکند برانکه از فعل الله و بمشیت الله است که جاری نموده است او را بر ید نبی
پس باید که صادق باشد و فرق میان معجزه و سحر آنست که مستند باسباب خفیه است
بخلاف معجزه زیرا که معجزه مستند است بمشیة الله و ایضا در سحر تعلیم و تعلم ممکن است
و در معجزه ممکن نیست و ایضا صاحب معجزه ممکن است از جمیع خوارق عادات آنچه از او
مطالبه شود از جهت صدق ادعاء او بخلاف ساحر

فصل در اثبات نبوت محمد بن
عبد الله و دلیل بر این مطلب بسیار است اول آنکه شکی و شبهه نیست که محمد بن
عبد الله ص ادعاء نبوت کرد و مقرون نمود ادعای خود را بمعجزه پس باید که نبی باشد
زیرا که معلوم شد که اظهار معجزه بر ید کاذب محالست و معجزات آنجناب دو قسمت یکی
آنست که در نزد خلق موجود است و همه خلق بر او مطلع می باشند و آن قرآن مجید است
و معجزه بودن آن از وجوه متعدده است مثل بودنش در اعلا مرتبه فصاحت و بلاغت
و غرابت نظم و مخالفت اسلوبش با کلام فصحاء و بلغاء عرب بنحوی که شبیه بکلام بشر نیست
و هیچ کلامی باین نحو نبوده و باین اسلوب با مدعای اعجاز سعی کردند فصحاء و بلغاء که مثل
قرآن بیاورند در مدت مدیده نتوانستند و الا اختیار قتال و جدال با آنجناب
نمیکردند خود را عبث بکشتن نمیدادند و مثل اشتمالش بر علوم شریفه و بر قصص
حکایات انبیاء سابقین بنحوی که منطبق است بر سایر کتب سماویه مثل توریة و انجیل
و بر اخبار از مغیبات واقعه در زمان خود آنحضرت از احوال منافقین و غیرها و

و چنین از امور آینده مثل عدم ایمان ابو لهب و جمعی دیگر و مثل مدت بقاء یهود تا روز
قیامت و مثل فتح بغداد و مثل انقطاع نسل بنی امیه و امثال این امور و با امی بودن آنحضرت
و تعلیم نگرفتن علم را از احدی چنانکه از احوال آنجناب معلوم است و مثل آنکه در
قرآن نمی بینیم که هیچ قسم اختلافی در آن نیست نه از جهت حکم و مضمون و نه از جهت فصاحت
و بلاغت و اگر از غیر خدا بود هر آینه اختلاف بود و لو کان من عند غیر الله لوجدوا
فیه اختلافا کثیرا علاوه بر تاثیرش در نفوس و در مطالب چنانکه مشاهد و مجرب
است و حاصل کلام آنکه از ملاحظه این امور با امی بودن آنجناب قطع حاصل شود
بآنکه قرآن معجزه است و آنکه از جنس کلام بشر نیست بلکه کلام الله است و مخلوق بمشیت
و اراده الهی است قسم دوم معجزاتیست که در زمان آنجناب و قبل از بعثت آنحضرت
روی داده و بظهور رسیده و از برای ما نقل شده و این از حد تواتر متجاوز است
و شکی و شبهه نیست که از نقل این همه معجزات علم حاصل میشود بصدور معجزه از
آنجناب اگرچه هر یک از آنها بخصوصه قطعی نباشد و هرگاه ضم شود باین معجزات
منقوله از آنجناب معجزاتی که از هر یک از ائمه نقل شده و بظهور رسیده بلکه
که از قبور مطهره ایشان بظهور رسیده بلکه از بعض خواص ایشان صادر گردیده
مثل سلمان ره دیگر شبهه از برای هیچ کس باقی نمیماند زیرا که معجزات هر یک از آنها
دلیل واضحی است بر حقیة آنجناب بلی انکار یهود و نصاری نبوت آنجناب را نیست
مگر از جهت عناد و عصبیت و لجاجت و تقصیرشان را مردود میکنیم آنکه در کتب سماویه مثل
توریة و انجیل و زبور اخبار بورود آنجناب شده و اوصاف آنحضرت مذکور
گردیده و همچنانکه بعض از علماء بسیاری از عبارات توریة و انجیل را که مشتملست
بر اوصاف آنجناب نقل نموده اند قال الله تعالی الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه
کما یعرفون ابناءهم الذین یعنی اهل کتاب آنجناب را میشناسند بجهة اطلاع ایشان
باوصاف حضرت در توریة و انجیل همچنانکه پسران خود را میشناسند و معلوم
است که اگر اوصاف آنجناب در توریة و انجیل نبود هر آینه اهل کتاب در مقام

در مقام اظهار کذب آنجناب برآمدند بسبب شدت حسد و عنادی که با آنجناب
داشتند علاوه بر اینکه هیچ عاقلی ادعا نمیکند امری را که در مقام اثبات آن امر باشد و
خود کذب خود را ظاهر نماید پس اگر اوصاف آنجناب در توریة و انجیل مذکور
نبود چگونه آنجناب با آنکه اعقل عقلا بودند میفرمودند که اوصاف من در توریة
و انجیل مذکور است و اوصاف آنجناب مذکور نباشد سیم آنکه هر که تامل کند احکام
صادره از آنجناب را و امور متعلقه باین شریعت مقدسه را از اعتقادات و اخلاق و عبادات
و معاملات و سیاسات و آداب و سنن با آنچه در آنها است از حکم و مصالح دقیقه متعلقه
بمعاش و معاد و ملاحظه نماید امی بودن آنجناب را و اینکه از احدی تعلیم احکام نگرفته
و درس کسی در پیش نخوانده یقین میکند باینکه احکام مبنیا نشده مگر بوضع الهی و وحی سماوی
چهارم آنکه هر که ملاحظه نماید احوال آنجناب را از اتصاف باخلاق حسنه و صفات کامله
و مواد مرضیه از امور متعلقه بدین و دنیا از کمال علم و عمل و حکمت و قناعت و زهد
و خوف و معرفت و صبر و توکل و تفویض و شکر و محبت و انس بخدا و اعراض از ما سوی الله
و خواندن خلق را بخدا و امر ایشان بمعروف و نهی ایشان از منکر و از عبادت جبت و طاغوت
یقین میکند باینکه آنجناب صادق است در ادعاء خود و بالجمله طریقه آنجناب طریقه
انبیاء سابقین بوده و متصف بصفت کمالیه ایشان بر وجه اکمل بوده پس هیچ عاقلی تشکیک
نمیکند که شخصی با این اوصاف بنای امر خود بر کذب و تدلیس و دروغ باطله بوده و
اینکه آنجناب با کمال عقل و فطانت در چنین امر خطیری اشتباه و خطا کرده پنجم آنکه آن
شاه مکرم مع قلت اعوان و انصار و اموال ادعاء نبوت کرد در عالمی که کفر و ضلالت
عالم را فرو گرفته و شجاعان عرب و روسای قوم از هر مذهب و ملت متفق بر دفع
و اذیت و هلاکت آنجناب شدند با نهایت عصبیت و قوت و استعداد و دولت و مع
ذلک خداوند عالم آنجناب را مسلط بر ایشان کرد بنحوی که جمیع منقاد و مطیع شدند یا آنکه
بشمشیر اهل آنجناب کشته شدند و عقل قاطع است باینکه این نبود مگر بتایید ربانی
و توفیق سبحانی ششم آنکه در زمان آنجناب کفر و ضلالت عالم را فرو گرفته بعضی

عبادت



عبادت اصنام را میکردند و طائفه آفتاب را میپرستیدند و جمعی آتش پرست بودند و برخی کواکب را
عبادت میکردند و دانستی که لازم است بر خداوند بعث نبی از جهت هدایت خلق و
قطعی است که در آن زمان کسی نبود که صلاحیت از برای این امر عظیم را داشته باشد
و در مرتبه آنجناب باشد و متصف بصفات انبیاء باشد غیر از آن جناب پس باید
آن جناب پیغمبر باشد دلیل هفتم آنکه آنجناب ادعاء نبوت کرد و ادعاء شریعت تازه
که ناسخ شرایع سابقه بود و مردم اطاعت آنجناب نمودند و اخذ بطریقه و منهاج
آنجناب نمودند از زمان بعثت آنجناب تا زمان ما پس قطعی است که این طریقه و
این دین بعد از این نیز باقی خواهد بود پس اگر آنجناب حق نبود بر خدا لازم بود
رفع آن و ابطال بدعت و ضلالت آن زیرا که مقصود خدا هدایت خلق است نه
ضلالت ایشان پس همینکه رفع نکرد بلکه روز بروز در قوت است یقین حاصل میشود
باینکه آن جناب بر حق است هشتم آنکه جمیع اهل اسلام از فرق مختلفه و مذاهب متباینه
متفقند بر نبوت آنجناب و محال است عادة که جمیع ایشان متفق بر خطا باشند خصوصاً
بعد از ملاحظه اینکه در جمله متفقین اشخاصی هستند صاحبان کرامات و مقامات
عالیه و معجزات باهره و بینات ظاهره مثل اولاد طاهرین آنجناب صلوات الله علیهم اجمعین
و بالجمله بعد از تامل و تفکر امر نبوت آنجناب اوضح است از آفتاب مطلب چهارم در امامت
و در آن چند فصل است فصل اول بدانکه امامت ریاست عامه است در امور دین و دنیا
بطریق خلافت از پیغمبر و مذهب شیعه آنستکه بر خدا لازم است نصب امام همچنانکه لازم
است بعثت نبی و مذهب سنیان آنستکه بر خدا لازم نیست نصب امام بلکه بر رعیت
لازم است نصب امام و تعیین خلیفه پس بمرجا هلی و جزوکاذبی اگر رعیت نصب کنند
او امام و حجت خدا بر خلق خواهد بود در دین و دنیا ایشان و دلیل ما بر اینکه نصب امام
بر خدا لازم است وجوه بسیار است از عقل و نقل و از جمله ادله عقلیه آنستکه شبهه
نیست که مردم محتاجند در امر دین و دنیا و آخرت بر شخصی که ارشاد کند ایشان را بر راه
حق و راه نمائی کند ایشان را بنفع و ضرر و مصلحت و مفسده و خیر و شر ایشان و هدایت کند

ایشان نیز چیزی که معرفت و مقید بدرگاه الهی است و این شخص با نجات باد حتی پس
همچنانکه لازمست بر خدا نصب پیغمبر همچنین لازمست بر خدا بعد از پیغمبر خصوصا خاتم
النبیین صلعم نصب امامی که حافظ شریعت پیغمبر و مبین حلال و حرام و مصالح و مفاسد
و هادی خلق باشد بطریق نجات و سبیل ثواب زیرا که علت احتیاج در هر دو
یکیست و احتمال اینکه بعد از پیغمبر قرآن کفایت میکند واضح الفسادست زیرا که مشتمل
است قرآن غالبا باحکام اجمالیه و بر ناسخ و منسوخ و عام و خاص و مطلق و مقید
و مجمل و مبین پس لابد است از برای او از مفسر و مبینی که معصوم از خطا باشد و آن
نیست مگر امام و دیگر آنکه نصب امام لطفست و لطف بر خدا لازمست چنانچه ظاهر
شد و دیگر آنکه نصب امام اصلح بحال خلقست و ایشان باصلح بر خدا واجبست
چنانکه مشخص شد و ایضا بر رعیت خطا جایزست پس ممکن است که کسی را که تعیین
کنند از برای امامت قابل نباشد و مع ذلک چگونه بر رعیت لازم می شود تعیین
امام و چگونه بعد از تعیین آن شخص واجب الاطاعه می شود و از جمله ادله نقلیه این
شریفه هست که میفرماید و قالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم
اهم یقسمون رحمة ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا الی قوله تعالی و رحمة
ربک خیر مما یجمعون و مضمون این و اوصاف هد این است که کفار گفتند چرا نازل نشد این
قرآن بر مردی بزرگ از اهل مکه و طائف یعنی صاحب ریاست نبوت باید مرد بزرگی
باشد از اهل مکه یا طائف خداوند عالم در رد ایشان میفرماید که آیا ایشان
رحمت خدا را قسمت میکنند و هر کس میخواهند میدهند و حال آنکه رحمت خدا بزرگتر
و معیشت در مال و معیشت دنیا را که ادنی است باختیار ایشان نگذاشتیم بلکه خود قسمت نمودیم
و هر کس را چیز خواستیم مقرر داشتیم پس چگونه رحمت خدا که بزرگتر است باختیار ایشان وا
گذاریم پس نبوت که اعظم نعمتهای الهی و اکبر رحمتهای سبحانیست باختیار ایشان
نیست و دلالت این بر مدعی این است که امامت نیز اعظم رحمتهای الهی است بعد از نبوت
بلکه بمنزله نبوت است پس این دلالت دارد بر اینکه تعیین آن باختیار خلق

دایر



دایر دیگر قوله تعالی یقولون هل لنا من الامر من شیء قل ان الامر کله لله یعنی کفار گفتند که
آیا ما را در کار نبوت و امامت اختیاری باشد و بجز رسد بگو با ایشان که تمام کار
با خداست و شما را هیچ اختیار نیست هر که را خواهد نبی و هر که را امام میگرداند و هیچ
کار در اختیار شما نیست انتهی و دلالت این آیه نیز بر مدعی ظاهر است و آیه دیگر این شریفه است
که میفرماید لیس لک من الامر شیء یعنی اختیار هیچ امر با تو نیست پس هر گاه اختیار هیچ
امر که از جمله امامت است با آنجناب نباشد بامر رعیت بطریق اولی نخواهد بود و
دیگر آنکه میفرماید و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة یعنی خداوند
عالم خلق میکند هر چیز را که میخواهد و اختیار میکند هر چیز را که میخواهد و از
برای ایشان اختیاری نیست با آنکه معنی این است که خداوند تعالی اختیار میکند از برای
ایشان چیز را که خیر و مصلحت است و با ایشان نیست و در هر صورت دلالت این
بر مدعی ظاهر است **فصل ثانی** در شرائط امامت بدانکه شرط است در امام
عصمت و افضلیت بدلیلی که در وجوب عصمت نبی و اتصاف بصفات کمالیه ذکر
شد علاوه بر این شریفه که میفرماید لا ینال عهدی الظالمین یعنی مرتبه امامت
بظالمین نمیرسد و معلوم است که ظالم غیر معصوم است پس مستحق امامت نیست و
خاصه دیگر میفرماید کونوا مع الصادقین و واضح است که غیر معصوم غیر صادق
است پس قابلیت امامت را ندارد پس این دو آیه دلالت دارند بر شرط بودن
عصمت در امام و عصمت مستلزم افضلیت است زیرا که معصوم افضل از غیر معصوم است
بالضروره و شرط دیگر آنکه امام باید از بنی هاشم باشد و دلیل عقلی بر این مطلب
قائم نیست بلکه از احادیث و اخبار فهمیده می شود و عامه هیچ یک از این سه شرط
را قائل نیستند و میگویند که ممکن است که امام غیر معصوم و مفضول و غیر هاشمی
باشد و بطلان این قول از آنچه گفتیم ظاهر شد **فصل ثالث** در تعیین امامست
بعد از پیغمبر و آن بمذهب شیعه اثنی عشریه جناب امیر المؤمنین است و بعد از آن

یازده نفر از اولاد اطهار آنجناب حضرت امام حسن و امام حسین و علی بن الحسین و محمد بن
علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی الرضا و محمد بن علی التقی و علی بن محمد
النقی و امام حسن عسکری و حضرت قائم عجل الله فرجه صلوات الله علیهم اجمعین پس
در اینجا دو مطلب است مطلب اول در امامت جناب امیرالمؤمنین ع و اینکه آنجناب
خلیفه بلافصل پیغمبر است و دلیل بر این مطلب از هزار متجاوز است و این مختصر گنجایش
اظهار آنها ندارد لکن اکتفا میشود در اینجا بچند دلیل که کافی باشد از برای کسی که دیده
بصیرت داشته باشد و کسی که دیده بصیرت نداشته باشد و ظلمت قلب دل را
فرو گرفته باشد هزار دلیل نیز از برای او ثمر ندارد دلیل اول آنکه دانستی که امام
باید که معصوم باشد و باتفاق جمیع مسلمین بعد از پیغمبر هیچ کس جز آنجناب
و سیدة النساء و حسنین ع معصوم نبود و قطعی است که در آن زمان حضرت
فاطمه و حسنین ع مدعی امامت نبودند و اینکه آنجناب افضل از آنها بود پس امامت
در آن زمان منحصر است در آنجناب و هو المدعی دلیل دوم آنکه مشخص شد که امام
باید افضل باشد و افضلیت جناب امیرالمؤمنین ع از خلفای ثلثه و از سایر
صحابه از قطعیات است و متفق علیه بین الشیعه و اکثر معتزله است زیرا که جمیع جهات
فضیلت از علم و عمل و زهد و تقوی و ورع و سبقت باسلام و قناعت و شجاعت و
سخاوت و فصاحت و سایر کمالات نفسیه در آنجناب بیشتر بود و هیچ کس بمرتبه
آنجناب نبود چنانکه از تتبع قصص و حکایات و اخبار و روایات متواتره بالمعنی
ظاهر و مشخص میشود بلکه دوست و دشمن منکر فضائل و کمالات آنجناب نبودند
و کفایت میکند در فضل آنجناب آنکه خلفای بنی امیه مثل معاویه علیه الهاویه
با کمال عداوت و نهایت تسلط کمال سعی و اهتمام نمودند در کتمان فضائل و
کمالات و اطفاء انوار مقدسه آنجناب حتی آنکه در سالهای بسیار امر نمودند
بسب و طعن و لعن آنجناب در مجالس و محافل و منابر و اکتفا نشد بر اذیت و
قتل شیعیان آنحضرت تا آنکه دشمنان از حسد و عداوت و دوستان از خوف
وتقیه



و تقیه اظهار فضائل آنجناب نکردند و مع ذلک بحمد الله فضائل و کمالات آنجناب
عالم را مملو نموده بنحوی که در هیچ کتابی نمیگنجد بلکه اگر جمیع ابحار دریا مرکب شود
و جمیع درختان عالم قلم شود و صفحه آسمان و زمین کاغذ شود و جمیع ملائکه
و جن و انس نویسنده شوند احصاء فضائل آنجناب را نمیتوانند نمود کتاب فضل
تو را آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری و ایضا در فضل آنجناب
همین قدر کفایت میکند که تردید و تشکیک در خدائی او نمودند بلکه جمعی قائل
بخدائی او شدند و نعم ما قیل کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله
گر نگوییم من خدایت یا امیرالمؤمنین پس چگوییم در ثنایت یا امیرالمؤمنین و آیا هیچ
عاقل تشکیک میکند در اینکه خلیفه پیغمبر چنین شخصی است که جامع جمیع صفات کمالیه
است یا اینکه کسی که از جهل بمرتبه است که هر روز از برف فرق نمیکند بلکه باعتراف خود زنان
پس پرده افقه از او بودند تردید و تشکیک در اسلام او کفر بوده باشد مثل خلفا
ثلثه اگر چه ما تشکیک در کفر آنها نداریم و بالجمله با اتصاف آنجناب بجمیع فضائل
کمالات و افضلیت او از غیر عقل تجویز نمیکند که خدا او را امام و پیشوای خلق نکرده اند
بلکه کسی را تعیین کند که بهره از علم و فضل نداشته باشد یا اگر داشته باشد نسبت
بفضائل و کمالات آنجناب چون قطره و دریا باشد بلکه عقل حکم قطعی میکند باینکه
آنجناب باید امام و خلیفه باشد و هو المطلوب دلیل سیم نصوص متواتر است که از
پیغمبر رسیده در اینکه بعد از آنجناب علی بن ابی طالب ع خلیفه و جانشین است
و از جمله آنها حدیث منزلت است که فرمود یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه
لا نبی بعدی یعنی تو نسبت بمن بمنزله هرون نسبت بموسی و از جمله آنها حدیث غدیر
است که متفق علیه بین الفریقین است و در آنجا پیغمبر فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه
یعنی هر کس که من سید و مولای او هستم علی نیز سید و مولای اوست دلیل چهارم آیات
قرآنیه است مثل آیه زکوة و آیه تطهیر و آیه مباهله و امثال آنها دلیل پنجم معجزات صادره
از آنجناب است و آن از حد حصر افزون است و فوق مرتبه تواتر است بلکه معجزات صادره

بعد از وفات آنجناب بعضی خارقات وچیز کتابی ندیدم که تمام آن کتاب در معجزات آن
جناب بوده باشد هرگاه بعد از وفات آنجناب وهرگاه ضم شود بمعجزات آنجناب معجزات دیگر ائمه
صادره از اولاد واتباع آنجناب بجا ومیانا باتفاق جمیع در امامت آنجناب شبهه دیگر
شبهه وشکی از برای هیچ عاقلی باقی نمیماند والسلام علی من اتبع الهدی مطلب دویم در
امامت باقی ائمه ع وادله بر امامت ایشان ع همان ادله ایست که در امامت جناب
امیر المومنین ع ذکر شد از قاعده عصمت وافضلیت ونص بر امامت وصدور معجزات
بدانکه فضائل وکمالات ائمه ع از حد وحصر افزونست بلکه ایشان ع معدن
اصل هر کمالی وفضلی میباشند وسایر فضائل وکمالات که در دیگران هست کا
لعدم است وقطره ایست از بحر فضائل وکمالات ایشان همچنانکه مسلم مابین شیعه
است بلکه اعتقاد ما اینست که افضل از جمیع ملائکه مقربین وانبیاء سابقین و مجملا
اعتقاد ما اینست که ایشان فوق مرتبه مخلوق ودون مرتبه خالقند وبعضی در حق
ائمه غلو کرده اند وقائل بخدائی جناب امیر المومنین یا بعضی دیگر از ایشان شده اند
واین محض کفر وزندقه است وبعضی دیگر امر خلق ورزق وحیوة وممات را مفوض
بائمه ع میدانند یعنی ایشان خالق ورازق وحیوة دهنده وممات دهنده اند
واعتقاد باین نیز مشکل بلکه از بعضی اخبار کفر این بر می آید وعجب اینست از بعض
جهال که در عصر ما بهم رسیده اند ومیگویند که اعتقاد باین واجب است واین خلاف
اجماع مسلمین بلکه بدیهی البطلانست مطلب چهارم در عدل است باین معنی که صادر نمیشود
از خدا افعال قبیح از ظلم وغیره وآنچه از خدا صادر میشود همه جمیل وحسن است و
دلیل بر این از عقل وشرع واضح است زیرا که ظلم وفعل قبیح از صفات ممکنات است
وصادر نمیشود مگر از عاجز یا محتاج وفعل قبیح از واجب الوجود قادر
علی الاطلاق وواجب صدور فعل حسن زیرا که واجب الوجود قادر علی الاطلاق
ترک راجح نمیکند البته مطلب پنجم در معاد است یعنی زنده شدن مردم بعد از
مردن در روز قیامت از جهت جزای اعمال از ثواب وعقاب ودلیل بر ثبوت معاد

۷ پنجم ع

۷ ششم ع

ابی



اثبات که دانستی که خداوند عالم انسانرا عبث خلق نکرده بلکه از جهت تکالیف وعده
ووعید بجزا فرموده ووفا بوعده بالضروره از ضروریات ومعلومات که دنیا دار
جزا نیست پس البته زمانی دیگر وعالمی دیگر خدا باید باشد از برای وفا بجزا و
مراد از معاد همین زمان وهمین عالمست ودلیل دیگر آیات قرآنیه متکثره واحادیث
متواتره صادره از نبی وائمه ع بلکه متفق علیه ما بین جمیع انبیا است پس شبهه در آن
نیست ومقتضای آیات واخبار ثبوت معاد روحانی وجسمانیست پس انکار معاد
روحانی وجسمانی کفر محض است وهمچنین شبهه نیست در سوال قبر وعذاب قبر وصراط
ومیزان وحساب وجنت ونار وسایر چیزهائی که از شریعت مقدسه رسیده است
زیرا که اینها از پیغمبر وائمه معصومین ع صادر وثابت شده است بطریق یقین
پس اعتقاد باینها لازمست بدانکه مشهور ما بین علما اینست که این عقاید خمسه که
ذکر شد بعضی از اینها اصول دینست وبعضی از اینها اصول مذهب باین معنی که توحید
ونبوت ومعاد از اصول دینست وعدل وامامت از اصول مذهبست وبعضی اینها
را نیز از اصول دین گرفته اند وبعضی دیگر همه را اصول دین گفته اند وتحقیق این مطالب
در علم کلام است ومعرفت اینکه این عقاید کدام از اصول دینست یا از اصول مذهب
لازم نیست باین معنی که شرط اسلام وایمان دانستن این مسئله نیست بلکه مثل سایر
مسائل فقهیه است که جهل باینها مضر بدین ومذهب نیست وبعضی از جهال که در عصر
ما بهم رسیده اند مذهب تازه اختراع نموده اند وآن اینست که اصول وارکان
دین چهار است توحید ومعرفت نبی ومعرفت امام ومعرفت شیعه باین معنی که هم
چنانکه بر خدا لازم است نصب نبی یا امام همچنین بر خدا لازمست نصب یکی از
شیعیان امام ع در عصر غیبت امام ع باشد که حامل علوم امام ع باشد و
علوم امام ع را بخلق برساند وآن واسطه است ما بین امام وخلق واین بر دو قسمست
یکی آنکه حامل علوم امامست ومع ذلک متصرفست در عالم دیگر آنکه حامل علومست و
لکن متصرف نیست وقسم اول را نقبا میگویند ودوم را نجبا میگویند وکافی [illegible]

عالم عجب حکمة و مصلحت این رکن رابع را مخفی میفرمایند و گاهی ظاهر میسازد و در سابق
بر بنای مقتضای حکمت و مصلحت مخفی بود تا در زمان شیخ احمد و سید کاظم که ایشان هر دو
رکن رابع بودند و خداوند ایشان را ظاهر کرد و علوم ائمه را ظاهر کردند و بخلق
رسانیدند و بعد از ایشان هم کسی دیگر را ظاهر ساخته و بر جمیع خلق معرفت رکن
رابع لازمست همچنانکه معرفت ارکان ثلثه لازم است و انکار آن مثل انکار ایشان است
و موجب کفر و عدم قبول طاعات و عدم وصول مثوبات اخروی میگردد بلکه موجب
خلود در نار و عذاب الیم میشود این بود خلاصه این مذهب فاسد و فساد آن
از قطعیات است بلکه خلاف اجماع جمیع مسلمین است بلکه مخالف ضروره دین است
علاوه بر این مخالف اخبار متواتر است که دلالت میکند صریحا بر اینکه در ایمان توحید
و معرفت نبی و معرفت امام کفایت میکند و چیزی دیگر لازم نیست و هم چنین خلاف
اخباریست که دلالت میکند بر اینکه زمین خالی از حجت نیست و بر خدا لازمست نصب حجت
از نبی یا امام ظاهر یا غایب پس بعد از وجود امام غایب عجل الله فرجه دیگر بر خدا
لازم نیست نصب حجتی از شیعیان بلی محبت شیعه و بغض و تبری از اعداء آل محمد ع
واجب و از لوازم ایمانست و اما اینکه معرفت شیعه لازمست و از اصول و ارکان دین است
مثل معرفت امام پس اصلا دلیلی بر این مطلب نیست بلکه ادله بر خلاف آن قائم است همچنانکه
اشاره شد و بر فرض تسلیم این مطلب میگوئیم که ادعاء اینکه شیخ احمد و سید کاظم
رکن رابع و حامل علوم امام ع و واجب الاطاعة و حجت خدا بودند بر خلق ظاهر الفساد
است زیرا که دیگران از سابقین بر ایشان و لاحقین از ایشان اعلم و افضل از ایشان بودند که تر
از ایشان بودند و نیستند قطعا و بالجمله شبهه در بطلان این مذهب و فساد این طریقه
نیست بلی چیزی که هست اینست که چون تکلیف باحکام شرعیه و معرفت ایشان ثابت است و آن
بدون دلیل ممکن نیست پس از باب المقدمه معرفت دلیل لازمست و آن کتاب الله و سنت
نبویه و اخبار ماثوره از ائمه معصومین و قول ثقات و علماء و رواة و محدثین است
بتفصیلی که در علم اصول فقه مقرر است و معرفت دلیل از اصول و ارکان دین نیست بلکه

از



از اصول فقه است و اخلال بان اخلال بدین نمیشود و اینها بر مکلفین لازمست معرفت احکام
و ادله شرعیه بطریق وجوب عینی یا کفائی نه اینکه بر خدا لازم باشد نصب یکی از شیعیان
همچنانکه اهل این مذهب میگویند پس فروعی که بیان شد همه را ایشان میگویند و اضحوکات و از
طرفه حکایات و غرائب امور و عجائب حوادث زمان است که در این سنوات شخصی از شیراز
ظاهر شد و ادعا نمود که من رکن رابع و باب علم امام هستم و خدا قبول نمیکند طاعت
و عبادات احدی را مگر بمعرفت من و منکر من مخلد در نار است اگرچه بقدر نوح خدا را
عبادت کرده باشد ما بین رکن و مقام و مذکور شد که گفته بود که نطفه منعقد
نمیشود مگر باذن من و کعبه محترم شد از جهت اینکه بنا بیان او در دوران نوری که در طور
سینا بر حضرت موسی تجلی کرد آن نور من بود و امثال اینها از اکاذیب و دعاوی فاسده
و مقرون نمود این دعاوی را با دعاء معجزه و آن نوشتجاتی چند بود مشتمل بر لحن و
غلطهای بسیار و مخالف قانون عربیت و مهمل من حیث اللفظ و المعنی و جمع کثیری از
عوام کالانعام متابعت او را نمودند و استدلال میکردند بر حقیت و باین نوشتجات
ملوثه مهمله و ندانستند این جماعة حمقاء که معجزه خارق عادت است که مستند باسباب
ظاهره و خفیة نباشد بلکه باراده الله و مشیة الله و بفعل الله است و امثال این
اغلاط بفعل الله نیست و از نقد اصنا در نمیشود و اگر کسی این اعتراض را بر ایشان میکرد
گاهی جواب میگفتند که در قرآن نیز امثال اینها موجود است و گاهی جواب میگفتند که نحو
و صرف صحیح آنست که موافق با این نوشتجات باشد و هر چه مخالف است غلط است
و علاوه بر اینها احکامی چند در دین اختراع نمودند مثل حلیت بر ترک نماز و روزه
و جواز وطی محارم و اینکه یک زن میتواند که هفت مرد با متجاوز اختیار نماید بلکه
مذکور شد که قرآن را سوزانیدند بلکه از نفر مسموع شد که رب رسول الله ص
نمودند و علاوه بر اینها آن شخص مکرر وعده کرده بود که در فلان وقت خروج
خواهم کرد و شرق و غرب عالم را مسخر خواهم نمود و هر وقت که تخلف میکرد میگفتند
که بدا شده است و بسبب این وعدها جمع کثیری از ولایات حلا و وطن نموده اند و از

واز اهل و عیال و اموال قطع نظر کردند و بعضی کتب علمیه فروختند و شمشیر خریدند و بجهت
خروج و جهاد فی سبیل الله و باین جهة جمع کثیری از مسلمانان را کشتند و مفسده عظمی
برپا کردند تا انکه به برکت علما و سلطان عصر کشته شدند و منقرض شدند و
نماند از ایشان مگر معدودی قلیلی مخفی در گوشه و کناری فقطع دابر القوم الذین ظلموا
والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین الی یوم الدین

**مقصد ثانی** در علم اخلاق است و آن مشتمل است بر مقدمه و فصولی چند و خاتمه

**مقدمه اولی** بدانکه اهم امور بعد از معرفت اصول دین علم اخلاق است که عبارت
است از تحصیل صفات حمیده و اخلاق پسندیده و استخلاص از صفات مهلکه
ردیه و اخلاق ذمیمه مانند ریا و عجب و تکبر و حقد و حسد زیرا که اخلاق حسنه
موجب نجاة و وصول بسعادة ابدیه است و اخلاق رذیله موجب هلاک و وصول
بشقاوت سرمدیه است پس تحلی باولی و تخلی عن الثانیه از اهم واجبات است و
وصول بدون این دو بمرتبه حقیقیه و سعادت ابدیه از محالات است پس بر هر عاقل
مکلفی واجب است اکتساب فضائل اخلاق و اجتناب عن رذائل آنها و چون این موقوف
است بر معرفت آنها و تمیز ما بین اخلاق حسنه و رذیله و صفات مهلکه و منجیه و متکفل
این امر علم اخلاق است لهذا بر هر مکلفی واجب است معرفت علم اخلاق بوجوب عینی چنانکه حضرت
رسول صلعم فرموده اند طلب العلم فریضة علی کل مسلم و اخلاق حسنه نزد حق تعالی بهتر است
از اعمال الحسنة و خلقهای بد بدتر است از اعمال سیئه و اندک عبادتی از صاحب خلق
نیک نزد حق تعالی پسندیده تر است از عبادت بسیار از صاحب خلق بد چنانچه از
حضرت رسول صلعم مرویست که در روز قیامت در میزان عمل چیزی بهتر از حسن خلق نیست
و در حدیث دیگر فرمود که بیشتر چیزی که امت من بسبب آن داخل بهشت می شوند پرهیز
کاری از محرمات الهی و خلق نیکو است و در حدیث دیگر از انجناب مرویست که توبه
صاحب خلق بد مقبول نمی شود زیرا که اگر از یک گناه توبه میکند بگناهی از آن بدتر گرفتار
می شود و ایضا از انجناب که فرمود مؤمن هموار و نرم و با سماحت و صاحب خلق نیکو
است



است و کافر درشت و غلیظ و بدخلق و متکبر است و در روایت دیگر فرمود که جبرئیل از جانب
پروردگار عالمیان نزد من آمد و گفت یا محمد بر تو باد بحسن خلق چه نیکویی دنیا و آخرت
باحسن خلق است و گفت شبیه ترین شما بمن کسیست که خلقش نیکوتر باشد و با
اهل خود بهتر سلوک نماید و از حضرت امیر علیه السلام مرویست که فرمود که شما نتوانید که همه
مردم را بمالهای خود فرا گیرید پس همه را فرا گیرید بخوشروئی و نیکو ملاقات نمودن و
در حدیث دیگر نبوی صلعم فرمود که خلق خود را نیکو کن تا خدا حسابت را سهل کند
و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که از مؤمنان کسی که ایمانش کاملتر است خلقش نیکو
تر است و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هیچ عملی نزد حق تعالی محبوبتر نیست از آنکه
مردم را فرا گیرد بخلق نیکوی خود و در حدیث دیگر فرمود که خلق نیکو آدمی را میرساند
بدرجه کسی که روزها روزه دارد و شبها بعبادت خدا ایستد و در روایت دیگر
فرمود که خلق نیکو گناهان را میگدازد چنانچه آفتاب یخ را میگدازد و فرمود
که نیکی کردن بخلق و خلق نیک با مردم معاشرت نمودن خانه ها را معمور و آباد
میکند و عمرها را دراز میکند و در روایت دیگر فرمود که حق تعالی بنده را بر حسن
خلق ثواب مجاهد فی سبیل الله کرامت میفرماید و ایضا از آنحضرت منقولست که
چون با مردم مخالطه نمائی اگر توانی چنین کن که با هر که مخالطه کنی دست تو بر بالای
دست او باشد و احسان تو با او زیاده باشد از احسان او بتو بدرستی که گاه
هست که بنده در عبادت تقصیری دارد و خلق نیکوئی دارد خدا او را بآن خلق
نیکو بمرتبه و درجه جماعتی میرساند که روزها روزه میدارند و شبها عبادت
میکنند و از آنحضرت نیز مرویست که فرمود بدی خلق فاسد کند ایمان و اعمال
خیر را چنانچه سرکه عسل را ضایع میکند و فرمود که کسی که خلقش بد است خود را
پیوسته در عذاب میدارد و در روایت دیگر فرمود که حق تعالی دین اسلام را برای شما
شیعیان پسندیده است پس نیکو مصاحبت نمائید با آن بسخاوت و حسن خلق
و در حدیث دیگر از آنحضرت پرسیدند که چه چیز است اندازه خلق نیکو فرمود که آن

است که پهلوی خود را نرم کنی و کسی از پهلوی تو آزار نبیند و سخت را ملایم و نیکو کنی
و چون ببرادران مؤمن خود برسی بجوش درآئی و خوش حالی نمائی با ایشان ملاقات نمائی و در
روایت دیگر فرموده اند که چون خبر فوت سعد بن معاذ انصاری بحضرت رسول صلعم رسید
حضرت با اصحاب بجنازه او حاضر شدند و در هنگام غسل ایستاده بودند نزد او تا از غسل فارغ
شدند و چون جنازه اش را برداشتند حضرت بی کفش و ردا بطریق اصحاب مصیبت از پی
جنازه او روانه شدند و گاهی بجانب راست تابوت و گاهی جانب چپ را و چون بنزد
قبر رسیدند گذاشتند حضرت داخل قبر شدند و بدست مبارک خود او را در لحد گذاشتند
و خشت را برابر چیدند و بگل رخنهای خشتها را مسدود کردند و چون بیرون آمدند
و خاک بر قبرش ریختند فرمودند که میدانم که بدن سعد خواهد پوسید اما حق تعالی دوست
میدارد که بنده که کاری بکند محکم بکند و در هنگامی که حضرت قبر او را هموار میکردند
مادر سعد گفت ای سعد گوارا باد بهشت تو را حضرت فرمود ای مادر سعد خاموش
باش و جزم مکن بر پروردگار خود بدرستیکه سعد را قبر فشاری رسید و چون
حضرت برگشتند صحابه پرسیدند که یا رسول الله در جنازه سعد کاری کردی که در
جنازه هیچکس ندیدیم که چنین کنی در جنازه اش بی کفش و ردا رفتی فرمود که ملائکه را
دیدم که در جنازه او صاحب تعزیه اند بی ردا و کفش آمده اند من نیز تاسی بملائکه
کردم گفتند که گاهی جانب راست جنازه را میگرفتی و گاهی جانب چپ را فرمود که دستم بدست
جبرئیل بود هر جا که او میگرفت من میگرفتم گفتند که خود در غسلش حاضر شدی
بر جنازه اش نماز کردی و بدست خود در لحدش گذاشتی و بعد از آن فرمودی که با
فشار قبر رسید فرمود بلی از فشار قبر باو رسید که بالجمله با اهل خود اندکی کج خلقی
میکرد فرمود که دو خصلت است که در مسلمانی جمع نمیشود بخیل بودن و کج خلق
بودن **مقدمه ثانیه** بدانکه انسان مرکب است از روح و بدن و از برای هر یک از اینها
منافیات و ملائمات و آلام و لذات است و مهلکات و منجیات است و منافیات
و آلام و مهلکات بدن امراض جسمانیه است و ملائمات او صحت و لذات جسمانیه است

وصل



روح
و متکفل از برای بیان تفاصیل این امراض و معالجات آنها علم طبابت و منافیات و آلام آن
اخلاق رذیله است که موجب شقاوت و هلاکت ابد آدمی شود و ملائمات و منجیات
آن اخلاق حسنه است که موجب نجات و سعادت ابدی است و مبعوث شدند انبیا و اوصیا
اهل الله و مقربین درگاه احدیت و متکفل از برای بیان آن رذایل و علاج آنها علم
اخلاق است و شکی نیست که روح که یکی از دو جزء انسان است از سنخ مجردات و باقی
است بعد از مفارقت از بدن چنانچه در محل خود بیان شده است و بدن که جزء دیگر است
از جمله مادیات است و فانیست بعد از مفارقت روح پس هرگاه نفس متصف شد بصفات
حسنه همیشه در بهجت و سعادت خواهد بود و اگر متصف شد بصفات رذیله
همیشه در عذاب و شقاوت خواهد بود و عجب دنیا را از غالب اشخاص است که مبالغه
میکنند در حفظ صحت و دفع امراض جسمانیه فانیه زائله و جد و جهد میکنند در
تحصیل صحت و دفع امراض روحانیه باقیه اطاعت میکنند قول طبیب مجوسی را در
استعمال دواهای کریهه و در ترک لذات اعم از جهت صحت زائله و اطاعت نمیکنند امر
طبیب الهی را در تحصیل صحت و دفع امراض روحانیه باقیه با ادعای ایمان و اعتقاد بخدا و
رسول و ثواب و عقاب و بهشت و نار و این نیست مگر از جهل و نادانی است و ضعف ایمان و
زیانکاری و نفس ضلالت و گمراهیست نعوذ بالله منها **مقدمه ثالثه** بدانکه نفس اگر
چه مجرد است حقیقتا لکن در فعل و عمل محتاج است بجسم و ماده زیرا که حقیقت
نفس انسانست که جوهریست ملکوتی که محتاج است بجسم در اعمال پس حقیقت و ذات انسان
همان نفس و روح اوست و بدن و اعضاء آلات عمل او هستند و از برای نفس اسامی مختلفه
است باعتبارات مختلفه پس باعتباری او را روح میگویند و باعتباری دیگر او را عقل
مینامند و بحیثیتی دیگر او را قلب اطلاق میکنند و مراد از اینها همه شیء واحد است که همان
جوهر ملکوتی باشد و از برای او چهار قوه است قوه عقلیه و قوه غضبیه و قوه شهویه
و قوه وهمیه و شأن قوه اول ادراک حقایق امور و تمیز ما بین خیرات و شرور و امر
بافعال جمیله و نهی از صفات ذمیمه است و شأن قوه ثانیه صدور افعال سباع است

از غضب و بغضاء و ظلم و اذیت و تعدی بخود نمودن شان قوه ثالثه صدور افعال بهایم است
از عبودیت فرج و شکم و حرص بر جماع و اکل و غیر اینها و شان قوه رابعه استنباط وجوه
مکر و حیله و توصل بر اغراض است بطریق تلبیس و خدعه و قوه عقلیه از صفات ملائکه
است و قوه غضبیه از صفات سبع و درندگانست و قوه شهویه از صفات بهایم است
و قوه واهمه از صفات شیاطین است و در ملک قوای وی یکی غیر از قوه اولی خلق نشده
است و در سباع و بهائم قوه اولی خلق نشده است لهذا انسان هر گاه قوه عاقله در او
غالب شد شبیه بملائکه خواهد شد بلکه ارجح از اینها خواهد گردید و اگر قوه غضبیه
یا شهویه غالب شد ملحق بسباع و بهائم خواهد شد و اگر قوه واهمه غالب شد ملحق بشیاطین
خواهد گردید و نعم ما قیل آدمی زاده طرفه معجونیست از فرشته سرشته و از حیوان
گر کند میل آن شود به از آن ور کند میل این شود پس از این پس کسی که عاقل باشد و با خود
دشمنی و عداوت نداشته باشد باید تامل نماید و فکر کند که چه مرتبه را از برای
خود می پسندد و چه مقامی را از برای خود اختیار میکند آیا اختیار مقام ملائکه
مقربین بلکه افضلیت از آنها انسب است از برای او یا اختیار مرتبه حیوانات و بهایم و دد
سباع و ابالسه را بلکه بدتر بودن از آنها را و منشا و مبدء جمیع صفات حسنه و افعال پسندیده
و رذیله همین قوی است زیرا که افعال صادره بواسطه این قوی اگر بحد اعتدال و باشاره
عقل و شرع بوده باشد آن فعل از فضائل خواهد بود و الا از رذائل خواهد بود
و بعبارة اخری اگر سایر قوی مطیع و منقاد قوه عاقله باشد افعال صادره فضیلت
خواهد بود و اگر قوه عاقله مقهور و مغلوب سایر قوی باشد افعال صادره رذیله
خواهد بود و اجناس و انواع فضائل چهار است اول حکمت است و آن معرفت حقیقت
اشیاء است علی ما هی علیه و آن بر دو قسم است حکمت نظریه و حکمت عملیه زیرا که وجود
اشیاء اگر بقدرت و اختیار ما نباشد پس علم متعلق بآنها را حکمت نظریه میگویند و اگر
وجود آنها بقدرت و اختیار ما باشد پس علم متعلق بآنها را حکمت عملیه می نامند دوم
عفت است و آن انقیاد قوه شهویه است قوه عاقله را در هر چیزی که امر و نهی میکند او را

سیم



سیم شجاعت است و آن انقیاد قوه غضبیه است قوه عاقله را چهارم عدالت است و آن منضبط نمودن
قوه غضب و شهوت است در زیر اشاره عقل و شرع پس عقل بمنزله ناصح و قوه آنکه مقید
بمنزله وزیری که انفاذ و امضا میکند امر او را و غضب و شهوت نفوذ آن امر می
شود و غضب مانند سگ شکاری که محتاج است بتادیب و تعلیم که وقتی که
اشاره برفتن می نماید برود و هر وقتی که اشاره بباز داشتن مینماید باز ماند
و شهوت مانند اسبی است که سواران میشوند و صید که گاهی مطیع و منقاد می شود
و گاهی نه پس هر که در این صفات ثابت بود باعتدال آن متصف بحسن خلق مینامند
مطلق و هر کسی بعضی دون بعضی در آن ثابت باشد او را متصف بحسن خلق بالنسبه بآن صفت
مینامند مثل آنکه میگویند حسن خلق در شجاعت دارد یا در کرم و مانند آن و باین
فضائل و اخلاق حسنه خداوند اشاره فرموده در وصف مؤمنین در این شریفه
انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و جاهدوا باموالهم و انفسهم
فی سبیل الله اولئک هم الصادقون و ایمان بخدا و رسول بدون شک و ریب عبارت
از قوه یقین است که ثمره عقل است و مجاهده بالعباد عبارت از سخا است که بر هم کرده ضبط
قوه شهوت و مجاهده بنفس عبارت از شجاعت است که بر هم کرده باستعمال قوه غضب
بر وفق عقل که حالت اعتدال باشد و در باره دیگر مدح فرموده اند حیث [illegible] اشداء
علی الکفار رحماء بینهم و اشاره باین است که از برای هر یک از شدت و غضب و ترحم
موضع مخصوصی است و کمال و فضیلت در استعمال هر یک است در موضع خود و بعد
از آنکه دانستی که اجناس و انواع فضائل چهار است بدانکه اجناس و انواع رذائل
هشت است زیرا که رذائل اضداد فضائل است و از برای هر فضیلتی و صفات کمالیه
دو ضد است پس اجناس رذائل هشت چیز خواهد بود بیان این مطلب این است
که افعال صادره بواسطه این قوی هر گاه بطریق اعتدال باشد او را فضیلت میگویند
و هر گاه از اعتدال خارج شد او را رذیله مینامند و چون خروج از اعتدال گاهی
بطرف افراط و گاهی بطرف تفریط است پس از برای هر نوع فضیلتی دو نوع رذیله ضد خواهد

بود و چون حکمت طرف اعتدال قوه عاقله بود پس خروج آن از اعتدال بطرف افراط
و تفریط دو رذیله ضد حکمت خواهد بود و اول را جربزه و ثانی را بله و بلادت میگویند
و جربزه استعمال القوه نظریه است در امور دقیقه غیر مطابق بر واقع و بلاهت و بلادت تعطیل
ترك استعمال القوه نظریه است در چیزی که باید در او استعمال شود و قدر جامع ما
هر دو جهل است و دو رذیله که بازاء شجاعت است و ضد اوست یکی تهور است و
دیگری جبن و اول در طرف افراطست و آن اقدام نمودن است در چیزی که نباید
اقدام نماید و دوم در طرف تفریطست و آن عبارتست از ترك اقدام در چیزی
که باید اقدام نماید و آن دو رذیله که بازاء عفتست یکی را شره میگویند و دیگری
را خمود مینامند و اول در طرف افراطست و آن انهماك و فرو رفتن در لذات
شهوانیه است بنحوی که مستحسن نباشد شرعا و عقلا و دوم در طرف تفریطست
و آن ترك اقدامات در طلب نقدری که محتاج بدن و از ضروریات تعیش است
و آن دو رذیله که بازاء عدالتست یکی ظلم در طرف افراط و دیگری انظلام و قبول
ظلم در طرف تفریط اینها بود اجناس و انواع رذایل و جمیع اخلاق ذمیمه و افعال
سیئه و صفات رذیله از اینها خارج نخواهد بود نسئل الله الخلاص منها بمحمد و آله
الامجاد **مقدمه بعدا** بدانکه خلق آن حالتیست که صادر میشود افعال از او بسهولت
و آسانی بدون احتیاج بفکری و تاملی پس اگر افعال از صفات حمیده و افعال
پسندیده است آن خلق را خلق حسن میگویند و اگر صفات رذیله باشد آن خلق
را خلق سی و بد مینامند و اقوی اینست که غالب اخلاق حسنه و سیئه قابل
تغییر و تبدیل هست پس ممکن است که خلق سی را تغییر داد بحسن خلق و بالعکس زیرا که
اگر اخلاق قابل تغییر و تبدیل نبود ثمری نداشت مواعظ قرآنیه و نصایح نبویه و
مواعظ معصومیه و تادیبات شرعیه و چگونه میتوان این معنی نمود و حال آنکه
تغییر دادن اخلاق بهائم و سایر حیوانات امریست ممکن و واقع و محسوس مثل آنکه
می‌بینیم حیوانات وحشی اهلی و الفت مینمایند و سگ صید معلم میشود و بعض طیور حرف زن



چیزند و مجموع اینها تغییر اخلاقاتست پس چگونه ممکن نیست در حق انسان که اشرف موجودات
و غرض از خلقت او تحصیل کمالات و فضائلست بلی تغییر و تبدیل بعضی اخلاق متعلقه
بقوه عاقله مثل جودت ذهن و ذکا و حسن تعقل ممکن نیست و آن متعلق بخلقت بنیه اصل
بر آنکه قادر است و در غالب ممکن است چنانکه دانستی بلی صعب است در بعضی و صعوبتر
آن نیست زیرا که موقوفست بر مجاهده تامه در ریاضات شاقه لکن مأیوس از
رحمت خدا نباید بود پس باید از خواب غفلت بیدار شد و دامن همت بکمر زد و در
صدد تغییر اخلاق و تحصیل سعادات برآمد قبل از آنکه اجل در رسد و زمان
فرصت و مهلت باخر رسد و چاره بجز حسرت و ندامت نباشد **مقدمه ضمیمه** بدانکه
در علم اخلاق بحث و گفتگو میشود از دو چیز یکی از چیزی که باعث حفظ فضائل
و کمالات و دیگری از چیزی که باعث دفع رذائل و سیئات چنانکه در علم طب
نیز بحث میشود گاه از چیزهایی که باعث حفظ صحت و گاهی بحث میشود از چیزهایی
که باعث دفع مرض پس علم اخلاق شبیه بعلم طبست در انقسام باین دو
قسم و از این جهت است که علم اخلاق را طب روحانی نامیده‌اند چنانکه علم
طب را طب جسمانی میگویند و از اینجاست که جالینوس نوشت بحضرت عیسی علیه السلام من
طبیب الابدان الی طبیب النفوس پس چنانکه از برای هر یک از حفظ صحت و دفع
مرض در طب جسمانی علاج خاصی است همچنین از برای هر یک از حفظ فضائل
و ازاله رذائل معالجات معینه ایست اما حفظ فضائل پس از برای او طرق متعدد
است از جمله آنها اجتناب از مصاحبت اشرار و معاشرت با صاحبان فضائل خلقیه
و استماع کیفیت سلوك ایشانست با خالق و خلق و اجتناب از مجالست اشرار و صاحبان
اخلاق سیئه و احتراز از استماع قصص و حکایات ایشانست و احتراز از [illegible]
آن مزخرفات زیرا که از برای مجالست و معاشرت مدخلیتی است عظیم و از جمله آنها استعمال
قوت دادن و مداومت و مواظبت بر افعالیست که از آثار فضائل و اخلاق حسنه است
مثل کسی که میخواهد که حافظ ملکه جود باشد باید مواظبت نماید بر انفاق مال و بذل

ان بر مستحقین دهد و اگر در نفس را بر اد در وقتی که خواهد میل او را با مساک دهد چنین است
حال در سایر صفات و این بمنزله ریاضت جسمانیست در حفظ صحت بدن و تتمه و از جمله آنها آنست
تقدم تامل و تروی و تفکر در هر چیز میخواهد بکند که مبادا منشا در شود از او غفلة خلاف
مقتضای فضیلتی که میخواهد که حفظ او را نماید و اگر احیانا صادر شود از او خلاف
مقتضای فضیلت باید تادیب و تعزیر و توبیخ نماید نفس خود را و عقوبت نماید او را بارتکاب خلاف
آنچه میل بوده و از او صادر شد مثلا هرگاه اکل طعام [illegible] کرده تادیب کند او را
بصوم و اگر غضب بیجائی کرده در موقعی باید واقع سازد خود را در مثل آن مقام
صبر نمودن و از جمله آنها آنست که احتراز نماید از چیزها که بهیجان در میاورد شهوت و
غضب را از دیدن و شنیدن و خوردن و امثال اینها زیرا که بهیجان در آوردن اینها مثل
بهیجان در آوردن کلب عقور است چون ثابت است که بعد لابد شود بتدبیر و علاج
در استخلاص از آنها و از جمله آنها آنست که تفحص و بحث زیاد کند در طلب عیوب خفیه
خود و وقتی که بر خورد بعیبی سعی زیاد نماید در ازاله آن و چونکه هر نفسی عاشق و مایل
بصفات و افعال خود است پس بسیار میشود که امر بر او مشتبه میگردد لهذا لازم
است بر هر کسی که طالب محافظت آن بوده باشد بلکه اختیار نماید از برای خود بعض
اصدقاء و دوستان از جهة اینکه متفحص شود از عیوب او و اخبار نماید او را بچیزی
که مطلع بر او شده از عیوب و از این جهات است که گفته اند که دشمن در این مقام انفع است
از دوست زیرا دوست بسا باشد که اخفاء عیوب نماید و دشمن مصر است بر اظهار آن
بلکه بسا هست که تجاوز میکند که بر عیبهای میرسد و از چیزهایی که نافع است اینست که احوال
و صورت ناس را مرآت از برای عیوب خود نماید و متفقد عیوب ایشان را نماید و وقتی که بر خورد
بر عیبی از آنها و تحسید قبح آن را و اینکه همین عمل از او هم اگر صادر شود قبیح است پس باید
جد و جهد نماید در ازاله آن و سزاوار این است که محاسبه نفس خود نماید در آخر هر روز
و شب و تامل و تفحص نماید از اموری که از او صادر شده پس اگر چیزهای نیک از او صادر شده
شکر الهی بجا آورد از این توفیق و نعمت و اگر چیزهای از آنها صادر شده عتاب نماید

بعض عیوب هم بر او مخفی میشود

خود را



خود را و توبه کند و سعی کند در آنکه صادر نشود بعد از این از او و مثل این عمل را اهل الموفق المراقبه
و اما دفع رذایل و طریق معالجه آنها پس دو نوع است علمی و عملی و هر یک از آنها یا بنوعیست
که در همه امراض قلبیه جاریست و اختصاص بمرضی دون مرضی ندارد و یا مخصوص مرضی است
که مقصود است و بر رذیله خاصه نظیر طب جسمانی زیرا که در طب جسمانی نیز دو نوع معالجه
است یکی کلی که شامل جمیع امراض میشود و دیگری جزئی که مختص است ببعضی دون بعضی
و اطباء در طب جسمانی متعرض میشوند هر یک از امراض را بعد اسباب و علامات
هر یک را بعد متعرض میشوند کیفیت علاج هر یک را لهذا مناسب در طب روحانی
نیز این است که اولا بیان شود حقیقت هر صفت رذیله و بعد بیان شود اسباب و علامات
هر یک بعد بیان علاج شود اما معالجات خاصه امراض در ازاله خاصه بیان
خواهد شد در نزد تعرض هر یک از آنها ان شاء الله تعالی و اما علاج کلی علمی آنها پس آن
است که ملاحظه نماید آیات و اخبار وارده در مذمت سوء خلق و مدح حسن خلق
و اشاره شد بجمله از آنها در مقدمه اولی و تدبر و تامل و تفکر نماید که اخلاق سیئه
موجب هلاکت و شقاوت و دخول در نار است و بعد از درگاه احدیت است و سبب خروج
از زمره ملائکه مقدسین و دخول در زمره بهائم و سباع و ابالسه و حیوانات و مانع
از فیوضات الهیه و حاجب ما بین حق و خلق است قال سید العابدین علیه السلام فی بعض مناجاته
الهی لا تحتجب عن خلقک و لکن تحجبهم الآمال دونک همچنانکه اخلاق حسنه موجب نجات
و سعادت ابدیه و دخول در جنت و تقرب بدرگاه احدیت و دخول در زمره قدسیان
و خروج از زمره ابالسه و بهائم و سباع و حیوانات و وصول بمراتب عالیه و درک
فیوضات الهیه است چنانچه هر یک از آنها بعد از تامل واضح و هویدا است و اما علاج
عملی کلی پس آن اینست که باید بداند اولا که موجب خروج از اعتدال در اخلاق یا امراض
نفسیه است یا امراض جسمیه است زیرا که بعض امراض جسمیه موجب اخلاق سیئه میشود
مثل فساد اعتقاد و الجبن و [illegible] و سوء ظن و کم خلقی و امثال اینها بسبب شدت علاقه
ما بین نفس و بدن است پس اگر سبب اخلاق رذیله امراض جسمیه است علاج آنها رجوع
بمعالجات طبیه جسمانیه است و اگر سبب آنها امراض نفسیه است پس معالجه کلیه آنها

کنند
معالجه کلیه در رفع جسمانیت وقانون در معالجه کلیه طب جسمانیت که اولا معالجه می
هر مرض را بضد آن که ضد آن مرض است مثل اینکه معالجه می نمایند مرض بارد را بضد آن
حار واگر نفع نکرد معالجه میکنند بدواء واگر ثمری نبخشد بسمومات علاج مینمایند
واگر انهم ثمر نکرد بقطع عضو معالجه میکنند وان آخر علاج است وقانون کلی در معالجه
در اینجا نیز بهمین نحو است پس بعد از تحقق صفت رذیله باید اولا مبادرت نماید بتحصیل
فضیلتی که ضد آن رذیله است ومواظبت نماید باعمالی که اثار آن است واین بمنزله
غذائیست که ضد مرض باشد مثلا همچنانکه حصول حرارت در بدن دفع میکند برودت
حادثه در بدن را همچنین در فضیلتی که حادث می شود زائل میکند رذیله را که
ضد اوست واگر نفع نبخشد پس توبیخ وتعییر کند نفس را بر این رذیله وعتاب و
خطاب کند نفس را بلسان حال ومقال ای نفس اماره بتحقیق که هلاک شدی ودر
معرض سخط وغضب الهی بر آمدی وعنقریب معذب خواهی شد در نار با شیاطین و
اشرار واگر این هم تاثیر نکرد پس مرتکب شود آثار رذیله را که ضد این رذیله است مثلا
هرگاه صاحب جبن باشد عمل بتهور را بکند وخود را در مخاوف واهوال بیندازد
تا انکه نزدیک شود بحد جبن واین بمنزله مداوا بسمومات است واگر این
هم ثمر نکرد از جهة قوة استحکام مرض پس باید عذاب کند نفس را بانواع تکالیف
شاقه ودر ریاضات متعبه که موجب ضعف قوه ایست که باعث بر این رذیلات
واین بمنزله قطع عضو است وان آخر علاج است مقدمه سادسه بدانکه هر یک از
رذائل وفضائل نفسیه بر دو قسم است زیرا که فضائل وصفات کاملیه یا واجب
در شریعت مطهره که بر ترک او عذاب وعقاب است مثل ورع وتقوی ویا مستحب
و بر ترک او عقابی نیست مثل زهد در دنیا وهمچنین اخلاق رذیله وصفات
ذمیمه نیز یا مکروه هست در نزد شرع مقدس بر فعل آن نیست مثل تکلم بما لا یعنی
ویا انکه حرامست در شرع وجایز نیست فعل آن و بر ارتکاب آن استحقاق عذاب است
مثل ذنب وظلم وکذب وبهتان واین قسم هم یا کبیره است که موجب فسق می شود
ویا انکه صغیره است که موجب فسق نمیشود مگر باصرار دائم انشاء الله بیان آن خواهد شد
در



فصل اول

ذکر آنها خواهد شد وبعد از این مقدمات از ابتداء شروع کنیم بذکر رذائل وصفات ذمیمه
واضداد آنها از صفات حسنه وفضائل واسباب عروض آنها وکیفیت معالجه آنها
در چند فصل بیان خواهد شد انشاء الله [illegible] در صفات ذمیمه واخلاق رذیله
است که از آفات لسان است بدانکه زبان از جمله نعمتهای عظیمه ومنتهای حکمت
اقدس الهی است بر انسان زیرا که مطالب محتاج الیه انسان حاصل می شود بزبان
وهمچنین ذکر ودعا وثنا وشکر واظهار رضا وافاده وتعلیم وبسیاری از
منافع دینیه واخرویه وآفات آن نیز بسیار است باید از آفات آن غافل نشد زیرا
که زبان جرمش صغیر است وجرمش کبیر است ومعلوم نمیشود ایمان وکفر مگر بشهادت
لسان وزبان دخل وتصرف می نماید در هر موجود ومعدوم وخالق ومخلوق
ومعلوم ومظنون وموهوم وی می تواند هر چیز را اثبات ونفی نماید بحق یا بباطل
واین خاصیت یافته نمیشود در سایر اعضاء وجوارح زیرا که چشم بغیر از الوان چیز
دیگر را دخل وتصرف نمیتواند نمود بر زبان هر چیز آسانست ومیدان آن وسیع
پس باید نهایت احتیاط از آن کرد زیرا باشد که یک کلمه از او صادر می شود که موجب
کفرات و باعث بر عذاب ابدی وعقاب سرمدیست وباین جهة از شارع مقدس
مرویست بسیار در تاکید بشدت در احتیاط از زبان وارد شده است که گاهی کلمه
بر آن مفاسد دنیا وعقبی مترتب می شود وگاهست در مجلسی حرف شرعی بگوید که
باعث بر قتل چندین هزار نفس محترمه شود یا انکه فتوای ناحق بدهد که باعث
استحلال فروج محترمه وقتل نفوس محترمه واکل اموال بباطل میشود وهمچنین ممکن است
که کلمه چیزی بگوید که باعث خلاص چندین هزار کس از کشتن می شود وچون مفاسد
سخن گفتن بسیار است لهذا در شریعت مطهره بعضی تاکید بر خاموشی وارد شده است
چنانچه حضرت صادق ع فرمود که حضرت لقمان بفرزند ارجمند خود وصیت فرمود
که ای فرزند اگر گمان کنی که سخن گفتن از نقره است پس بدانکه ساکت بودن از طلا است
وحضرت رسول ص فرمود که نجات مرد مسلمان در نگاه داشتن زبان خود است

از امام محمد باقر ع مرویست که ابی ذر میگفت که ای طالب کننده علم این زبان هم کلید خیرات
و هم کلید شرات پس بر زبان خود مهر بزن چنانچه بر طلا و نقره مهر میزنی و حضرت صادق
ع فرمود که حضرت عیسی ع میفرمودند که اجتماع کنید بسیار سخن مگویید دلهای ایشان قساوت
دارد و نمیدانند و حضرت سجاد ع فرمودند که زبان فرزند آدم هر صبح و شام مشرف
می شود بر سائر اعضاء و جوارح و میپرسد که در چه حال صبح کرده اید در جواب میگویند
که حال ما بخیرات اگر تو ما را بحال خود گذاری و بیلائی مبتلا نگردانی و او را بخدا قسم
میدهند و مبالغه میکنند که ما را ببلائی مبتلا مکن و میگویند که ما بسبب تو مثاب
و معاقب میشویم و مرویست که شخصی بخدمت حضرت رسول ص آمد و عرض کرد که یا
رسول الله مرا وصیتی بفرما حضرت فرمودند که زبان خود را حفظ کن باز عرض کرد
که یا رسول الله مرا وصیتی بفرما باز فرمودند که زبان خود را ضبط کن دایم فرمودند
که مگر مردمان را بر روهای خود در آتش جهنم میاندازد بغیر از درو کردهای زبان ایشان و در
حدیث دیگر فرمود که کسی که کلام خود را از عمل خود حساب نکند گناهان او بسیار
و عذاب او مهیا است و حضرت صادق ع از جناب رسول الله ص روایت کرده اند که
جناب اقدس الهی زبان را در جهنم عذابی کند که هیچ عضوی را بآن عذاب نکند پس زبان
خواهد گفت که خداوندا چرا مرا زیاده از سائر اعضاء عذاب کردی خطاب میرسد
که یک کلمه از تو صادر شد که بمشرق و مغرب عالم رسید که بسبب آن خونهای حرام
ریخته شد و مالهای بسیار بسبب آن بحرام غارت شد بعزت و جلال خود قسم
میکند که ترا عذابی بکنم که هیچیک از جوارح را آن عذاب نکرده باشم و حضرت امیر ع
فرمودند که هیچ چیز سزاوارتر نیست بر بسیار حبس کردن از زبان و فرمود که خوشا
حال کسی که زیادتیهای مال خود را در راه خدا انفاق نماید و زیادتی سخن خود را
نگاه دارد و ایضا فرمودند که جمیع خوبیها در سه چیز جمع شده در نظر کردن و ساکت
بودن و سخن گفتن پس هر نظری که در آن عبرت گرفتن نباشد بکار نیاید و هر خاموشی
که در آن تفکری نباشد آن غفلت است و هر سخنی که در آن یاد خدا نباشد آن لغو

پس



پس خوشا بحال کسی که نظرهای او همه عبرت باشد و خاموشی او همه تفکر در امری باشد
که بکار او آید و سخن او همه یاد خدا باشد و بر گناهان خود بگرید و مردمان از شر او ایمن
باشند و حضرت صادق ع فرمودند که خواب راحت بدن است و سخن گفتن راحت روح
است و خاموشی راحت عقل است و از جمله وصایای حضرت رسول ص با ابوذر این است
که ای اباذر حق تعالی در نزد زبان هر گوینده است یعنی بر گفتار هر کس مطلع است پس
باید که آدمی از خدا بترسد و بداند که چه میگوید که مبادا چیزی بگوید که موجب غضب
الهی باشد ای اباذر ترک کن سخنهای زیادتی و لغو را و کافیست ترا از سخن آنقدر
که بسبب آن بحاجت خود برسی ای اباذر ملاحظه از برای دروغ گفتن این کس همین بس است
که هر چه شنود نقل کند ای اباذر هیچ چیز سزاوارتر نیست بر بسیار محبوس داشتن و زندان
کردن از زبان و باید دانست که مراد با آنکه خاموشی بهتر از کلام است این است که خاموشی
از سخنی است که نفعی دنیوی یا اخروی نبود یا کلام مالایعنی و فضول بگوید و اگر نه ذکر زبان
خود را باذکار و ادعیه و تلاوت و سائر امور خیر باشد یقینا که بهتر از خاموشی است
چنانچه از حضرت سید سجاد ع پرسیدند از سخن گفتن و خاموشی که کدام یک بهتر است
حضرت فرمودند که هر یک را آفتها است پس اگر هر دو از آفات سالم باشد سخن گفتن
بهتر از خاموشی است زیرا که خداوند عالمیان پیغمبران و اوصیا آنها را بخاموشی نفرستاد
بلکه بسخن امر فرموده و مستحق بهشت نمیتوان شد بخاموشی و مستوجب محبت نمیتوان
شد بسکوت و از آتش جهنم خلاصی نمیتوان یافت بسکوت جمیع اینها بسخن گفتن می
شود هرگز ماه را با آفتاب برابر و مساوی نمیکنم تو فضل خاموشی را بسخن بیان میکنی
و فضل سخن را بخاموشی بیان نمیتوان کرد بدانکه آفات زبان بسیار است و بیان
در بیان غیبت
آنها در ضمن چند مقصد خواهد شد انشاء الله مقصد اول در امر غیبت و کلام
در آن در چند مقام است مقام اول در بیان مذمت غیبت و حرمت آن بدانکه
خلافی نیست ما بین علماء اسلام در حرمت غیبت و عقل قاطع نیز بحکم حرمت آن حاکم
میباید و کتاب الله و اخبار متواتره نیز بر حرمت آن ناطق است قال الله تبارک و لا یغتب بعضکم

ایضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه واتقوا الله ان الله تواب رحیم یعنی نکند یکی را
غیبت نکنند و بدی یاد نکنند آیا دوست میدارد یکی از شما که گوشت مرده برادر
مؤمن خود را بخورد پس بتحقیق از خوردن گوشت مرده برادر خود کراهت دارید پس از
غیبت نیز کراهت داشته باشید که در آن مرتبه است و بترسید و پرهیز نمایید از عقوبات
الهی بدرستی که حق تعالی بسیار قبول کننده توبهاست و بسیار مهربان است و ایضا میفرماید
ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین امنوا لهم عذاب الیم یعنی آنانکه دوست میدارند
که فاش شود خصلتهای بد و عیبهای در شان کسانیکه ایمان آورده اند از برای
ایشان عذابی است دردناک و حضرت صادق ع فرمودند که کسی بگوید در شان
مومنی چیزی را که چشمهایش دیده باشد و گوشهایش شنیده باشد پس داخلست
در این آیه شریفه و خداوند عالم وحی کرد بحضرت موسی که هر که بمیرد در حالتی که از
غیبت توبه کرده باشد پس او آخر کسی است که داخل بهشت میشود و اگر بدون توبه بمیرد
پس اول کسیست که داخل نار میشود و از رسول الله ص مرویست که فرمودند که غیبت
اشد است از زنا زیرا که توبه زانی قبول میشود و توبه غیبت کننده قبول نمیشود تا
آنکه آنکسی که غیبت او شده او را ببخشد و ایضا از آنحضرت مرویست که غیبت دین مرد
مسلمان را زودتر فاسد میکند از خوره که در اندرون آدمی بهم رسد و ایضا از آنحضرت
مرویست که هر که روایت کند بر مومنی روایتی را که خواهد بدان نقل کند عیب او را و
کرده اند و مروتش در هم شکند که از دیده مردم بیندازد خداوند او را از ولایت
خود بیرون کند و بولایت شیطان داخل کند یعنی او را بشیطان واگذارد و یاری او را
نمیکند پس شیطان او را قبول نکند و ایضا فرمود که هر که مسلمانی را غیبت کند روزه اش
باطل میشود و وضویش میشکند و در قیامت او را گندی ظاهر خواهد شد بدتر از
مردار که اهل محشر همه از گند او متاذی میشوند و اگر قبل از توبه بمیرد مرده خواهد بود
برحالتی که حلال دانسته چیزی را که خدا حرام کرده است و ایضا از آنجناب مرویست که فرمودند
که غیبت اسرع است در رخنه بنده از آتش در کاه و ایضا فرمودند که غیبت حرام است

بر هر



بر هر مسلمی و بدرستیکه میخورد حسنات آدمی را چنانکه آتش میخورد هیزم را و ایضا فرمودند که ملکی
حافظان اعمال باشند که عبادات بنده را مثل آفتاب روشن و نورانی بالا میبرند و از پاکیزگی
و خوبی شرمند چون باسمان اول رسند فرشته که برآن آسمان موکل است گوید که این
عبادت را بر روی صاحبش بزنید که خداوند مرا امر فرموده که اعمال صاحب غیبت را نگذارم که
از پیش من بگذرد و ایضا فرمودند که دروغ گفته هر کس که گمان کرده که متولد از حلال
است و حال آنکه غیبت مردم را میکند پس اجتناب کن از غیبت بدرستیکه آن ادام کلاب
نار است و ایضا فرمودند که کسیکه عمل قبیح و معصیتی را فاش کند مثل کسیست که آن فعل را کرده
و ایضا فرمودند که شبی که مرا بمعراج بردند جمعی را دیدم که روی خود را بناخن میخراشیدند
از جبرئیل ع پرسیدم که ایشان کیستند فرمود آنانند که غیبت مردم میکنند و از پی
عیوب ایشان میروند و ایضا فرمودند ای جمعی که بزبان ایمان آورده اید و بدل
نیاورده اید مذمت مسلمین مکنید و از پی عیوب ایشان مروید که هر که از پی
عیوب مسلمین کند خدا از پی عیب او در آید و هر کس خدا از پی عیبش باشد رسوا
کند اگر چه در درون خانه اش باشد و ایضا از بعض اخبار ظاهر میشود که غیبت
نقل میکند حسنات غیبت کننده را بسوی کسی که غیبت او را کرده است چنانچه از رسول
الله ص مرویست که فرمودند که در روز قیامت نامه اعمال کسی را بدستش میدهند
و حسنات خود را در آنجا نمی بیند پس میگوید الهی این نامه عمل من نیست زیرا که
حسنات خود را در آنجا نمی بینم پس خداوند عالم میفرماید که پروردگار تو فراموش
کار نیست عمل تو رفت بجهة آنکه غیبت مردم میکردی بعد دیگری را بیاورند و نامه
اعمال او را بدستش دهند میگوید که خداوندا این نامه عمل من نیست من این اعمال
حسنه را نکرده ام پس میفرماید که فلان غیبت ترا کرد و این اعمال حسنه اوست که در
نامه عمل تو ثبت شده و از این نوع اخبار وارد در مذمت غیبت و حرمت آن
و ترتب عقاب و عذاب بر آن بسیار است و از جهة رعایت اختصار اکتفا باین قدر
مذکور نمودیم و آنچه مذکور شد اندکی از عقوبت و مذمت غیبت بود که بر اهل

بر غیبت مترتب شود و عقاب و عذاب هر یک از آنها علیحده بسیار بواسطه چند جهت دیگر نیز بر ان
متفرع میگردد مثل اینکه هرگاه کسی غیبت کسی کند گاه باشد که او هم از این آزرده شود
و غیبت او کند و دیگری هم غیبت هر دو کند و همچنین باین سبب جمعی بسیار غیبت یکدیگر
کنند و اولی که چون سبب این شده همه در گناه شریک باشد و ایضا هرگاه غیبت شود و کسی
منع نکند سبب جرات دیگران شود و باین سبب این معصیت کبیره در میان مؤمنان شایع
گردد چنانکه در زمان ما شیوع دارد و ایضا گاه باشد که غیبت باعث تلف اموال یا
هتک اعراض یا قتل نفوس گردد و ادنی مفسده ان این است که موجب کینه و عداوت گردد
و این موجب ترک اعانت و ترحم گردد و از ترک اعانت و ترحم مفاسد بسیار ناشی گردد
مثل اختلال امر معاش و اهمال در امر بمعروف و نهی از منکر و تعطیل حدود الله و امثال
ذلک و بالجمله مفاسد غیبت بحسب امر دنیا و آخرت بواسطه و بلاواسطه لا تعد و لا
تحصی اعاذنا الله منها بحق محمد و آله **مقام ثانی** در معنی غیبت است بدانکه جمع
کثیری از علماء غیبت را تفسیر کرده اند که ان تنبیه کردن است در حال غیبت انسانی
معین یا آنکه در حکم معین بر امری که او کراهت داشته باشد که ان امر را باو نسبت
دهند و ان امر در او باشد و ان امر را بحسب عرف نقص و عیب شمارند خواه این
تنبیه بگفتن باشد خواه باشاره خواه بکنایه خواه بنوشتن باشد پس هرگاه شخصی
معینی را غیبت نکند مثل آنکه بگوید شخصی از اهل بلد فلان عیب را دارد غیبت
نخواهد بود و هرگاه جمع محصوری را غیبت بکند مثل آنکه بگوید یکی از دو نفر
یا یکی از اهل فلان خانه یا فلان مدرسه فلان عیب را دارد غیبت خواهد بود و
همچنین هرگاه بگوید جمیع اهل بلد فلان عیب را دارند ظاهرا غیبت خواهد بود
و هرگاه ذکر کند عیب شخصی را و او کراهت نداشته باشد و بدش نیاید ظاهرا غیبت
[نـ]باشد و هرگاه ذکر کند عیبی را که در او نباشد غیبت نخواهد بود لکن حرام است زیرا
که کذب و بهتان است و ان حرام است و همچنین هرگاه عیب شخصی را در نزد ان شخص بگوید
غیبت نخواهد بود لکن حرام است و هرگاه عیب شخصی را بخود ان شخص بگوید بدون حضور

شخ



شخصی دیگر غیبت نیست و حرام هم نیست ظاهرا و همچنین هرگاه عیب شخصی را در پیش نفس خود
بگوید بطریق تصور و تحدیث نفس یا آنکه در جای خلوتی بگوید بدون حضور احدی
یا در حضور طفل غیر ممیزی یا در حضور غیر انسانی مثل حیوانات یا در حضور انسانی که او را
نشناسد نیز غیبت خواهد بود و نیز حرام و هرگاه غیبت کند کسی را که معین باشد
در نزد کسی که او را ندیده و ملاقات نکرده ظاهرا غیبت خواهد بود و اگر چیزی را که
عیب و نقص نباشد در حق کسی بگوید غیبت نیست اگرچه بدش آید علی اشکال
و احتیاط در ترک است در این صورت و فرقی نیست در ذکر عیوب و نقایص ما بین
آنکه نقص در بدن و خلقت او باشد مثل آنکه بگوید فلان کور یا کر یا لنگ و غیر اینها
یا آنکه در نسب او باشد مثل آنکه بگوید پسر فلان فاسق یا ظالم یا حمال زاده یا ناجیب
و غیر آن یا در صفات و اقوال او باشد مثل آنکه بگوید بدخلق است یا بخیل یا متکبر
یا بی اعتقاد یا آنکه در چیزی باشد که متعلق باو باشد از اثاث البیت یا خانه یا مرکب مثل آنکه
بگوید جامه فلان کس چرکین است یا خانه او خراب و چنانکه بگوید خانه او خانه یهودان است یا مرکب
او چنانکه بگوید مرکب او چلاق است و امثال اینها و همچنین در سایر اموری که منسوب
باو باشد و ببدی یاد شود که اگر او را شنود ناخوش آید و ایضا غیبت مختص بقول
و گفتن نیست بلکه بهر چیزی که افهام عیب و نقص کسی شود غیبت است چنانکه اشاره
باین مطلب شد و ایضا فرقی نیست در غیبت میان آنکه کسی که غیبت او را میکنند مرد یا
زن بالغ باشد یا غیر بالغ از ارحام و اقارب بوده باشد یا از اجانب عاقل
باشد یا مجنون و ایضا فرقی نیست در نقص و عیب میان آنکه از امور شرعیه باشد
یا از امور عرفیه **مقام ثالث** همچنانکه غیبت حرام است استماع غیبت نیز حرام است قال
الله تعالی ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا و از جناب امیر المؤمنین
علیه السلام مرویست که فرمودند که سامع الغیبة احد المغتابین یعنی شنونده غیبت یکی از
دو غیبت کننده است و از اهل بیت نبوت مرویست که هر کس غیبت مؤمنی را بشنود
و قادر بر دفع آن [illegible] و رد نکند خدا او را در دنیا و آخرت خوارش کند و اعانتو

کند و گناه هفتاد بار بیش از گناه اوست که غیبت کرده و باین مضمون اخبار بسیار است
و ظاهر این اخبار آنست که شنونده غیبت تا ممکن باشد باید نفرت و بیزاری در دل خود
نماید و دفع غیبت از او نماید و منع کند غیبت کننده را بتوجیه و منع یا قطع کلام بکلام
دیگر بهر نحو که تواند و اگر قدرت بر این نداشته باشد باید از مجلس برخیزد و اگر
قادر بر این هم نباشد باید انکار قلبی داشته باشد و میل قلبی نداشته باشد و بعض
علما ذکر کرده اند که کسی که بد کوئی کسی کند بر کسی که می شنود رعایت چند چیز لازم
است اول آنکه اعتماد بر قول او نکند چه او بهمین قول فسقش ثابت است اگرچه در واقع
راست کوید و شهادت فاسق در نزد خدا بحکم مردود است دویم آنکه او را بد ندارد
و با او بغض داشته باشد چه خدا فاسق را بغض دارد و هر کرا خدا بغض دارد
برای خدا باید با او بغض داشت سیم آنکه او را منع کند چه نهی از منکر واجبست چهارم آنکه
تفحص و تجسس این سخن نکند چه جناب الهی نهی فرموده از تجسس بقوله تعالی و لا تجسسوا پنجم
آنکه بقول او بمؤمن بد گمان نشود که گمان بد بمؤمنان معصیت است و ایا نرا
در دل بکذارد مثل غیبت در این ششم آنکه بر خود این نباشد چه همچنانکه امر و نهی
دیگری پیش او میکوید تواند که فردا باندک تغیری او را نزد دیگری یاد او را پیش دیگری
بکوید هفتم آنکه این حرف را از او نقل نکند و نکوید فلان کس چنین و چنان گفت
که اگر چنین کند او هم مغتاب و نمام باشد کویند روزی مردی بدی بحکیمی
ذم و بد کسی را گفت (گفت) بر من تو سه بد سوغات آوردی یکی آنکه دوست مرا در
نظرم بد کردی دوم آنکه خاطر فارغ مرا مشوش کردی سیم آنکه خود را که مبرّی و امین
بودی بی اعتبار کردی و بعضی از علما گفته اند که هرگاه شخصی غیبت شخصی کند و ما
ندانیم که آن شخص استحقاق غیبت دارد یا نه جایز نیست که کوینده را نهی کنیم و حکم بفسق
نمائیم زیرا که اقوال و افعال مسلمانان محمول بر صحت است و گاه باشد که غرض صحیح
در این غیبت داشته باشد و نهی کردن او ایذاء مسلمانی است و تا معلوم نشود که آنچه
او میکند فسق است ایذای او جایز نیست و بعضی تفصیل قائل شده اند که اگر قائل

شخص



شخصی باشد که ظاهر احوال این باشد که غرض صحیحی ندارد و منعش توان کرد و اگر قائل از
اهل صلاح و ورع باشد و بنای اکثر امور وی بر تدین باشد و محامل صحیح در باره
او بسیار باشد اگر ممکن باشد بر وجه حسنی او را باز دارند که او آزرده نشود یا آنکه
توجیهی برای فعل آن شخص عامل بیان کند یا خود ذکر نکند و الا ساکت شود و حکم بفسق
قائل نکند و در این رعایت احتیاط مهما امکن بسیار بجا و بموقع است و هرگاه غیبت
شنود و بداند که غیبت کننده اعتقاد بجواز آن ندارد اعم از آنکه اعتقاد بعدم جواز
آن داشته باشد یا آنکه جاهل بجواز و عدم جواز آن باشد احوط بلکه اقوی
منع است **مقام رابع** در ذکر اسباب غیبت است چون معلوم شد که غیبت مرضی
است عظیم که مفسد دین و دنیا و آخرت است پس لازمست سعی و اهتمام در علاج آن
تا بتوفیق الهی از آن علت نجات و صحت حاصل شود و چنانکه علاج مرض جسمانی
موقوفست اولا بر شناختن مرض و سببش بعد از آن بر دانستن دوا و استعمال
همچنین بنای معالجه مرض نفسانی بر این چهار رکن اعظم است پس اگر خواهند
علاج غیبت را که از جمله امراض مهلکه است نمایند باید در رعایت این ارکان
اهتمام تمام بجا آرند تا بتوفیق الهی از عهده علاج آن برآیند و اصل مرض غیبت در مقام
ثانی معلوم شد و اما اسباب آن پس چند چیز است اول تشفی غیظ است چه هرگاه
از شخصی آزرده باشی و بر وی خشم گیری و او حاضر نباشد در این وقت
بمقتضای طبع زبان بمذمت و عیبگوئی او باز کنی و سلب غیظ خود را فرو نشانی
دوم عداوت و کینه است که با کسی دشمنی داشته باشی و از راه عداوت بدی
او را ذکر کنی سیم حسد است چنانکه مردم کسی را تعظیم و تکریم کنند یا او را ثنا و ستایش
کویند و تو از راه حسد متحمل آن نتوانی شد و باین سبب مذمت او کنی و عیوب
او را ظاهر سازی چهارم محض مزاح و مطایبه نمودن و اوقات را بخنده و لهو
و لعب کذرانیدن که احوال و افعال مردم را بقصد اهانت و خواری ایشان
پنجم قصد سخریه و استهزاء چنانکه در حضور می شود در غیاب نیز می شود ششم

استهزاء و اهانت رسانیدن است بحم

فخر و مباهات است یعنی اراده کنی که فضل و کمال خود را ظاهر سازی بسبب کردن غیبت
چنانکه گوئی فلان کس چیزی نمیداند یا رشدی ندارد تا عیب او دیگران اندازد و کم تر
از او بالاتری هفتم انکه امر قبیحی از کسی صادر شده باشد و از او بتو نسبت داده باشد و
تو خواهی از خود دفع کنی گوئی من نکرده ام و فلان کس کرده هشتم انکه تو را نسبت دهند
بامر قبیحی خواهی خود را از ان طرف کنی از این جهة میگوئی فلان شخص نیز این امر را مرتکب شده
چنانکه اگر در باره تو گفته باشند مال الحرام میخورد در مقابل گوئی فلان شخص هم ربا میگیرد و مال الحرام میخورد
نهم موافقت و همراهی با رفیقان یعنی چون هم صحبتان خود را مشغول غیبت بینی تصور
کنی که اگر ایشانرا منع کنی یا با ایشان در غیبت موافقت نکنی از تو تنفر کنند و ترا
بدکل شمارند و باین جهة تو نیز هم مشرب ایشان کنی تا صحبت ترا غنیمت نمایند دهم
انکه چنان مظنه کنی که شخصی در نزد بزرگی زبان بمذمت تو خواهد گشود
یا شهادتی که ضرر از برای تو دارد خواهد داد بنابراین صلاح خود را در ان بینی
که پیشدستی کنی و او را در نزد ان بزرگ معیوب و بی اعتبار نمائی تا دشمنی خود قرار
دهی که بعد از این سخن او در حق تو بی اثر و کلام او از درجه اعتبار ساقط باشد یازدهم
ترحم کردن است بر کسی چنین میشود که شخصی چون دیگری را مبتلا بنقصی یا عیبی ببیند دل او
برای او محزون گردد و اظهار تالم و حزن خود را نماید و در ان اظهار صادق باشد
چنانکه شخصی در نزد بعضی بی اعتبار شده و تو باین جهة محزون شده از او
نزد دیگران اظهار نمائی دوازدهم انکه معصیتی از کسی مطلع شوی و از برای خدا
بر او غضبناک گردی و بجهة رضای خدا ابتدا اظهار غضب خود نمائی و نام ان شخص
معصیت او را ذکر کنی و شاید که از برای غیبت اسباب دیگر باشد که نزدیک بیکی از اینها
بوده باشد **مقام خامس** در معالجه غیبت است بعد از انکه مرض غیبت و اسباب ان را
دانستی بدانکه علاج مرض غیبت بچند چیز است اول انکه متذکر شود مفاسد اخروی
و دنیوی غیبت را که چه انواع از عذاب و عقاب بر او مترتب می شود و چه مفاسد
عظیمه دنیویه بر او حاصل می شود از عداوت و بغض و کینه و ضرب و قتل و تلف

اموال



اموال و اعراض و نفوس بعد متذکر شود مصالح دنیویه و اخرویه اضداد انها را دوم انکه
مراقب خود باشد و زبان خود را نگاه دارد و هر حرفی که میخواهد بگوید تامل نماید
اگر متضمن غیبتی است سکوت کند و خود را مدتی باین طریقه مرضیه و شیوه مستحسنه
مستمر بدارند تا انکه از این مرض مهلک نجات یابد بفضله و منه سوم انست که
باعث و سبب غیبت را ببیند که چه چیز است در مقام دفع ان برآید تا قلع ماده مرض
غیبت بشود و دانستی که باعث و سبب غیبت دوازده چیز است پس باید که این اسباب
را بمعالجات علمیه و عملیه از خود دور و دفع نماید **مقام سادس** در بیان مواضعی
که علما استثنا کرده اند از حرمت غیبت و ان چند موضع است اول تظلم
مظلوم است از ظالم خود در نزد غیر به امید انکه رفع ظلم از ان بکند چنانکه در ایه
شریفه فرموده لا یحب الله الجهر بالسوء الا من ظلم و از حضرت رسول مرویست که فرمود
ان لصاحب الحق مقالا یعنی از برای صاحب حق هست که بگوید چیزی که بحق خود
تعلق دارد و در حدیث دیگر فرمود لی الواجد یحل عقوبته و عرضه یعنی کسی
که دارا حق مردم را مماطله نماید ظالم خواهد بود و عقوبت و غیبت او حلال خواهد
بود و ایضا مرویست که زوجه ابی سفیان در نزد انحضرت رفت و عرض کرد که زوج من
بخیل است و نمیدهد بمن بقدر کفایت من و ولد من آیا بدون اذن او از
مال او بردارم بقدر کفایت حضرت انکار بر او نفرمودند و فرمودند که بردار
بقدر کفایت خود و اولادت دوم استعانت به تغییر منکر و رد کردن عاصی
بطاعت و صلاح مثل انکه بدی زید عاصی را نقل کند که شاید باین سبب
ترک معاصی خود کند و ان مشروط است بشرط نهی از منکر که بداند که نقل این شخص
منکر و بدیست و هیچ تاثیر بکند و خوف ضرر نداشته باشد و داند قائل که بکمتر از این
مرتبه مرتفع میشود علاوه بر اینها باید قصد او صحیح باشد و غرض او رضای الهی
و ترک معصیت خدا باشد و عداوت و کینه و حقد اینها باعث او نباشد که نهی از
منکر او وسیله تدارک از کینه خود کرده باشد و غرض باطل خود را در نظر مردم

چنین صورت دهد ششم استفتاء است که بعنوان فتوی از عالمی مسئله پرسد و در ضمن
مذمت کسی مذکور شود مثل آنکه پرسد که زید درهم مال مرا برداشته است یا من می
توانم با او در آویزم یا تقاص حق خود را نمایم و این خالی از اشکال نیست و دلیل معتمدی از
برای استثناء بنظر حقیر نرسیده و باید تا ممکن باشد سعی نماید که اسم نبرد مثل آنکه
اگر زیدی با من چنین معامله نماید چه حکم است با آنکه احتیاج به تصریح کردن مستشیر
هفتم اگر کسی از شخصی مشورت کند که مثلا اموال خود را بفلان شخص بدهم بقرض یا معامله
یا دختر خود را بزنی بدهم یا نه در این صورت جایز است بر مستشار که آنچه را از عیب
او میداند بگوید و اگر رسیده اند که اگر اجمالا بگوید بد است یا مده یا مکن قبول می
نماید اکتفا بآن نماید و اگر اکتفا نکند مگر بتفصیل جایز است بیان عیوب او هشتم
بدعت ارباب بدعات است که ضرر بدین مردم رسانند و مردم را فریب دهند و گمراه
کنند و واجب است بر هر کس که بیان بدعت و ضلالت ایشان کند و لازم است که مردم را
منع کند از متابعت ایشان چنانچه بسند صحیح از حضرت صادق مرویست که حضرت
رسول صلعم فرمود که هرگاه ببینید اهل ریب و بدعتها را بعد از من پس اظهار کنید
بیزاری از ایشان را و ایشان را دشنام بسیار بدهید و در مذمت و بطلان ایشان
سخن بسیار بگویید بلکه اگر ضرور شود بهتان هم نسبت با ایشان بگویید تا طمع نکنند
در فاسد کردن اسلام و مردم را از ایشان حذر نمایید و از بدعتهای ایشان
یاد نگیرند تا حق تعالی از برای شما بسبب این رفع بدعت حسنات بسیار بنویسد و
بلند کند درجات شما را در آخرت و احادیث در این باب بسیار است و ضرر هیچ
طایفه با ایمان و اهل ایمان مثل ضرر ارباب بدع و مذاهب باطله و عقاید فاسده نیست
زیرا که کفار ... چون در لباس اهل اسلام و علم تصنع و ریا خود را از اهل خیر می
نمایند و مردم فریب ایشان می خورند پس بر علماء و غیر ایشان لازم است که اظهار
بطلان ایشان بکنند و در رسوایی ایشان سعی نمایند که اهل جهالت بمتابعت
ایشان گمراه نشوند نهم بیان خطای اجتهاد مجتهدین است که اگر مجتهدی را اجتهادی کرده

باشد



باشد و مجتهد دیگر رای او را خطا داند جایز است که بیان خطای او کند و دلایل بر بطلان
رای او اقامه نماید چنانچه علماء متقدمین و متاخرین بیان خطاء علماء سابقین و
معاصرین مینمایند و این باعث نقص هیچیک از ایشان نیست و هر یک بسعی جمیل خود که
در اجتهاد دین کرده اند مثاب و ماجورند و میباید که بقدر ضرورت از بیان خطا
در آن مسئله اکتفا نماید و مبالغه در تشنیع و مذمت نکند و غرض محض بیان حق
و رضاء الهی باشد و حقد و حسد و اغراض باطله دیگر باعث نباشد و در اینجا
شیطان را مهاها و حیلهای بسیار دارد دهم بیان جرح راویان است چنانچه
علماء امامیه در کتابهای رجال مذمت بعضی از راویان نموده اند برای حفظ
سنت و شریعت و تمیز میان صحیح و غیر صحیح و معتبر و غیر معتبر از احادیث و چون غرض
دینی متعلق است باین را جایز دانسته اند هشتم آنکه شخصی بوصفی مشهور و آن صفت
در او ظاهر باشد و برای تمیز و معرفت او را بآن وصف ذکر کند مثل فلان اعرج یا
اعمی یا اعور و بعضی مطلقا تجویز کرده اند و بعضی تخصیص داده اند بصورتی که تمیز آن
شخص منحصر در ذکر آن وصف باشد و احتیاط در آن است اگرچه قول اول از ملاحظه خالی از قوت
نیست نظر بحدیثی که از حضرت صادق صلعم مرویست که غیبت آن است که در حق
برادر خود چیزی بگویی که خدا بر او پوشیده است اما امری که در او ظاهر باشد
مانند حدت و عجلت و غضب پس آن غیبت نیست و بهتان آنست که چیزی بگویی
که در او نیست یازدهم غیبت جماعتی است که متجاهر در معصیت باشند و گناه را علانیه
مرتکب باشند مانند ارباب مناصب جور که مناصب ایشان فسق است و علانیه مرتکب
آنها هستند و احوط اقتصار است بر آن معصیتی که در آن متجاهر است دوازدهم غیبت کردن
در نزد کسی است که مطلع بر غیبت آن باشد و بعضی این را جایز میدانند و آن احوط است
و بعضی چند صورت دیگر ذکر کرده اند و اقتصار بآنچه ذکر شد احوط است مقام
سابع در کفاره غیبت است بدانکه در کفاره غیبت بعد از وجوب توبه خلاف
است جمعی ذکر کرده اند که اگر ممکن است استحلال از صاحب غیبت بدون لزوم ضرر

ومفسده واجب است استحلال از صاحب غیبت واگر ممکن نباشد بسیار استغفار کند از برای
صاحبان وبعضی ذکر کرده اند که استغفار کفایت میکند مطلقا مثل سایر معاصی وقول اول
احوط است **مقام ثامن** بدانکه غیبت از گناهان کبیره است چنانکه از آیات واخبار مستفاد
میشود پس کسیکه غیبت مسلمانی را نمود فاسق میشود وشهادت او مردود است و
قابلیت امامت وپیشوائی ندارد وتواضع در نزد او حرامست واگر حکم کند حکم او نا
فذ نیست والله الحافظ **مقام تاسع** بدانکه غیبت کننده بلکه شنونده غیبت با عدم
دفع ونصرت وعدم منع با تمکن مرتکب مستحق تعزیر میباشد وان منوط برای حاکم است
مثل سایر معاصی **مقام عاشر** بدانکه ضد غیبت کردن صمت وسکوت ومنع و
مدح است وان هم مدح است بتفصیلی که مذکور خواهد شد انشاء الله **مقصد دویم**
در کذب است قال الله تعالی فاعقبهم نفاقا فی قلوبهم الی یوم یلقونه بما اخلفوا الله
ما وعدوه وبما کانوا یکذبون وحرمت ان اجماعی بلکه ضروری دینی ومذهبی است
وعقل مستقل نیز بر قبح ان حاکم است واخبار مستفیضه بلکه متواتره بر حرمت ان
وارد شده است بلکه از بعضی ازانها مستفاد میشود که از معاصی کبیره است ودر
حدیث نبوی وارد شده است که رسول الله فرمودند ایاکم والکذب فان
الکذب یهدی الی الفجور والفجور یهدی الی النار یعنی بپرهیزید شما اجتناب از کذب
بدرستیکه کذب هدایت میکند دروغگو را بسوی فجور وفجور هدایت میکند
بسوی آتش وهم چنین فرمودند که المؤمن اذا کذب بغیر عذر لعنه سبعون
الف ملک وخرج من قلبه نتن حتی یبلغ العرش وکتب الله علیه بتلک الکذبة سبعین
زنیة اهونها کمن یزنی مع امه یعنی مؤمن وقتی که دروغ میگوید بدون عذر
لعنت میکنند او را هفتاد هزار ملک وبیرون میاید از قلب او بوی متعفنی که بعرش
میرسد ومینویسد خداوند تعالی در نامه اعمال او هفتاد زنا که اسهل انها مثل
زنا با مادر است ودر حدیث دیگر فرمودند الا اخبرکم باکبر الکبائر الاشراک بالله
وعقوق الوالدین وقول الزور یعنی ایا خبر دهم شما را باکبر کبائر

در بیان کذب

وان

٢٤

وان شرک بالله وعقوق والدین ودروغ گفتن است ودر چند موضع دروغ گفتن جایز
است اول در جائی که از جهت مصلحت لازم بوده باشد مثل حفظ نفس محترم یا مال محترم
پس هرگاه یکی از اینها توقف بر کذب داشته باشد جایز خواهد بود دوم از جهت اصلاح
بین الناس اگر موقوف بر کذب باشد سیم در حال حرب چهارم در وعده با اهل و
عیال وبعضی تجویز کرده اند کذب را از جهت مصلحت راجحه غیر لازم نیز واین قول خالی
از اشکال نیست واحوط اقتصار است بمواضعی که در شرع رسیده که امور مذکوره بوده
باشد وظاهر اینست که مراعات توریه در اینمواضع لازم نباشد اگرچه اولی است و
در جواز توریه در غیر این صور اشکال است واحوط اجتناب است بلی توریه وتعریض از
جهت غرض صحیح جایز است مثل مقام مزاح با اطفال وزنان چنانکه معهود از طریقه نبی
ص بوده که مزاح میفرمودند با زنان وفرقی نیست در حرمت کذب ما بین اینکه بقول وگفتن
باشد یا بکتابت ونوشتن باشد یا بایماء واشاره بوده باشد وهم چنین فرقی
نیست ما بین اینکه دروغ گفتن بجد بوده باشد یا بطریق شوخی ومزاح بوده باشد
وگاهی کذب متحقق میشود در افعال باین نحو که فعلی میکند که ان فعل بظاهر دلالت
میکند بر امری در باطن وحال اینکه ان امر در باطن نباشد مثل اینکه عملی میکند که دلالت
کند بظاهر بر خوبی ان ودر باطن خوب نباشد یا اینکه رفتاری نماید بالنسبة
بکسی که دلالت کند بر دوستی ان ودر باطن چنین نباشد وهکذا بلکه بعضی توجیه
کرده اند که هر کلمه اقرار کنند بشهادتین وفی الواقع عمل بلوازم ایمان نکنند از خوف
ورجاء وطاعت وامتثال وتوکل وتسلیم وصبر ورضاء وشکر وغیر اینها از لوازم
ایمان در ادعاء ایمان کاذب خواهد بود واین نوع از کذب بغیر حرامست اگر دائم
در عنوان یکی از محرمات باشد مثل ریا ونفاق ومکر وحیله وتدلیس وتلبیس وغیر
اینها وطریق معالجه کذب اینست که تامل کند در آیات واخباری که وارد شده
است در حرمت کذب واینکه هلاکت ابدیه میشود وهم چنین تامل کند در اینکه کذب
موجب نسیان وفراموشی میشود وبسا هست که چیزی گفته وفراموش خلاف آن

میکوید و مقتضی می‌شود ما بین مردم چنانکه از حضرت صادق ع منقولست که خداوند
عالم فراموشی را بر دروغ گو گماشته است و مشهور هست که دروغ گو حافظه ندارد
از کتاب حبیب السیر منقولست که سلطان حسین پادشاه خراسان و زابلستان بود
امیر حسن ابیوردی را بایلچی گری نزد سلطان یعقوب میرزا پادشاه آذربایجان و
عراق فرستاده و امر کرد که سوغات و هدایای بسیار با او همراه نمایند و مقرر
بود که از کتابخانه کتب نفیسه باو بسپارند که بجهة سلطان یعقوب ببرد از آن
جمله امر کرد که کلیات جامی را که در آن وقت تازه و بسیار مطلوب و در نظرها
مرغوب بود باو دهند و در وقتی که ملا عبد الکریم کتابها را بامیر حسن تسلیم می‌نمود
سهو کرد فتوحات مکیه را که در یک جلد و حجم بکلیات مذکور مشابهت داشت بامیر
داد و امیر این کتاب را احتیاط نکرده مضبوط نموده روانه شد چون بتبریز رسید
و در حضور سلطان وقت سلطان تفقد بسیار باو فرمود از رنج راه پرسید و گفت
در این راه ملول گشته خواهی بود امیر حسن چون اشتیاق سلطان یعقوب را بکلیات
جامی شنیده بود جواب داد که بنده را در راه مصاحبی بود که هر منزل با آن مشغول
بودم و ملالی به پیرامون خاطر نمیگشت سلطان از حقیقت استفسار نمود جواب
امیر گفت کلیات مولانا جامی که حضرت هدیه بجهة سرکار پادشاه فرستاده چون
اندک ملالی روی می‌نمود بمطالعه آن مشغول بودم پادشاه از فور اشتیاق
گفت بگو بروند و کلیات را بیاورند امیر حسن کس فرستاده آن مجلد را آوردند
چون گشودند معلوم شد که فتوحات مکیه است نه کلیات جامی و در هر منزل راه
مطالعه کلیات جامی اتفاق نیفتاده و باین سبب امیر منفعل و رسوا و از درجه اعتبار
افتاد پس بعد از آنکه شخص ملاحظه این گونه مفاسد دنیویه را هم و ترک کذب را نمود و علاوه
بر ملاحظه مصالحی که در صدق است و آنکه نجات در صدق است کرد با خود عداوت
و دشمنی نداشته باشد البته ترک کذب را خواهد نمود و اما علاج عملی آنست که
تامل کند در سخنی که میخواهد بگوید اگر صدق است بگوید و اگر کذب است نگوید



و اجتناب کند از مجالست فساق و اهل کذب و مجالست نماید با صلحا و اهل صدق و بدانکه
مجاز و استعاره و سایر تشبیهات داخل در کذب نیست بلی در مجاز بدون ذکر
قرینه متصله یا منفصله حالیه یا مقالیه بنحوی که مستفاد از او در عرف و عادة
معنی حقیقی باشد اشکالست و احوط ترک است بدانکه ضد کذب صدق است و آن
از اشرف صفات است قال الله تعالی کونوا مع الصادقین یعنی با راستگویان بوده
باشید و از حضرت رسول صلعم روایتست شش خصلت از برای من قبول کنید تا من بهشت
را از برای شما متقبل شوم هرگاه یکی از شما خبری دهد دروغ نگوید و چون وعده کند
تخلف نورزد و چون امانت قبول کند در آن خیانت نکند و چشمهای خود را
از نامحرم بپوشانند و دستهای خود را از اذیت باید در آن دراز کنند نگاهدارد و فرج
خود را محافظت نماید و صادق یعنی مرد نیست که بدرجه کمال رسیده بواسطه راست گوئی
بمرتبه صدیقان برسد و از حضرت صادق ع منقولست که هر که زبان او راست گو باشد
عمل او پاکیزه است و هر که نیت او نیک باشد روزی او زیاد می‌شود و هر که با اهل خانه
نیکوئی کند عمر او دراز میگردد و فرمود که نظر بطول رکوع و سجود کسی نکنید و بآن مغرور
نشوید چه بسا میشود که این امری باشد که بآن معتاد شده باشد و باین جهة نتواند که
ترک کند و لکن نظر کنید بصدق کلام و امانت داری او از این دو صفت خوبی او را
دریابید بدانکه صدق همچنانکه در سخن و گفتار میشود همچنین در کردار و اطوار
و مقامات دین نیز میشود بنحوی که در کذب اشاره بآن شد و معلوم است که
صدق واجب است مگر در جائی که بر آن مفسده مترتب شود که در اینجا حرامست و هم چنین
در هر جائی که کذب مستحب بود حرام شود صدق واجب است والله العالم **مقصد**
**سیم** در سخریه و استهزا است و آن عبارت است از بیان کردن گفتار مردم یا **در بیان سخریه**
کردار ایشان یا اوصاف ایشان بقول یا بفعل یا ایما و اشاره یا کنایه بر وجهی
که سبب خنده دیگران گردد و این از رذایل اوصاف است و عقل صریح در حرمت
آن حکم صریح میکند و اجماع و کتاب و سنت نیز بر حرمت آن شاهد ناطق است


مختص کتابخانه مسجد اعظم قم

قال الله تعالی لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیراً منهم و از حضرت پیغمبر مرویست که
در روز قیامت اهل سخریه و استهزاء را میآورند و دری از بهشت برای یکی از ایشان بگشایند
بهشت را میگشایند و میگویند بشتاب و بیا میگویند بیا و داخل شو چون نزد
آن در میرسد در را میبندند و از طرف دیگر دری دیگر میگشایند و باو میگویند
بیا و داخل شو چون نزد آن در میرسد در را میبندند و همچنین با این بلیه گرفتار
خواهد بود تا هیچ دری داخل نخواهد شد و ظاهر این است که این نیز از معاصی
کبیره بوده باشد زیرا که آن داخل در عنوان اذیت و اشاعه فاحشه است و هم
بنا بر اینها از کبائر است بلکه خنده که بواسطه استهزاء می شود آنهم حرام است و ابن
عباس در تفسیر این کریمه یا ویلتنا مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا
احصیها گفته که صغیره تبسم باستهزاء بمؤمن است و کبیره قهقهه با آن است و از این
ظاهر می شود که در استهزاء تبسم صغیره است و قهقهه کبیره است و علاج این صفت
رذیله باید بشود که تفکر و تأمل کند در قبح آن عقلاً و عرفاً و شرعاً و اینکه این شخص
در نزد عقلاء آدم رذل اراذل و اوباش است و باضداد صفت که صمت و سکوت

در بیان کشف عیوب

**مقصد چهارم** در کشف عیوب یعنی عیوب مردم را ظاهر نمودن در نزد مردم
و شهرت دادن و در کبیره بودن آن نیست قال الله تعالی ان الذین یحبون ان تشیع
الفاحشة فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم بلکه اصل تجسس و تفحص کردن از عیوب
مسلمانان حرام است اگرچه اظهار آن عیوب را نکند چنانکه صریح آیه شریفه و
متواترات اخبار هم معلوم میشود علاوه بر اینکه عمل خلاف همت و مروت است

در افشاء سر

که این هم کبیره باشد **مقصد پنجم** در افشاء سرّ است اگرچه آن سرّ از عیوب نباشد و این
عمل عقلاً و شرعاً ملوم و مذموم است و اخبار بسیار در منع آن وارد شده است از آنجمله
حدیثی است که عبد الله بن سنان بحضرت صادق عرض کرد که عورت مؤمن بر مؤمن
حرامست فرمود بلی عرض نمود که مراد عورتین است فرمود نه چنین است بلکه فاش
کردن سرّ است و از بعض اخبار مستفاد میشود که سرّ امانت است و افشاء آن خیانت

و مقتضا

۲۶

و مقتضای آن این است که افشاء سرّ از معاصی کبیره است و دلالت بر این مطلب میکند نیز آنکه
افشاء سرّ اهانت و اذیت مسلم و آن از کبائر است و منع افشاء سرّ کتمان سرّ است
و آن ممدوح و مستحب است عقلاً و نقلاً بلکه گاه واجب است چنانکه افشاء سرّ گاه مذموم است هم چنین
افشاء سرّ خود نیز مذموم است لکن سرّ خود هرگاه آن از معاصی نباشد افشاء آن حرام

در بیان نمامی

نیست مگر آنکه مستلزم مفسده و ضرری باشد **مقصد ششم** در نمامی یعنی
چیزی از کسی بشنود در حق دیگری و ببرد از برای آن کس نقل کند یا بنویسد یا
برمز و ایما و اشاره بآن کس بفهماند و این از اقبح رذائل اوصاف و اشنع افعال
صاحب این صفت از جمله اراذل ناس و خبیث النفس است بلکه از کلام الهی مستفاد
میشود که هر نمام و سخن چینی ولد الزنا است میفرماید همّاز مشّاء بنمیم منّاع للخیر
معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم و ایضاً میفرماید ویل لکل همزة لمزة یعنی وای
بر هر عیب جو عیب کننده و در حدیث است که ابغضکم الی الله المشاؤن بالنمیمة یعنی
مبغوض ترین شما در نزد خداوند عالم کسیست که نمامی کند و در حدیث دیگر
وارد شده که هیچ سخن چین داخل بهشت نمیشود و مرویست که ثلث عذاب قبر از
سخن چینی است و اخبار در منع آن بسیار است و عقل صریح نیز بر آن حاکم است
و مفاسد کثیره و مهلکات عظیمه از غیبت و نفاق و فساد و مکر و خیانت و حسد
و کینه بر آن مترتب میشود و بس است در اینکه آن از معاصی کبیره است آورده
اند که مردی بنده فروخت بخریدار گفت که این بنده هیچ عیب ندارد بجز سخن
چینی خریدار گفت راضی شدم پس آن را خرید و برد و چند روزی که از این گذشت
روزی آن غلام بزن آقای خود گفت که من یافته ام آقای من ترا دوست نمیدارد
و میخواهد زن دیگر بخواهد و اگر قدری از موی زنخ او را بمن دهی من بآن
افسون میخوانم تا او را مسخر تو میگردانم زن گفت چگونه موی زنخ او را بدست
آورم گفت چون بخوابد تیغی بردار و چند موی از زیر گلوی او را ببر پس از آن
بنزد آقا رفت و گفت که زن تو با مرد بیگانه طرح دوستی افکنده و اراده

دارکش تو کرده است و چنانچه خواهی صدق من بر تو روشن شود خود را بخواب
دانای و ملاحظه کن مرد بخانه رفته چنین کرد دید زن با تیغ بر بالین او آمد
یقین بصدق غلام کرده از جا برخواست و زن را بقتل رسانید غلام خود را
بخویشان زن رسانیده ایشان را از قتل زن اخبار نمود ایشان آمده شوهر را
کشتند و شمشیر در میان قبیله شوهر و زن کشیده شد و جمع کثیر بقتل رسیدند
و علاوه بر همه این مفاسد سخن چین بیچاره اکثر اوقات در بیم و اضطراب است که
مبادا رسوا شود و بیشتر وقتها خجل و شرمسار و با وجود اینها در نزد آنکس که سخن
چینی کرده خفیف و بی وقع و او را خبیث و دو بهم زن شناخته است اگرچه
بر او اظهار نکند و وارد است که در زمان حضرت موسی ع در بنی اسرائیل قحط
و خشک سالی شد و موسی ع چند مرتبه طلب باران رفت و اثری نبخشید
حضرت کلیم الله در این باب مناجات کرد وحی رسید که در میان شما سخن چینی
هست و من بجهت آن دعای شما را مستجاب نمیفرمایم ببین ای برادر عزیز که صاحب
این صفت از رحمت الهی چه قدر دور است که از شامت همراهی او دست رد
بر سینه مدعاء حضرت کلیم الله نهاده پس هر گاه شخص عاقل باشد و با خود دشمنی
نداشته باشد باید در صدد رفع این صفت خبیثه و علاج این مرض مهلک باشد
و علاج او باین است که تدبر و تفکر نماید در قبح این صفت و در مفاسد دنیوی
و اخروی که بر او مترتب میشود و در آیات و اخباری که در مذمت او وارد شده
است البته اگر اعتقاد بخدا و پیغمبر و روز جزا داشته باشد ترک خواهد نمود و
اوسع علاجی از برای این صفت و غیر آن از آفات اللسان اختیار کردن و مواظبت
نمودن بصفت سکوت و عدم تکلم الا بعد از آنکه بداند که خالی از مفاسد است
در سعایت
**مقصد هفتم** در سعایت است و آن خبر بردن نزد کسی که خوف ضرر از او
باشد بالنسبه بکسی که از جانب او خبر برده شده است و آن یک نوع از نمامی بلکه
اشد انواع آن است لهذا جمیع آیات و اخبار وارده در مذمت نمیمه دلالت بر مذمت
درهم



درهم سعایت نیز دارد علاوه بر اخباری که در خصوص آن وارد شده است مثل حدیث
در افساد
نبوی که فرمودند که کسی که سعایت مردم را نماید حلال زاده نیست **مقصد هشتم**
در افساد میان مردم است و آن اعم از سخن چینی است زیرا که افساد بغیر سخن چینی
نیز متحقق میشود و قبح این صفت و ذم آن و شقاوت و بدی آن کار و صاحب این صفت
غنی از بیان است قال الله تعالی و یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون و این
از اعظم معاصی و اقبح قبائح است و کفایت میکند در قبح این صفت اینکه صاحب او
در مقام ضدیت با خدا و رسول او برآمده چه بسیاری از قواعد شرعیه که خدا و نبی
عالم قرار داده از حضور جمعه و جماعت و مصافحه و زیارت و آمد و شد و
ضیافت و نهی از ظن و غیبت همه از برای حصول دوستی و الفت میان مردمان و هیچ
چیز در نزد خداوند عالم و پیغمبر ص چنین مطلوب نیست که میان بندگان الفت
و یگانگی باشد لهذا خبیث ملعون بد نفس که فساد میکند در مقام خلاف خدا
و رسول بر میآید و آنچه را ایشان خواسته اند رد میکند و شکی نیست که چنین
کسی بدترین ناس و رذل ترین و خبیث ترین ایشان است و مستحق انواع لعنت است فعلیه لعنة
الله و الملائکة و الناس اجمعین و ضد این صفت اصلاح بین الناس است و آن از
اخلاق حسنه و افضل صفات است و از این جهت در کتاب و سنت مدح او وارد
شده و امر باو تعلق گرفته قال الله تعالی اصلحوا ذات بینکم و اصلحوا بین اخویکم
و فی جملة من الاخبار ان المصلح لیس بکذاب یعنی مصلح دروغ گو نیست یعنی حکم دروغ
که حرمت باشد باو تعلق نمیگیرد ببین که شارع مقدس چگونه اعتنا باصلاح فرموده
در شماتت
که دروغ که از معاصی کبیره است در مقام اصلاح تجویز فرموده **مقصد نهم** در
شماتت کردن است و آن عبارتست از گفتن اینکه فلان بلا یا مصیبت که بفلان
کس رسیده از بد اوست و غالبا منشاء او عداوت یا حسد است و علامت آن
این است که با فرح و سرور باشد و بسا باشد که منشاء او خباثت نفس و جهل
بوقایع قضا و قدر است و بتجربه رسیده و اخبار شاهد اند بر اینکه کسی که شماتت نماید مبتلی

در مصیبتی بیفتد نمیرود از دنیا تا اینکه مبتلا شود بمثل آن مصیبت و هر که شماتت کند
او را علاوه بر اینکه ممکن است که آن بلا یا مصیبت که باین شخص رسیده کفاره
گناهان او باشد یا اینکه باعث رفع درجات او گردد در آخرت همچنانکه ملاحظه
احوال انبیا و اوصیا و اولیا شاهد این است زیرا که واضح است که بلا یا محنتی
که بایشان رسیده از بدی ایشان نبوده پس بر هر عاقلی لازم است که در این مراتب تأمل
کند و ابتدا بر خود بترسد از گرفتاری خود احتراز نماید و بعد از آن بداند
که شماتت ایذای برادر مسلم و باعث عذاب آخرت است پس تدبر کند که بلا و گرفتاری
دلالت بر بدی و خواری ایشان در نزد حضرت باری نمیکند بلکه رایحهٔ قرب درگاه
از آن بمشام ارباب بصیرت میرسد پس خود را از این صفت نجات دهد و از این مهلکه
خلاص نماید **مقصد دهم** در تعییر و ملامت کردن است و حرمت آن نزد عقلا و نقلا
معلوم است از حضرت رسول مرویست که هر که تعییر کند مؤمنی را بچیزی نمیرد تا اینکه
مرتکب شود او را در دنیا و آخرت و ظاهر اینست که این نیز از کبائر باشد و علاج این
نیز مثل سایر آفات لسان است بعد از تدبر در نتیجه این صفت و اینکه از دنیا نمیرود تا اینکه
خود مبتلا بهمان خواهد شد و از اینکه در آخرت هم مورد ملامت و مؤاخذه
خدا خواهد گردید **مقصد یازدهم در** مراء و جدال و خصومت است
مراء طعن و اعتراض در کلام غیر است بجهت اظهار تخلی و تنقیص او و بجهت
و اهانت رسانیدن آن شخص و اظهار زیرکی و فطانت خود بدون باعث دینی
و فائده اخروی و جدال مراء است در مسائل علمیه و خصومت لجاج در کلامست
از جهت استیفاء مالی یا حقی اعم از اینکه لجاج با ابتداء کلام باشد یا باعتراض در کلام
باشد و اخبار در منع و مذمت اینها بسیار وارد شده از آنجمله حدیثی است که
از حضرت رسول مرویست که فرمودند که ما اتانی جبرئیل قط الا وعظنی فآخر قوله
لی ایاک و مشارة الناس فانها تکشف العورة و تذهب بالعز یعنی هرگز جبرئیل نزد من
نیامد مگر اینکه مرا موعظه کرد و آخر کلامش این بود که زنهار احتراز کن از مخاصمه

در تعییر

و از حضرت صادق ع مرویست که هر که بملامت کند مؤمنی را خداوند بملامت کند او را در دنیا و آخرت هم

در مراء و جدال و خصومت

با مردم



با مردم که آن عیبهای مرا ظاهر و عزت را تمام میکند و از جناب امیرالمؤمنین مرویست که فرمودند ایاکم
والمراء والخصومة فانهما یمرضان القلوب علی الاخوان و ینبت علیهما النفاق یعنی
بپرهیزید از مراء و خصومت که اینها دلها را بیمار میکند بر برادران و نفاق
میرویانند و از حضرت صادق ع مرویست که فرمودند لاتمارین حلیما و لا سفیها فان
الحلیم یقلیک والسفیه یؤذیک یعنی مراء و جدال مکن با صاحب حلم و نه با سفیه چه
صاحب حلم دشمن تو میشود و سفیه ترا اذیت میکند و ایضا از آنجناب مرویست که
فرمودند ایاکم والخصومة فانها تشغل القلب و تورث النفاق و تکسب الضغائن یعنی حذر
کنید از خصومت که آن قلب را مشغول میکند و موجب نفاق و کینه میشود و مستفاد
از این اخبار کبیره بودن این سه صفت است بلکه مراء حرامست مطلقا و اما جدال پس
اگر بحق باشد حرام نیست چنانکه اشاره دارد باین آیه شریفه و لا تجادلوا اهل الکتاب
الا بالتی هی احسن و مراد بجدال بحق اینست که متعلق باشد باثبات یکی از مطالب علمیه
بقصد هدایت و ارشاد یا فهمیدن و استرشاد و هم چنین خصومت بحقه جائز
است و آن اینست که غرض او استیفاء مال یا حق ثابت بوده باشد و موقوف
بخصومت باشد بشرطی که قصد عناد و لجاج و ایذاء نداشته باشد و اقتصار
نماید بقدر حاجت و متضمن کلمات موذیه نباشد و اگر باین شرائط نباشد حرامست
و مفاسد این سه صفت علاوه بر اخبار وارده بر مذمت آنها حد ذاتها
بسیار است زیرا که بر آنها مترتب میشود اذیت و عداوت و بغض و تباعد و تنافر
در زوال محبت و الفت و قطع التیام و وحدت و هیچ شبهه نیست که اینها خلاف
غرض و حکمت الهی است از خلق انسان زیرا که غرض الهی محبت و الفت و التیام و وحدت
است و هر چیزی که منافی غرض الهی است حرامست بالضروره پس عاقل بعد از ملاحظه
نواهی شرعیه و مفاسد مترتبه بر آنها مرتکب اینها نمیشود و در مقام رفع این امراض مهلکه
از خود بر میآید اینست علاج علمی این اوصاف و اما علاج عملی پس مواظبت نماید
بضد اینها که خوش کلامی و ملایمت بوده باشد تا اینکه این صفت ملکه او بشود و هر که

تواند خوش کلامی و لذت او را بفهمد و رسید ظاهر این است که هرگز از او تعدی نکند
از حضرت رسول مرویست که سه چیز است که هر که خدا را با آنها ملاقات کند داخل
بهشت میشود از هر دری که خواهد حسن خلق و خوف خدا و ترک جدال اگر چه
محق باشد و نیز از آنجناب مرویست که در بهشت غرفهائیست که از کثرت درخشندگی
ظاهر بیرون آنها از اندرون دیده می‌شود و اندرون از بیرون خداوند عالم
آنها را آماده کرده از برای کسانیکه اطعام مردم میکنند و با مردم خوش کلامی
نمایند مرویست که خوکی از نزد عیسی بن مریم گذشت حضرت عیسی باو گفت بگذر
بسلامت شخصی عرض کرد که یا روح الله بخوکی چنین میگوئی فرمود نمیخواهم
زبانم بشر عادت کند و بعضی حکما گفته که کلام نرم میشویاند کینهای پوشیده
در جوارح را **مقصد چهاردهم** در مزاح و شوخی کردن است و آن نیز حرام و منهی عنه		در مزاح
بلکه از کبائر است هرگاه مشتمل بر کذب یا اهانت و اذیت و غیر اینها بوده باشد و
الا از اکثار و ادمان مذموم و مکروه و مرجوح است زیرا که موجب سبکی و بی وقاری
و سقوط از قلوب و انظار میگردد و قلیل از آن که خالی از مفاسد باشد عیبی
ندارد بلکه راجح و ممدوح است زیرا که موجب ادخال سرور در قلوب میگردد
و همچنین است مزاح در سفر و از جمله مفاسد مزاح این است که خنده میشود
و آن منهی عنه است قال الله تعالی فلیضحکوا قلیلاً و لیبکوا کثیراً و قال النبی لو علمتم ما
اعلم لبکیتم کثیراً و لضحکتم قلیلاً یعنی اگر بدانید آنچه را که من میدانم هر آینه می
گریستید بسیار و کم خنده میکردید و از این معلوم میشود که خنده بسیار علامت
غفلت از آخرت و مرگ است یکی از بزرگان با خود خطاب کرد و گفت ای نفس
میخندی و حال آنکه شاید کفن تو حال در دست گازر باشد و گازری
آن کند یکی از بزرگان شخصی را دید که میخندید گفت آیا تو رسیده که بر آتش
جهنم وارد خواهی شد گفت بلی گفت آیا دانستی که از آن میگذری گفت نه گفت
پس چرا میخندی گویند آن شخص را دیگر کسی خندان ندید و مخفی نماناد که خنده مذموم
قهقهه است



قهقهه است که خنده با صدا باشد و اما تبسم که خنده بی صدا باشد مذموم نیست
بلکه ممدوح است و تبسم بود خنده آن حضرت معروفست و همچنین مزاح نمودن اصحاب
و جناب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و علی اولاده الطاهرین **مقصد پانزدهم**
**در** مدح کسیست که مستحق مدح نیست و ذم کسیست که مستحق ذم نیست و حرمت		در مدح و ذم غیر مستحق
و قبح و کبیره بودن آنها معلوم و مستفاد از شریعت مطهره زیرا که هر یک از آنها کذب است
علاوه بر اینکه مذمت مشتمل بر غیبت و بهتان و اذیت است و جایز است مذمت کسی
که مستحق مذمت باشد بشرایطی که در غیبت ذکر شد و همچنین مدح کسی که مستحق
مدح باشد جایز است بقدری که در او است از اوصاف و کمالات و تعدی جایز
نیست و باید که مادح مراعات چند چیز را نماید اول آنکه در آنچه میگوید صادق
باشد و بداند که این مدح در ممدوح است دوم آنکه مرائی و منافق نباشد
باینکه غرض او از مدح اظهار محبت و دوستی نسبت بممدوح باشد و در دل هم
دوستی نداشته باشد سیم آنکه متعلق مدح او فاسق و ظالم نباشد زیرا که
مدح فاسق و ظالم جایز نیست بنا بر فتوای بعض اصحاب چهارم آنکه ملاحظه کند
که مدح او موجب کبر یا عجب یا فتور در عمل در ممدوح نشود و الا جواز آن معلوم
نیست و هرگاه خالی از این مفاسد باشد عیبی ندارد بلکه راجح است چنانکه
از اخبار معلوم میشود و سزاوار از برای ممدوح نیز آنست که حال او و مدح
مادح تفاوت نکند و ملتفت بشود بعیوبی که مادح بر آنها مطلع نیست بلکه
اظهار نماید که نیست بآن نحو که مادح میگوید مرویست که جناب امیر ع بعد از مدح
فرمودند اللهم اغفر لی ما لا یعلمون و لا تؤاخذنی بما یقولون و اجعلنی
مما یظنون و ظاهر اینست که سرور و انبساط بمدح عیبی نداشته باشد زیرا
که انسان مجبول است بر سرور و انبساط بمدح لکن سزاوار این است که اگر هم داشته
باشد سرور و انبساط او زیرا که مقتضای عقل فرح و سرور است بوجود
کمال در شخص نه بنسبت کمال باو و همچنین مقتضای عقل محزون شدن است

بفقد صفة کمالیه تر بعث غیر پس سزاوار است برای عاقل اینکه مسرور نشود بمدح
و محزون نشود بذم غیر والله الموفق للصواب **مقصد هفدهم** تزکیه نفس است ولی
نفی نقایص است از نفس و اثبات کمالات از برای خود و بعض ان ظاهر و متصل است زیرا
که هر که حقیقت خود را شناخت و بقصور و نقصان که لازم ذات انسان است آگاه
یافت دیگر زبان بمدح خود نمیگشاید علاوه بر اینکه این امریست که در نظر
همه مردم قبیح و هر که مدح خود نماید در نظرها بی وقع و پست و بی مقدار و بی
اعتبار میگردد و از این جهة بود که جناب امیر المؤمنین ع فرمودند که تزکیة
المرء لنفسه قبیحه یعنی مدح کردن انسان خود را قبیح است و هر گاه تزکیه نفس
متضمن کبر یا ریا یا عجب یا کذب باشد از کبائر است و الا حرمت آن معلوم نیست
اگرچه ظاهر آیه وافی هدایه و لا تزکوا انفسکم والله اعلم بمن اتقی حرمت آن است
و احتیاط طریق نجات است بلی هر گاه اثبات امری از امور شرعیه موقوف بر
تزکیه باشد عیبی ندارد و همچنین تزکیه نفس عدم تبرئه نفس است از عیوب بلکه اقرار
بانها و اثبات نقایص است فیما بین خود و خدا و اما اظهار نقایص و عیوب خود
در نزد خلق پس جواز آن نیز معلوم نیست مگر اینکه مقصود او شکسته نفسی
و عدم خروج از حد تقصیر از طاعة الله باشد والله الموفق للصلاح و
السداد و الصواب **مقصد هیجدهم** فحش گفتن و سب کردن و دشنام دادن است
و در حرمت آنها اخبار متعدده وارد شده است و از ایشان حدیثی است که
فرموده ان الجنة حرام علی کل فاحش ان یدخلها یعنی حرام است بر هر فحش دهنده
که داخل بهشت شود و در حدیث دیگر میفرماید سباب المؤمن فسوق و قتاله کفر
یعنی سب کردن مومن فسق است و قتال با آن کفر است و از این قبیل اخبار بسیار
و عقل قاطع نیز بر حرمت آنها حاکم است علاوه بر اینکه خلافی هم نیست در آن ما
بین علماء **بدانکه** مراد بفحش تعبیر کردن از اموری است که مستقبح است ذکر آنها
بعبارات و الفاظ صریحه در آنها مثل الفاظ وقاع و جماع و آلات آنها و چیزها

در تزکیه

در فحش

کم مستفق است



بانها پس بیان این امور به عبارات صریحه در آنها داخل در فحش است بلکه سزاوار است
تعبیر از آنها بطریق کنایه مثل لمس و مس و امثال اینها و هر گاه فحش مشتمل بر سب و
دشنام دادن باشد حرام است قطعا بلکه دور نیست که از کبائر باشد و اما
اگر مشتمل بر دشنام دادن نباشد بعضی حرام ندانسته اند و بعضی حرام دانسته
اند بعضی الفاظ را که بسیار فاحش باشد اگرچه در مقام دشنام دادن نباشد
مثل اینکه بگوید فرج امرائة ضیقة ام لا و لیکن قول اول اقوی است **مقصد نوزدهم**
طعن و لعن و نفرین است و اخبار متعدده بر منع از آنها وارد شده از جمله حدیث
نبوی است که المؤمن لیس بلعان یعنی مؤمن لعنت کننده نیست و از حضرت باقر
مرویست که فرمودند ان اللعنة اذا خرجت من فی صاحبها ترددت بینهما فان
وجدت مساغا و الا رجعت علی صاحبها یعنی چون لعنتی از دهان شخصی بیرون
آید میان او و میان آن شخص که باو لعنت شده تردد میکند اگر آن شخص مستحق
لعن باشد باو متعلق میشود و اگر نباشد بصاحبش بر میگردد و از این حدیث
مستفاد میشود که لعن بکسی که سزاوار لعن نباشد بر میگردد بلعن کننده پس باید
نهایت احتراز نمود و لعنت نکرد کسی را مگر اینکه از صاحب شریعت مقدسه تجویز
لعن ایشان شده باشد و از آیات و اخبار مستفاد می شود جواز لعن بر اهل
کفر و ظلم و فسق و عناد و بر اهل بدع و ضلالت و شبهه نیست در جواز لعن
بر آنها عموما مثل اینکه بگوید لعنة الله علی الکافرین یا علی الظالمین یا علی الفاسقین
و در جواز لعن بر شخص معینی که متصف بیکی از صفات مذکوره بوده باشد
خلافست اقوی جواز است همچنانکه از اخبار و آثار و ادعیه و زیارات مستفاد
میشود و لکن باید یقین باتصاف بصفات مذکوره حاصل شود و مجرد ظن و
تخمین کفایت در جواز لعن نمیکند و همچنانکه لعن بر زنده ها جایز نیست همچنین لعن
بر مرده هم جایز نیست مگر اینکه ثابت شود که استحقاق لعن را دارد بلکه بعضی از
علماء ذکر کرده اند که گناه لعن بر اموات بیشتر است از لعن بر احیاء و بعضی از جمله

در طعن

ماثوره از ائمه اطهار ع

منع از لعن بر حیوانات و جمادات نیز وارد شده است و همچنانکه لعن بر مسلم جایز نیست
همچنین نفرین کردن بر او بلکه بعضی از علما ذکر کرده اند که جایز نیست نفرین
کردن بر ظالمان حتی ظالمی که در صورتی که از شر و ضرر او واقع مضطر و ناچار
کرده و این قول اگرچه احوط است لکن قول به جواز نفرین بر مستحقین لعن خالی از قوة
نیست والله العالم بلکه دعای خیر برای کافرین و فاسقین و ظالمین و محبت بقا
و جهت ابقای ایشان خالی از اشکال نیست بلکه ظاهر حرمت دعا و محبت بقای ایشان است بوصف
ظلم و فسق بلی جایز است دعا از برای هدایت و توفیق ایشان بر طاعت و اما دعای خیر
از برای برادران دینیه پس آن از افضل طاعات است همچنانکه از اخبار متواتره
مستفاد میشود و اما طعن زدن بر مسلمین آن نیز از افعال ذمیمه و صفات رذیله
است و در حدیث است که هیچ کس بر مؤمنی طعن نمیزند مگر اینکه میمیرد به بدترین
مردنها **مفصل یازدهم** تکلم بباطل و بما لا یعنیه و بفضول مکروه است و چون ضد جمیع
این آفات صفت صمت و سکوت است لهذا علاج عملی ایشان مواظبت این صفت است و از این
جهت است که اخبار بسیار در فضیلت و رجحان صفت صمت وارد شده و در
حکومت است تکلم بچیزی که در او فائده و ثمره دنیوی یا اخروی باشد پس کسی
که عاقل باشد و با خود دشمنی نداشته باشد و بخواهد که از آفات مذکوره
سالم باشد باید اختیار صمت و سکوت نماید و تکلم نکند مگر بچیزی که بداند
که خیر و صلاح دنیا یا آخرت در او باشد و اگر ملاحظه این را نکند لازم است که بداند
خلو از آفات مذکوره و الا تکلم او عین خسران و زیان کاری است و موجب
ندامت و هلاکت و مفاسد دنیوی و اخروی است اعاذنا الله منها بحق محمد
و آله الطاهرین **فصل دوازدهم** در شهوت بطن و فرج است و در او چند مطلب
**مطلب اول** در شهوت بطن است **بدانکه** از اعظم مهلکات بنی آدم شهوت
شکم است که باعث شد بر اخراج آدم و حوا از بهشت برین که دار خلد و ثبات و
قرار است بدار دنیا که دار ذل و فنا و افتقار است و شکم منبع شهوات و اصل آفا

و بفضول است و تکلم بباطل حرام است مثل اینکه معصیت و نهی از طاعت و نحو اینها و تکلم بما لا یعنی

**در تکلم بباطل**

**در شهوت**

ربوا



زیراکه از آن متولد میشود شهوت فرج و رغبت بمال و جاه و توسعه نمودن در مطاعم
و مشارب و مناکح و بعد متولد میشود منافسه و حسد و ریاء و کبر و حقد و عداوت
و بغضاء و منکر و مجموع اینها از اعظم مهلکات و اگر انسان اختیار شکم خود را داشته
باشد باین آفات مبتلا نمیشود و چنانچه در حدیث نبوی وارد شده است که پر نکرده
آدم پر نکرده است ظرفی و وعائی بدتر از شکم خود پس اگر ناچار باشد لقمه
که قوت لایموت او باشد و اگر لابد خواهد بود پس باید ثلث شکم خود از
برای طعام باشد و ثلث دیگر از برای شراب و ثلث دیگر از برای نفس و آنچه زیاد
بر این باشد اسراف است **و از جمله** مفاسد کثرت اکل آنست که قلبی که خداوند
عالم رئیس قرار داده و سایر اعضا را خدام و تابع کرده نیز باعث این میشود
که قلب ضعیف و تابع خدام و رعیت خود گردد و چنانچه حضرت رسول الله فرمود
که نمیرانید دلها را بکثرت طعام و شراب بعلة آنکه دل مثل زراعت است میمیرد
از کثرت آب و در حدیث دیگر فرمود که کسی که گرسنگیش بیشتر و تفکرش بیشتر است
قرب منزلت او در نزد حق تعالی بیشتر است و کسی که اکلش و شربش و خوابش بیشتر است
ممقوت و مبغوض تر است و از حضرت صادق مرویست که فرمودند که بتحقیق
شکم یاغی میشود از خوردن و نزدیکترین حالات در نزد حق تعالی حالتی است
که شکم انسان سبک باشد از اکل و دورترین حالات حالتی است که شکم او
پر باشد و از وصایای لقمان بفرزند خود این است که ای فرزند هرگاه
معده از اکل پر میشود قوه متفکره میخوابد و حکمت خاموش میشود و اعضا
و جوارح از عبادت سست میشود و تقلیل اکل فوائد بسیار و منافع بیشمار دارد
از آنجمله باعث میشود بر صفا و رقت قلب و لذت بردن از عبادات و طاعات و شکست
صولت نفس اماره از معصیت و شکستن صولت فرج و سبک کردن گرسنگی
روز قیامت و باعث رفع کثرت خواب که باعث بر کلال و ملال طبیعت است و موجب
تضییع عمر و فوات قیام و تهجد در لیل است و موجب امراض بدن و موات قلب و در

و فحشاء ٢

دیگر آنکه اکل حرامست هرگاه قطع نظر از خوف آن ضرر باشد والا مکروهست و همچنانکه
کثرت اکل مذموم است همچنین گرسنگی مفرط نیز مذموم است بلکه گاهی حرامست و مطلوب
و ممدوح حد وسط میان اینهاست که این قدر بخورد که سنگینی معده و الم
جوع محسوس نشود زیرا که مقصود از اکل زندگانی و قوت بر عبادتست و ثقل
معده و جوع مفرط مانع از آنست قال الله تعالی کلوا واشربوا ولا تسرفوا و فی
الحدیث المعدة بیت الداء والحمیة رأس کل دواء واعط بدنک ما عودته و در
حدیث دیگر وارد شده است که معنی حمیه خوردن چیزی قلیل است نه اجتناب از آن
و میبایست مقصود شخص عاقل از اکل زندگانی باشد نه آنکه مقصود از زندگانی
اکل باشد **مطلب ثانی** در شهوت فرج است **بدانکه** شهوت در انسان از برای
شده است بجهت فواید چند مانند بقای نسل و دوام وجود و آنکه متنبه شوند
از این لذت فانی بلذت اخروی باقی زیرا که اعظم لذات دنیوی این لذت
است اگر دوامی داشت ولکن آفاتی بسیار دارد اگر ضبط نکنند و بحد اعتدال
نرسانند و از دو طرف افراط و تفریط مستخلص نمایند و طرف افراط این است
که شهوت مستولی بر عقل شود و مرتکب فسق و فجور و افعال بهائم شود و چاره
آن تزویج حلالست ۷ و طرف تفریط آنست که ترک تزویج حلال نماید بالمره که دفع توالد
و تناسل شود و بعضی از علماء ذکر کرده اند که غذاها را در اعمال و آثار و ترتیب
و بعد غذا مدخلیتی عظیمی است زیرا که قوتهای بدنی آدمی از روح حیوانی
است و روح حیوانی بخاریست که از خون بهم میرسد پس چون غذا حلال قوت
آن باعضاء و جوارح در آمد هر یک را بکاری که پسندیده است میدارد و هم
آن قوه صرف عبادات میشود و لقمه حرام که در بدن آمد و قوت آن باعضاء و جوارح
سرایت کرد آن قوتها از حرام بهم رسیده حرام زاده اند و از حرامزادگان
خوب نیاید و چون چشم سر از دریچه چشم بدر میکند چشم را بمعاصی میدارد
و فرار مینماید میکند و اگر سر از دریچه گوش بدر میکند او را شنیدن انواع

۷ و اگر ممکن نشود روزه
داشتن چنانچه در حدیث
نبوی وارد شده است ۱۵

با

٤٢

بالطبع میدارد و همچنین در اعضاء و جوارح و اگر نطفه میشود فرزندی که از او
حاصل میشود بلکه معنی حرامزاده است و مائل بدیها میشود و در حدیثی که
وارد شده است که کسی که را عنایت نصیب نشد آن حلال زاده نیست شاید
بر این محمول باشد و لقمه حلال هر نور و عبادت و معرفت میشود و موجب قرب
بخدا میشود و دل را منور میکند و حضرت رسول فرمود که بیشتر چیزی که امت من
بسبب آن داخل بهشت میشوند دو چیز است شهوت شکم و فرج و بدانید که
زنا بر اعضاء و جوارح منقسم میشود زنای فرج معلوم و زنای چشم نگاه
کردن بر پسران و نامحرمان از زنانست و زنای گوش شنیدن آواز است که باعث
شهوت شود و زنای دست بازی با نامحرم کردنست و همچنین در سایر اعضا
چنانچه از امام باقر ع مرویست که فرمودند هیچ کس نیست مگر آنکه بهره از زنا
می یابد و زنای چشم نظر کردنست و زنای دهان بوسیدن و زنای دست
لمس کردنست خواه فرج تصدیق این اعضا بکند یا نکند یعنی خواه زنای فرج
متحقق شود و خواه نشود و حضرت صادق ع فرمودند که بدترین مردم در
عذاب در روز قیامت مردیست که نطفه خود را در رحمی قرار دهد که بر او
حرام باشد و نیز فرمود که از برای زناکار شش خصلت میباشد سه در دنیا
و سه در آخرت اما آنچه در دنیاست نور او را میبرد و فقر میکند و فنا
و نیستی را نزدیک میکند و آنچه در آخرتست غضب پروردگار است و دشواری
حساب و خلود در جهنم و نیز از آن حضرت مرویست که مردی که بر زنی مرده
عرش الهی میلرزد و مردی که میگذارد چنین عملی بکند خدا او را بر روی جسر جهنم
حبس نماید تا از حساب خلق فارغ گردد پس امر نماید که او را بجهنم افکنند
و او را در هر طبقه عذاب کنند تا بطبقه زیرین جهنم برسد و از آنجا بدر نیاید دیگر
ابدا و فرمودند که لواطت کرده با پسری بتر از زنا و مباشرت کند و مباشرت کردن
در دبر کراهت است نزد خدا و حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که خداوند عالم میفرماید

که بعزت و جلال خود سوگند میخورم که بر ابتر و حر بوی بهشت نمی شنید کسی که مرد مردی
در دبر او وطی کند و حضرت صادق فرمود که چون قیامت قائم شود بیاورند
زنانی را که مثل خود مساحقه کرده الجامها از آتش در بر و مقنعها از آتش بر سر
پیرهنها از آتش پوشیده و عمودی از آتش در جوف ایشان داخل کند و ایشان
جهنم اندازند و حضرت رسول فرمود که هر که پسری را بشهوت بوسد حق تعالی در
روز قیامت لجامی از آتش بر سر او کند و از حضرت هم پرسیدند از عشق حضرت
فرمودند دلهای که از یاد حق تعالی خالیست حق تعالی محبت غیر خود را بان دلها میچشاند
و از حضرت رسول روایت که فرمودند که از زنها که حذر کنید و بپرهیزید از نظر کردن
و صحبت داشتن با فرزندان ساده اغنیا و پادشاهان که فتنه ایشان
بدتر است از فتنه دختران که در پرده ها میباشند و حضرت صادق فرمودند که
نظر کردن تیریست از تیرهای زهرآلوده شیطان و هر که ترک کند نظر حرام را از
برای خدا نه از برای غیر او حق تعالی ایمانی باو کرامت فرماید که طعم و لذت
آن ایمان را بیابد و از برای فتنه آدمی و فریفته شدن او همین نظر کردن
کافیست و در حدیث دیگر فرمود که ایمن نباشید از جماعت که نظر بر پشت زنان
مردم میکنند از اینکه مردم نیز نظر بعقب زنان ایشان کنند فصل سیم در عجب
و آن بزرگ شمردن و عظیم دانستن خود است بجهة چیزی که در خود اعتقاد در عجب
میکند از صفات کمالیه مثل علم و عمل و مال و جاه و امثال اینها و آن از مهلکات
عظیمه است و احادیث در مذمت آن بحد استفاضه است از جمله اینها حدیث نبوی
که رسول الله فرموده اند ثلث مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء
بنفسه یعنی سه چیز است که مهلک آدمی است بخلی که اطاعت کرده شود و هوا و هوسی
که متابعت کرده شود و عجب کردن مرد بخود مرویست که روزی موسی نشسته بود
که شیطان وارد شد و بر او برنسی بود رنگارنگ بود و چون نزدیک رسید
برنس را کند و ایستاد و سلام کرد موسی ع گفت تو کیستی گفت منم ابلیس آمدم که سلام
بر او کنم



بر او کنم چون مرتبه تو را در نزد خدا میدانستم موسی گفت این برنس چیست گفت این را
بجهة آن دارم که دلهای فرزندان آدم را بان بسوی خود کشم موسی گفت که کدام
گناهست که چون آدمی مرتکب آن شود تو بر او غالب میگردی گفت هر وقت
که عجب نمود و طاعتی که کرده بنظر او بزرگ آمد و گناهش در نزد او حقیر
نمود پروردگار عالم وحی بداود فرستاد که مژده ده گناهکاران را و بترسان
صدیقان را عرض کرد که چگونه عاصیان را مژده دهم و مطیعان را بترسانم فرمود
عاصیان را مژده ده که من توبه را قبول میکنم و گناه را عفو میکنم و صدیقان را
بترسان که باعمال خود عجب نکنند که هیچ بنده نیست که من با او محاسبه کنم مگر
آنکه هلاک شود و حضرت باقر ع فرموده اند که دو نفر داخل مسجد شدند
یکی عابد و دیگری فاسق چون از مسجد بیرون رفتند فاسق از جمله صدیقان
بود و عابد از جمله فاسقین سبب این آن بود که عابد داخل مسجد شد و بعبادت
خود مینازید و در این فکر بود و فکر فاسق در پشیمانی از گناه و استغفار بود الی
غیر ذلک ما یذکر عجب با وجود اینکه از معاصی کبیره و از صفات خبیثه است منشأ
و سبب آفات و صفات خبیثه دیگر نیز میشود مثل کبر و فراموشی از گناه و حقیر شمردن
معصیت و عظیم شمردن طاعت و غیر اینها از مفاسد و از برای مرض عجب دو
معالجه است اجمالی و تفصیلی و معالجه اجمالی این است که پروردگار خود را بشناسد
و بداند که عظمت و کمال و جلال مختص ذات و معرفت بجلال خود بهم رساند و
بداند که از هر ذلیلی ذلیل تر و از قلیلی قلیل تر است و بعجز و ذلت و خواری و مسکنت
و خواری ساری در جمیع وجود نیست پس او را با عجب و بزرگی چه کار و نیز اگر او نیست
ممکن بشی نیست و هر ممکنی بخودی خود عدم محض است وجود و کمال و آثار و
افعال او همه از واجب الوجود است پس شخص عاقل باید خالق خود را عظیم و بزرگ
بداند و خود را کوچک و ذلیل و خوار و پست و محتاج بداند و چگونه چنین
نباشد و حال آنکه ابتدا او نطفه نجس پلیدی بوده و آخر جیفه گندیده

متعفن‌تر و ما بین خالی نیست از نجاسات متعفنه و حمال است برای کثافات متعدده
و از اینجا بود که نامیده شده به سه مرتبه از مرتبه اول که گذشته اگر به بصیرتی باشد بلکه در قرآن
او را از عجب بیدار میکند و حیث او را متنبه میکند قتل الانسان ما اکفره من ای
شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره یعنی کشته شود انسان چه چیز او را
بکفر و سرکشی داشته نمیداند که از چه چیز خلق شده از نطفه لیکن او را افرید و مقدر
گردانید او را و راه بیرون آمدن را از برای او آسان نموده یا آنکه راه طاعت و
بندگی را از برای او آسان کرده پس او را میراند پس او را داخل در قبر کرده
و اگر انسان اندک تاملی نماید میداند که چه قدر حقارت و ذلیل است
ابتدا او همه عدم صرف بوده و ماده خلقتش از همه چیز پست‌تر و آخرش از همه اشیا
متعفن‌تر و جوهر او کرمان و جانوران و حیات و عقارب خواهد کرد بلکه در
شکم انها سرگشته میگردد به نحوی که متفرق میشود از او هر انسانی و آن مسکین بیچاره در
این میان عاجز و ذلیل نه از خود اختیاری و نه او را قدرت بر کاری نه خبر دارد
که بر سر او چه میاید و نه مطلع است که فردا روزگار بر او چه میاید مرضهای
گوناگون بر او مسلط و نه قادر بر دفع انها و احوالات مختلفه از صحت و مرض
و جوع و الم و هم و غم و فقر بر او وارد بدون تمکن از رفع انها و نمیداند که عاقبت
امر او به کجا منتهی خواهد شد و خاتمه امر به چه چیز ختم خواهد کرد و نمیداند
که آخر کار از دنیا خواهد رفت یا مسلم مطیع خواهد رفت یا عاصی مستحق
عذاب ابدی خواهد بود یا رحمت و نمیداند که در قبر و عالم برزخ بر او چه
خواهد گذشت و از پل صراط چگونه خواهد گذشت و مطلع نیست که نامه اعمال او
بدست راست او داده خواهد یا بدست چپ و اگر بدست چپ او داده شود وای
بر او و تمنی میکند اینکه خاک باشد یا آنکه کلب و خنزیر بر اینکه انها معذب
نیستند و این انسان بیچاره معذب است به عذابی که اگر اهل دنیا او را با آن حال
ببینند مدهوش خواهند کرد و از خلقت و قبح صورت او و اگر استشمام کنند







نمایند
رائحه او را همه میرند از نتن و تعفن او خواهند مرد و اگر
قطره از شراب که او میدهند در دریاهای دنیا ریخته
شود همه اینها تمام آب دریاها متعفن خواهد
شد از جیفه متعفن و نیست کسی که گناهی از او
صادر نشده باشد و همینکه گناهی کرد مستحق
عقوبت خواهد شد و عفو نمودن یقینی نیست
بلکه مشکوک فیه است و کسی که مستحق عقوبت
شد و نمیداند که از او عفو خواهد شد یا نه باید
همیشه خائف باشد و محزون و ذلیل و پست نزد
خود باشد چه کار است این شخص را با عجب
و خودبینی و بزرگ شمردن خود و اما معالجه
تفصیلی عجب پس آن است که تفحص کند از آنچه
سبب عجب او شده و چاره او کند و اسباب عجب
علم است و معرفت و طاعت و عبادت و غیر اینها
از کمالات نفسانیه مانند ورع و تقوی و شجاعت
و سخاوت و نسب و حسب و جمال و مال و قوت
و تسلط و جاه و اقتدار و بسیاری اعوان و انصار
و بزرگی و زکاء فهم و امثال اینها و اما عجب به علم پس
علاج آن است که بداند که علم حقیقی آن است که آدمی را
به خود شناسا کند و او را بخطر و تشویش و خاتمه امر
دانا کند و او را از عظمت و عزت و جلال خداوندی
آگاه کند تا بداند که سزاوار بزرگی و کبریایی او است

وپس وبغیر از او هرچه هست هیچ و نابود بوده و
کمال و صفات جلال از او مفقود است و نیکو نیست
که این علم خوف و مذلة و خواری و مسکنت را زیاد میکند
و او را معترف بقصور و تقصیر خود میسازد و علمی
و علمی که او را متنبه نسازد و خائف نگرداند علم
حقیقی نیست بلکه از علوم دنیویه است که از
حرف و صنایع است یا آنکه صاحب آن خبیث النفس
است و بدون اینکه دل خود را از اخلاق رذیله
صاف نموده باشد مشغول علم شده لهذا ثمره آن
بجز خباثت نخواهد بود مانند باران که از آسمان
از آسمان فرود میاید و در نهایت صافی و خوش
گواری است پس اگر درختی که میوه آن تلخ است از
آن آب بخورد تلخی میوه اش افزون میشود و اگر
درختیکه میوه اش شیرین است از آن آشامد شیرینتر
خواهد شد و همچنین هرگاه در صدف ریزد مروارید
غلطان گردد و اگر در دهان افعی رود سم قاتل
خواهد شد همچنین علم هرگاه در قلب خالی از رذائل
وارد شود ثمره او خوف و خشیت و ذلت و خاک
ساری خواهد بود و اگر در محل او خبث باشد
و از رذائل پاک نشده باشد ثمره او عجب و خود
بینی و کبر و بزرگی خواهد بود قال الله تعالی انما
یخشی الله من عباده العلماء و قال ایضا و البلد الطیب

یخرج



یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لایخرج الا نکدا پس سزاوار
عالم آنست که خود را بنوعی بدارد که مولای او میطلبد
و بداند که امر بر عالم شدیدتر و محنت بر او محکمتر است
از جاهل میگذرند آنچه را که عشر آنرا از عالم نمیگذرند
زیرا که اگر قدم عالم بلغزد قدم جمعی میلغزد و باید بداند
که علم بدون عمل ثمره ندارد بلکه موجب حسرت و ندامت
است در روز قیامت اگر محض علم ثمر داشت و موجب
بزرگی میشد میبایست شیطان از هر کس بزرگتر و
جلیلتر باشد خداوند عالم در قرآن بلعم بن باعورا را
تشبیه بکلب نمود و علماء یهود را بحمار مثال زده
و در حدیث نبوی مرویست که در روز قیامت
عالم را بیاورند و بجهنم میافکنند بنوعیکه رودهای
او بیرون میافتد و بدور آنها میگردد چون خریکه
بدور آسیا میگردد پس او را گرد دوزخ میگردانند
تا اهل جهنم او را مشاهده نمایند پس او را گویند
که تو را چه شده است گوید من مردم را بخوبی امر
و خود نمیکردم و از بدی منع میکردم و خود مرتکب آن
میشدم و در اخبار و احادیث متعدده وارد شده
که کسیکه وصف نماید صفت خوبی را و بیان کند که
فلان صفت خوب است و خود متصف بآن صفت
نباشد آن شخص اشد ناس است در روز قیامت
از حیثیت حسرت و ندامت پس شخص عالم عاقل

بعد از تامل و درایتها میداند که علم بدون عمل نافع نیست
بلکه مضر است پس چگونه باو عجب میکند و او را سبب
بزرگ دانستن و عظیم شمردن خود میگرداند و اما
و اما عجب بطاعت و عبادت و سایر صفات نفسیه
از ورع و تقوی و صبر و شکر و سخاوت و
شجاعت و نحو آنها پس علاج آنها اینست که تامل
نماید که اینها هیچ یک با عجب نفعی ندارد و عجب مبطل
آنها است پس چگونه شخص عاقل اعتماد میکند بچ
چیزی و عملیکه غلط و باطل و از درجه قبول
ساقط و هابط است و ایضا باید شخص عاقل
تامل نماید که این اموریکه سبب عجب و خود
ستائی قرار داده یا افعال و اعمالیست که بقدرت
و اختیار اوست یا از امور ایست که از تحت قدرت
و اختیار او خارج است بلکه این اشیاء در آن
حلول کرده و او محل و مقام آنها است مانند حسن
و جمال و حسب و نسب و صحت اعضا و نحو
آنها اگر از قبیل قسم ثانی است عجب باو عین حماقت
است زیرا که عجب با امر غیر اختیاری معقول نیست
و از طریقه عقل و دانش خارج است و اگر از قبیل
قسم اول است باید فکر کند و تامل نماید که این اعمال
و افعال اگرچه بقدرت و اراده و مشیت اوست
و لکن اینها باختیار او نیست بلکه خداوند عالم از جود
وفضل



و فضل و کرم و عنایت خود اینها را در انسان خلق کرده
و انعام فرموده بدون استحقاق بلکه بمجرد فضل و کرم
با وجود اینها نیز مستقل در امر نیست بلکه موقوف
است بامضا و اراده و مشیت الهی و بدون اینها
محال است صدور فعلی از افعال پس هرگاه توفیق
عطا فرموده و آن نیز نعمتی است بدون استحقاق
بلکه بمجرد فضل و احسان و اگر گمان کند که این توفیق
بجهت اتصاف اوست ببعض صفات باطنیه
محموده مثل محبت و نحو آن گوئیم که همین عین محبت
و عمل نیز نعمتی است از جانب خداوند عالم بدون
استحقاق عجب نماید بفضل و کرم الهی که چگونه باو
پس باید صح
انعام فرموده و تفضل فرموده بدون سبق
استحقاقی پس معنی ندارد که عالم بعلم خود عجب نماید
و عابد بعبادت خود و صالح بصلاح خود و مالدار
بمال خود و قوی بقوت خود عجب نماید زیرا
که مجموع این امور از تفضلات باری است پس
باید مشغول شود بشکر و ذکر و حمد پروردگار
خود و بداند که این شکر نعمت دیگر ایست که
موجب شکر دیگر میشود و هکذا تا آنکه بداند
که خودش عاجز و قاصر است در این
درگاه والله الموفق بدانکه ضد صفت عجب

۷ مگر اینکه خدا عز اسمه نوش گرداند و احوال خود را تنیفکند ۲

بدانکه صفت عجیب خود نماشی شکسته نفسی و خود را حقیر شمردن است و دلیل و ثبوت
است و این از بهترین صفات کمالات و فواید آن در دو نیا را حزت بحد و حصر و هر که
بمرتبه رسید باین صفت رسید و هیچ کس خود را ذلیل نشمرد مگر اینکه خدا بر داشت
او را زیرا که در نزد قلوب منکسره است و اخبار در مدح این صفت بسیار است و از جمله
در حدیث نبوی مروی است که با هر کسی دو ملک است که اگر انشقوا خود را بزرگ شمرد و
بر داشت میکنند میگویند خداوندا او را ذلیل کن و اگر خود را وضیع و خوار شمرد میگویند
خداوندا او را بردار مرویست که خدا بموسی بن عمران وحی کرد که ای موسی هیچ میدانی
که چرا تو را برگزیدم و اختیار کردم بسخن گفتن با من عرض کرد که بچه سبب بود فرمود
که من ظاهر و باطن بندگان خود را دیدم هیچ یک را ندیدم که مذلت ایشان از برای
من چون تو باشد ای موسی هر وقت نماز میکردی رخسار خود را بر زمین میگذاردی
و در بعضی از روایات وارد شده که چون خداوند عالم بکوهها وحی کرد که من
کشتی نوح را بر کوهی خواهم گذاشت همه کوهها گردن کشیدند و خود را بلند کردند
مگر جودی که خود را حقیر شمرد و با خود گفت که با وجود این کوهها کجا بر من قرار
خواهد گرفت پس کشتی بر آن قرار گرفت و از جمله فواید شکسته نفسی این است که
در نزد همه مردم بزرگ و معزز باشد و همه دلها او را دوست میدارد بخلاف کسی
که خود را بزرگ میشمارد البته از دلها دور و مردم از او در نفور و ظاهر این
است که اکثر این نفس و استحقاق واجب نباشد اگرچه از کمالات است زیرا که اگر قصد
کرا از دل ... شده حرمت عجایب نه وجوب استحقار ... للنفس والله العالم

در کبر

**فصل چهارم** در کبر و کبر است بدانکه کبر عبارت است از اینکه آدمی خود را بالا
تر از دیگری ببیند و اعتقاد برتری خود را بر غیر داشته باشد و فرق این
از عجب آنست که آدمی خود را بزرگ بداند و معظم بشمارد و شخصی بداند و خود پسند
باشد اگرچه پای دیگری در میان نباشد و در کبر باید که پای غیری در میان آید تا
خود را از آن برتر داند و بالاتر ببیند و این کبر صفتی است در نفس و باطن و از برای





ودیعه ۶
شکسته نفسی

این صفت در ظاهر آثار و ثمراتی چند است و اظهار آن آثار را تکبر گویند و آن آثاریست
که باعث بهتر شمردن دیگری و برتری بر آن گردد مثل مضایقه داشتن از هم نشینی با
او یا هم خوراکی با او و امتناع از پهلو نشستن او یا رفاقت او و انتظار سلام کردن
او و توقع ایستادن او و پیش افتادن از او در راه رفتن و تقدم بر او در نشستن
و امثال اینها و از جمله آثار کبر است خرامان و دامان کشان راه رفتن و بعضی از این
افعال که ممکن است از حسد و کینه یا ریا نیز صادر میشود اگرچه آدمی خود را بالاتر هم نداند
ولی این آثار و افعال را تکبر میگویند پس کبر سبب تکبرات و تکبر مسبب از کبر است غالبا
و آیات و اخباری که دلالت بر حرمت کبر و تکبر میکند بسیار است قال الله تع یطبع الله
علی قلب متکبر جبار و قال ان الله لا یحب المستکبرین و قال سأصرف عن آیاتی الذین
یتکبرون و قال والملائکة باسطوا ایدیهم اخرجوا انفسکم الی قوله وکنتم عن آیاته تستکبرون
و قال ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین و قال والذین لا یؤمنون
بالآخرة قلوبهم منکرة وهم مستکبرون و قال ان الذین یستکبرون عن عبادتی
سیدخلون جهنم داخرین و قال ان فی صدورهم الا کبر ما هم ببالغیه و از حضرت
پیغمبر مرویست که داخل بهشت نمیشود هر که بقدر یکدانه خردل کبر در دل او باشد
و هر که خود را بزرگ شمارد و تکبر کند در راه رفتن ملاقات خواهد کرد پروردگار را
در حالتیکه بر او غضبناک باشد و فرمودند که خدا میفرماید که
کبریا و بزرگی از برای من است و عظمت و برتری سزاوار من هر که خواهد در یکی از
اینها با من برابری کند او را بجهنم خواهم افکند و ایضا فرمودند که متکبرین را در روز
قیامت محشور خواهند کرد بصورت مورچهای کوچک و پایمال مردم خواهند
شد بجهة بقدری که در نزد خدا دارند و ایضا فرمودند که در جهنم وادیست که
آنرا هبهب گویند و بر خدا ثابت است که هر جبار متکبری را در آنجا جای دهد و از
حضرت باقر مرویست که برای متکبرین در جهنم وادیست که آنرا سقر نامند و از
شدت حرارت خود بخدا شکایت کرد و رخصت طلبید که یک نفس بکشد پس
نفسی



نفسی کشید و آن نفس او جهنم سوخت و فرمود متکبرین را در روز قیامت بصورت مورچکان
محشور خواهند کرد تا مردم ایشانرا پامال شوند و فرمود که هیچ کس نیست که تکبر کند مگر
آنکه در وجود ذلتی مییابد که بخواهد آنرا بتکبر بپوشاند و فرمود که در آسمان دو
ملائکه موکلند بر بندگان که هر که تواضع کند او را بلند مرتبه کنند و هر که تکبر کند او را
پست رتبه نمایند و فرمود که جبار ملعون کسیست که حق را جاهل باشد و مردم را حقیر
شمارد الی غیر ذلک من الاخبار بدانکه تکبر بر چند قسم است قسم اول تکبر بر خداوند
عالم است مثل تکبر فرعون و نمرود و قسم دوم تکبر بر انبیاء است مثل تکبر کفار
قسم سیم تکبر بر عباد الله است و قسم اول افحش است از کل و قسم ثانی افحش است از
ثالث و قسم اول کفر است و قسم ثالث معصیت کبیره است و ایضا از برای کبر چند
درجه و مرتبه است اول آن است که کبر مستقر در قلب هست و اظهار برتری هم میکند
و آثار و افعالهم از او صادر میشود مثل آنکه در مجالس بالاتر نشیند و خود را
بر امثال و اقران خود مقدم بدارد و روی خود را از ایشان بگرداند و عبوس
کند و چین بر جبهه افکند و کسی که کوتاهی در تعظیم او نماید بر او انکار و اظهار
مفاخرت و مباهات و در صدد غلبه بر ایشان باشد در مسائل علمیه و
افعال عملیه دوم مرتبه آنکه کبر در قلب مستقر و ثابت است و کردار متکبرین از او صادر
میشود اما بزبان بیاورد و اظهار بزرگی نکند سیم آنست که اصل کبر در قلب او مستقر
هست اما در گفتار و کردار اصلا اظهار ننماید و ظاهرا آیات و اخبار در حرمت هر سه
مرتبه است اگرچه اول افحش از ثانیست و ثانی افحش از ثالث است بلی هرگاه صاحب
مرتبه ثالثه در مقام مجاهده باشد بطوری که باین جهت بر خود غضبناک باشد و
احیانا گاهی بی اختیار میل برتری نماید گناهی بر او نیست و خدا توفیق نجات باو
کرامت میفرماید عبرة ولطفه و اگر در قلب او اصل کبر نباشد ولکن اظهار بزرگی
نماید بگفتار یا برفتار و آثار کبر از او ظاهر شود مثل تقدم در نشستن در راه رفتن
و امثال اینها پس اگر باعث او حسد یا عداوت و کینه یا ریا و غیر اینها از امور شرعیه

محرم بوده باشد و در نیت حرمتان را که باعث او از امور مباحه بوده باشد ظاهرا
حیثی ندارد چنانکه دلالت میکند بر این مطلب بعضی اخبار علاوه بر شهرت و قطعیة
مستمرة بین الاخیار در جمیع اعصار و امصار و ممکن است قول باینکه اظهار بزرگی و
تفوق و ترفع بر غیر مطلقا حرامست زیرا که آن تکبر است و تکبر حرامست مطلقا نظر بعموم ادله
انکسار بی سنتی و عزمها لکن محرقه تقدم در نشستن و راه رفتن و امثال آنها مستلزم
تکبر و ترفع بر غیر نیست بلکه قدر مشترکست ما بین آن و غیر آن از امور مباحه و منهیه
و امثال آنها امور نیست و مقصدات پس اگر قصد و این امور از جهة ایهامست که خود را
بهتر و بزرگتر از غیر بداند تکبر خواهد بود و اگر از این جهة نباشد بلکه از جهة
اغراض مباحه باشد تکبر نخواهد بود پس حقیقة تکبر اظهار عظمت و بزرگی خود بهتر
است و حقیقة کبر خود را بهتر و بزرگتر دانستن است از غیر فی الواقع و نفس الامر پس
هرگاه متصف بصفتی از صفات کاملة باشد که شخصی دیگر متصف بان صفت نباشد
مثل اینکه خود متصف بصفت علم باشد و دیگری نباشد یا مثل آن نباشد پس معنی
اعتقاد باینکه من اعلم از غیر هستم کبر نیست و اگر در این صورت خود را بواسطه این صفت
بهتر و بزرگتر از غیر بداند کبر است و اگر خود را بهتر از غیر نداند بلکه بگوید مدار
در خوبی و بدی بر عاقبت امر و نجات و عدم نجات و تقرب عند الله و عدم تقربست
و شاید که در آن غیر صفتی باشد که موجب نجات او باشد و در من صفتی باشد که موجب
هلاکت من گردد این کبر نخواهد بود انشاء الله و با آنچه ذکر شد بعضی علما رحمهم الله تعالی
فرموده است بقول خود که فرموده حکم بر بهتری خود از دیگری از غایت جهل و سفاهت
است زیرا که میتواند که اخلاق کریمه در آن غیر باشد که این متکبر آگاه نباشد که
مرتبه او در نزد خدا بالاتر و بیشتر باشد و چگونه صاحب بصیرت جرأت میکند
که خود را بر دیگری ترجیح دهد با وجود اینکه مناط امر خاتمه است و خاتمه را کسی
بغیر از خدا نمیداند با وجود اینکه هر کس افراد باب مولی و بنده را یک دیگر خواهند
پس لازمست بر هر کس که باحدی بنظر عداوت و بدی نظر نکند بلکه کل را بچشم خوبی





ملاحظه کند همان تا نگوئی که ادوات عالم پرهیزکار نفهمیده انکسار و ادب برای فاسق
شراب خوار بجا آورد و او را از خود بهتر داند با آنکه او را آشکار بفسق و فجور مشغول
می بیند و بتقوی و ورع خود یقین دارد و نیز چرا جایز است که مرد متدین کرامی
کافری یا فاسق فاجری را دوست داشته باشد با آنکه خدا او را دشمن دارد و
احادیث بر بغض فی الله و ترغیب دشمنی در راه خدا متواتر است زیرا که گوئیم که
تواضع و فروتنی این نیست که بنهایت ذلت و انکسار مبالغه کند و نه اینکه از برای خود
هیچ مرتبه بر غیر نبیند چه ممکن نیست که دانائی بعلم خود را در این علم برتر از جاهل بی ادب
نبیند بلکه حقیقة تواضع آنست که خود را فی الواقع بهتر و خوبتر در نزد خدا مقرب
تر نداند و هم چنین نداند که بجودی خود مستحق مرتبت برد بگری و اما دکبر را
بظهور نرساند زیرا که مناط امر خاتمه است و هیچکس بخاتمه دیگری عالم نمی
تواند شد شاید که کافر هفتاد ساله با ایمان از دنیا برود و عابد صد ساله
خاتمه امرش بخیر نباشد و بالجمله ملاحظه خاتمه و نفهمیدن اینکه برتری و کمال
نیست مگر بقرب خداوند تعالی و سعادت در آخرت نه آنکه در دنیا ظاهر میشود از
اعمال باینچه را اهل دنیا کمال تصور میکنند مقتضی نفی کبر و تواضع است و اما
مقدمه بغض فی الله و دشمنی از برای خدا پس جواب آن اینست که هر کسی را باید دوست
داشت از آنکه مخلوق خدا و آفریده اوست و باین جهة و جهتی که مذکور شد خود را
از آن بالاتر نداند و اما دشمنی با او و غضب با او بجهة کفر و فسق منافات ندارد
و منافاتی نیست میان خشم و غضب آن برای خدا بر یکی از بندگان او بجهة معصیتی که
از او صادر شده و میان بزرگی نکردن بر او زیرا که خشم تو از برای خدا است
نه از برای خود و خدا تو را در احکام ملاحظه معاصی امر بغضب فرموده است و تواضع
و کبر نکردن نسبت بخود و توانست یعنی خود را از اهل سعادت و بهشت و او را از اهل
شقاوت و جهنم ندانی بلکه ترس بر خود بجهة گناهان پنهانی که از تو صادر شده
بیش از ترس بر آن شخص باشد از این گناهی که از او ظاهر گشته پس لازم بغض فی الله

و غضب برای اینست که برای تکبر و برتری کسی و حفظ مرتبه خود را از ادب بالاتر دانی
و این مانند آنست که بزرگی را فرزندی و غلامی باشد و غلام را موکل بر فرزند
خود نماید که او را ادب بیاموزد و چون خلاف قاعده از او سر زند تادیبش کند
و بزند پس آن غلام چنانچه خیرخواه و فرمان بردار باشد باید هر وقت غیر از آن
فرزند کار لایق او نبیند او را بزند و بجهت اطاعت آقای خود بر آن غضب کند اما
چون فرزند آقای او و آقا او را دوست داشته باشد و تکبر و برتری برو نکند بلکه
تواضع و فروتنی کند و نگذارد خود را در پیش آقا بالاتر از آن فرزند نداند و مانند آنکه
از اقسام تکبر افتخارات یعنی مباهات بلباس بهتری که توهم میکند او را کمال
مثل افتخار بنسب و امثال آن و همچنانکه از اقسام کبر بعضی صعوبت انقیاد و تابعیت از
برای کسی که لازمست انقیاد و تابعیت آن و گاهی تعبیر کرده شده است مطلق علو
و استطاله اعم از اینکه محقق شود در ضمن عدم انقیاد و متابعت از برای لازم الاطاعه
یا در ضمن ظلم و تعدی بر غیر یا در ضمن یکی از افعال و آثار کبر تنبیه بعد از آنکه
دانستی که کبر و تکبر از مهلکات عظیم است پس لازمست که کمال سعی و حث و جهد در
دفع آن نمائی و گاهی میشود که شیطان امر را مشتبه میکند بر شخص و اعتقاد میکند
که خالی از کبر و تکبر است در واقع و نفس الامر خالی نیست پس باید که در مقام
امتحان برآید تا خوب مرجع شود که از این مرض مهلک خالیست و امتحان باین طور
میشود که رجوع نماید بعلامات و امارات کبر و تواضع اگر علامات کبر در او
موجودست معلومست که خالی از کبر نیست و اگر علامات تواضع در او موجودست
علامات کبر از او منتفی است مشخص میشود که خالی از کبر و متواضع است و علامات
کبر چند چیز است اول آنکه چون در مسئله از مسائل گفتگو کنند و حق با خصم باشد
قبول او و اعتراف بحقیت و اظهار شکر کنار بی براو مشکل و گران باشد دوم آنکه
چون بمجالس و محافل وارد شود گران باشد بر او تقدم امثال و اقران بر او سوم
چنین در وقت راه رفتن گران باشد بر او تنها رفتن یا پیاده رفتن یا عقب

راه



راه رفتن حضرت صادق علیه السلام فرمود که آدمی در مکانی که پست تر از جای او باشد بنشیند
و بجائی که پایین تر از جای او باشد دیگر متاذی نشود و ترک مجادله نماید اگرچه حق
با او باشد و نخواهد که او را بتقوی و پرهیزکاری مدح کنند و بعضی از متکبرین
طالب صدر که میخواهند امر را مشتبه کنند بعذر میآورند که مؤمن نمیباید که خود را
ذلیل بکند و بعضی از متشبهان باهل علم متمسک میشوند که علم را نباید خوار کرد
و این از فریب شیطان لعین است ای بیچاره مسکین بعد از آنکه در مجلسی جمعی از امثال و
اقران تو باشند چه ذلتی است در زیردست ایشان نشستن و چه خواری از برای علم
است مگر در کتابیست که اینها مثل تو هستند یا نزدیک بتو این عذر اگر مسموع
باشد در جائیست که مؤمنی در مجمع اهل کفر باشد یا صاحب علمی در مجمع فساق
و ظلمه حاضر شود علاوه بر اینکه اگر عذر تو اینست چرا اگر اتفاقا در جائی زیردست
نشستی متغیر الحال و مضطرب میشوی بلکه گاهست که خود را چون کسی بعنوان یکی
که عیبی از آن ظاهر شده باشد یکباره زیردست نشستن ذلت ایمان و علم بهم رسید از
مسلمان و عالم را می بینی که انواع مذلت با ایشان میرسد چنان متغیر نمیشوی که
بلکه کرده مین جانب تفاوت نکند و چنان میدانی که این حرمت علم و ایمانست
نه چنین است بلکه آن شایبه شرک و جهل است که در باطن تو است و بعضی از متکبرین
هستند که چون وارد مجمعی میشوند و در صدر جائی نمی بینند در صف نعال می
نشینند با وجود اینکه میان خود و میان کسی که در صدر نشسته اند که گویا
که اینجا که ما نشسته ایم نیز صدر است یا اینکه ما از صدر خود گذشته ایم و گاهست
زاویه که صدر قرار داده اند جا تنگ است او بر دیگر مقابل از او در صف نعال دو مجود
میکنند و می نشینند و هرجا باشد در راه رفتن چون میسر نشود که مقدم بر همه
شود دامن که خود را پس میکشد تا فاصله میان او و میان پیش افتادگان حاصل شود
و اینها همه نتیجه کبر است و از خباثت نفس و اطاعت شیطان و این بیچاره این عمل را میکند
بجهت عزت خود و نمیداند که از برکات خباثت نفس او بر میخورند علامت سیم آنکه

میان صدر و صف نعال
مکانی خالی بسیار میباشد
یا بعضی اراذل را میان
صح

آنکه سبقت گرفتن در سلام بر او دشوار و گران باشد علامت چهارم آنکه گران باشد
بر او اجابت فقرا و بیچارگان در دعوتها و در سعی حوائج ایشان و در هم نشینی با ایشان و هم
چنین گران باشد بر او آمد و شد نمودن در کوچه و بازار از جهت خریدن آب
و نان و گوشت و سایر ما یحتاج و حمل نمودن ایشان را بخانه مرویست که حضرت صادق
ع مرور فرمود بر بعضی از اهل مدینه که چیزی از برای عیال خود خریده بود و میبرد
چون حضرت را دید شرم کرد حضرت با او فرمود که از برای عیال خود خریده و برداشته
بخدا قسم که اگر اهل مدینه نبودند هر آینه دوست داشتم که من نیز از برای
عیال خود چیزی بخرم و بردارم و ظاهر است که چون در آن وقت از امثال آن
بزرگواران این نوع رفتار متعارف نبود و در نظر مردم قبیح مینمود و موجب عیب کردن
مردمان و غیبت نمودن و مذمت کردن ایشان می شد از این جهت آن حضرت
اجتناب میفرمودند و از اینجا مستفاد می شود که هر گاه امری ارتکاب آن در عرف
قبیح و باعث این می شود که مردم ملامت کنند و بعیب کردن صاحب آن مشغول
شوند ترک کردن آن بهتر است و این بحسب اشخاص و اوقات و اعصار و امصار فرق
میکند و مختلف می شود و مدار و مناط این است که آن عمل در حق آن شخص بحد مذلت مثلا
و ذلت در نزد مردم نرسد پس باید نیک ملاحظه نماید تا فریب شیطان نخورد و
علامت پنجم آنکه گران باشد بر او پوشیدن جامهای سبک و کهنه و درشت و در بند
جامهای نفیس باشد و بر تحصیل جامه فاخر حریص باشد و از آن شرف و بزرگی
داند و از حضرت رسول مرویست که فرمود من بنده ام و هستم که روی خاک می
نشینم و چیزی میخورم و جامه پشمینه میپوشم و شتر را میبندم و انگشتان خود را
میلیسم و چون بنده ام بخواند اجابت کنم پس هر که طریقه مرا ترک کند از من نیست علامت
ششم آنکه با بندگان و خدمتکاران خود در یک سفره طعام خوردن بر او دشوار
و گران باشد علامت هفتم آنکه بخواهد که در پیش روی او بایستند و تنها راه رفتن
بر او مشکل باشد بلکه بخواهد عقب او راه بروند و بعضی از متکبرین را قرار این

که جمع

۴۱

۷ نیست از اقوال و
افعال و اطوار بدانکه
این امور مذکوره

که جمعی در پیش ایشان راه بروند و جمعی در عقب ایشان و علامات کبر بسیار است و منحصر در امور
مذکوره نیست و در ضمن علامات دلیل بر کبر بسیار باشد که منشأ آنها بزرگ دانستن خود
باشد و اما اگر این باعث نباشد بلکه سایر امور باعث باشد دلیل بر کبر نخواهد
بود و چونکه منشأ کبر عجب است و اسباب و بواعث عجب است لهذا علاج کبر همان علاج
عجب است اجمالا و تفصیلا و از معالجات مختصه بکبر آن است که متذکر شود آیات
و اخبار وارده در ذم او و مدح تواضع و ایضا تأمل نماید در اینکه مدار در خیر بر حسن
عاقبت است و آن مجهول است پس چگونه میتوان حکم کرد به بهتر بودن خود از شخص دیگر با اینکه محتمل است
که در آن شخص دیگر اخلاق کریمه و اعمال صالحه خفیه باشد که موجب نجات او باشد
و در خود این شخص صفات رذیله باشد که موجب هلاکت او گردد و مع ذلک
چگونه میتواند قطع کند باینکه خود بهتر از دیگریست والله العالم قال الله تعالی و عباد
الرحمن الذین یمشون فی الارض هونا و قال ایضا و اخفض جناحک لمن اتبعک
من المؤمنین [illegible] ضد صفت کبر تواضع است و آن عبارت است از شکسته نفسی که
نگذارد که آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و لازمه آن کردار و گفتار چندی است که دلالت
بر تعظیم دیگران و اکرام ایشان میکند و اخبار در فضیلت آن لا تعد و لا تحصی است
از آن جمله حدیث نبویست که پیغمبر فرمودند که هیچکس نیست تواضع نکرد مگر اینکه
خدا او را بلند گردانید مرویست که خداوند عالم بموسی وحی کرد که من قبول
میکنم نماز کسی را که از برای عظمت من تواضع کند و بر مخلوقات من تکبر نکند و
در دل خود خوف مرا جای دهد و روز را بذکر من بپایان رساند و بجهت
من خود را از خواهشهای نفس باز دارد مرویست که روزی حضرت پیغمبر باصحاب
خود فرمود که چرا من حلاوت عبادت را در شما نمی بینم عرض کردند که چه چیز است
حلاوت عبادت فرمود تواضع و از آن حضرت مرویست که چهار چیز است که خدا کرامت
نمیکند مگر بکسی که خدا او را دوست داشته باشد یکی صمت و خاموشی و آن اول
عبادات است دوم توکل بر خدا سیم تواضع چهارم زهد در دنیا و نیز از آن جناب

مروت که هر که فروتنی کند از برای خدا خدا او را بر میدارد و هر که تکبر کند خدا او را
بیافکند و هر که قناعت کند خدا او را روزی میدهد و هر که اسراف کند خدا
او را محروم میگرداند و هر که بسیار یاد مرگ کند خدا او را دوست میدارد و هر که
بسیار یاد خدا کند خدا او را در بهشت در سایه خود جا میدهد و اخبار باین
مضمون بسیار وارد شده و همین قدر کافیست از برای ارباب بصیرت و دانش
بدانکه همچنانکه کبر مذموم است ذلت و پستی نیز مذموم است صفت تواضع حد وسط
است میان طرفین افراط و تفریط که تکبر و ذلت و خواری و ذلیل کردن خود باشد قال الله
تعالی العزة لله و لرسوله و للمؤمنین و اخبار در منع از ذلت و خوار کردن خود نیز بسیار
وارد شده و فی الحدیث لیس للمؤمن ان یذل نفسه یعنی جایز نیست از برای مؤمن که ذلیل
نماید خود را و این بحسب مقامات و اشخاص فرق میکند پس عاقل باید با بصیرت باشد
که بدام شیطان نیفتد والله الموفق للصواب والسداد فصل هفتم در غضبست و آن حالتی
است نفسانیه که باعث حرکت روح حیوانی میشود از داخل بجانب خارج از برای
انتقام و بیان این مطلب آنست که آدمی مرکب است از عناصر اربعه که یکی از آنها آتش
که عبارت از حرارتست و از برای انسان که اسباب غضب روی دهد آن حرارت
در قلب او مشتعل میشود و آن خونی که در قلب اوست بجوش میآید و منتشر میشود در عروق
و متصاعد می شود در اعلای بدن باین جهت سرخ می شود رو و چشم او و چونکه بشره
صفا دارد مانند شیشه میماند که در توی آن مینماید و این در صورتیست که غضب بر زیردست
خود بکند و بداند که بر او قادر میباشد و می تواند تشفی بکند و اما اگر غضب کند
بر کسی که اعلا از خود باشد و مایوس باشد از انتقام و تشفی خون منهبط و منقبض
می شود از ظاهر بدن تا جوف قلب و باین جهت زرد رنگ می شود و اگر غضب کند بر مثل
و نظیر خود و شک کند در اینکه قدرت بر انتقام دارد یا نه آن خون مردد میشود ما
بین انقباض و انبساط و باین جهت گاهی سرخ می شود و گاهی زرد می شود و شهوت این
نوع غضبیه و لذتش در تشفی و انتقامست بدانکه مذموم از نوع غضبیه حد

در غضب





افراط و تفریط آن است و حد افراط آن آنست که از اطاعت عقل و شرع بیرون شد خارج
مثل غضب اکثر مردم بر یکدیگر و حد تفریط آنست که در مقام غضب ۷ و غیرت نداشته باشد
و در وقتی که منکرات را مشاهده مینماید سکوت کند و متغیر نشود و شاید بمرتبه برسد که بر حلال
و محارم خود غیرت نداشته و این از اقبح خصال است و مذموم است عقلا و شرعا قال الله
تعالی یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم و قال اشداء علی الکفار رحماء
بینهم و ممدوح از آن آنست که در مقام غضب غضب کند مانند جهاد و امر بمعروف
و نهی از منکر و در غیر مقام غضب ساکت باشد و بالجمله از حکم عقل و شرع خارج
نباشد و بعضی گفته اند که غضب منحصر است در سه قسم اول و قسم ثانی غضب نیست ملکه
ضد آنست و از نتیجه جبن است و قسم ثالث شجاعتست و ضد غضب است فی الحقیقه
و بالجمله قوه غضبیه هر گاه از اطاعت عقل و شرع خارج نشد ممدوح است بحکم عقل
قال الله تعالی و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و فی النبوی الغضب یفسد الایمان
کما یفسد الخل العسل یعنی غضب ایمان را فاسد میکند همچنانکه سرکه عسل را فاسد میکند
و عن الصادق الغضب مفتاح کل شر یعنی غضب کلید هر شریست و نیز از حضرت رسول ص
مرویست که هرگز حق تعالی کسی را بجهل عزت نداده و هرگز کسی را
بحلم بردباری ذلیل نکرده است و اخبار در منع و مذمت آن بحد تواتر است و مخفی
نماند که غضب علاوه بر اینکه از مهلکات و صفات خبیثه است لوازم و آثار ردی
خبیثه نیز بر او مترتب میگردد که همه انجام مهلکات و قبیح است چون دشنام و فحش و اظهار
بدی مسلمین و شماتت ایشان و سر ایشان را فاش کردن و پرده ایشان را دریدن
و سخریه و استهزاء با ایشان کردن و غیر اینها از اموری که از عقلا سر نمیزند و از
جمله مفاسد غضب آنست که البته آدمی بعد از تسکین نائره آن نادم و پشیمان
و افسرده خاطر و غمناک میگردد و باعث دشمنی دوستان و شماتت دشمنان میگردد
و موجب سخریه و استهزاء اراذل و اوباش و تالم قلب و تغیر مزاج و بیماری تن
میگردد و بالجمله مفاسد مترتبه بر آن لا تعد و لا تحصی است و تعجب آنست که بعضی

۷ غضب نکند و جزو باری
باشد
در او ضعیف
و حمیت تم

چنان توهم میکنند که شدت غضب از مردانگی است با وجود آنکه انفعالی که از غضبناک صادر
می‌شود افعال اطفال و دیوانگان است نه کردار عقلا و مردان چنانکه مشاهده می‌شود
که کسیکه شدت غضب بر او مستولی شد حرکات بیهوده و افعال ناشایسته از او ناشی می‌شود
هرزه گوئی و سخنهای رکیک از او سر میزند و بسا باشد که دشنام بجمادات و حیوانات
میدهد و کاسه و کوزه میشکند و جامه خود را میدرد بر سر و صورت خود میزند
و به پدر و مادر خود دشنام میدهد و گاهی چون مستان و مدهوشان بهر طرف
میدود و بسا باشد که بیهوش و مدهوش میشود و بر خاک می‌افتد و چگونه امثال
این امور نشانهٔ مردانگی و علامت شیردلی میباشد و حال آنکه پیغمبر ما صلعم فرموده که شجاع
کسیست که در حال غضب خود را تواند نگاه داشت و بعد از آنکه معلوم شد که غضب از
صفات خبیثه و از امراض مهلکه است پس بر هر عاقلی لازم است که در صدد معالجه او
برآید و علاج او بچند امر میشود اول آنکه سعی کند در ازالهٔ اسبابی که باعث هیجان
غضب شود مثل فخر و کبر و عجب و غرور و لجاج و مراء و استهزاء و حرص و دشمنی و حب
جاه و مال و امثال اینها از صفات ردیه که هر یک خود از مهلکات است ولابد است
از ازالهٔ اینها در دفع صفت خبیثه غضب دوم آنکه ملاحظه اخبار و آثاری کند که
در مذمت غضب وارد شده چنانکه بعضی از اینها ذکر شد سیم آنکه ملاحظه کند
اخبار و آثاری که در مدح و فضیلت و ثواب نگاه داشتن خود از غضب وارد
شده و ما از آنها بنظر او رسد مثل حدیث نبوی که حضرت رسول صلعم فرمود که هر که
نگاه دارد غضب خود را از مردم خداوند عالم او را نگاه میدارد از عذاب روز
قیامت و از حضرت باقر عم مرویست که در تورات نوشته شده که ای موسی نگاهدار
غضب خود را از کسانیکه من ترا صاحب اختیار ایشان کرده ام تا من نیز غضب خود را
از تو باز دارم و از حضرت صادق عم مرویست که خداوند عالم بسوی بعض از پیغمبران
وحی فرستاد که ای فرزند آدم مرا در وقتی که غضبناک گردی یاد کن تا من هم ترا
در وقت غضب یاد کنم و ترا هلاک ننمایم و نیز از آنحضرت مرویست که مردی

از اهل



بادیه بخدمت حضرت پیغمبر آمد و عرض کرد که من مردی هستم بادیه نشین مرا کلمه یاد
ده که جامع چیزها باشد آنحضرت فرمود که هرگز غضب مکن و سه مرتبه آن اعرابی
این عرض را کرد همان جواب را شنید و نیز از آن جناب مرویست که هر که غضب خود را
باز دارد از کسی خداوند عیوب او را می‌پوشاند و اخبار در این خصوص بسیار است
چهارم آنکه ملاحظه کند اخباری که در فضل و فوائد حلم وارد شده چنانچه بعضی از آنها
ذکر خواهد شد انشاء الله پس خود را خواهی نخواهی بر حلم بدارد و حلم ورزد و بارها بر خود
ببندد و در غضب و خشم اظهار ننماید اگرچه در دل خشمناک باشد و اگر کسی چنین
چنین کند بتدریج عادت میشود و حسن خلق از برای او حاصل میشود و غضب برطرف
می‌شود پنجم آنکه هر قولی یا فعلی که از او صادر می‌شود در آن فکر کند و تدبر نماید
و به بیند که اگر مخالف عقل یا شرع است از آن احتراز نماید ششم آنکه اجتناب کند
از مصاحبت کسانیکه قوه غضبیه ایشان غالب و از فضیلت حلم خالی هستند و مصاحبت
و مجالست نماید با صاحبان حلم و وقار و کسانیکه مانند کوه پا برجا از هر باد
ضعیفی از جا در نیاید زیرا که در این طریقه مدخلیتی است عظیم از برای تحصیل اخلاق
حسنه هفتم آنکه ملاحظه کند که آنچه در عالم واقع می‌شود همه بقضاء و قدر و مشیت
الهی است و جمیع موجودات مسخر و بقبضه قدرت اوست و در ید قدرت و کفایت
اوست و خداوند هر چه از برای بنده خلق کرده البته خیر و صلاح خواهد بود و بسا
باشد که مصلحت او در فقر و فاقه و گرسنگی و تشنگی و خواری و ذلت او بود
باشد و چون این را دانست میداند که دیگر غضب کردن بر دیگران و انتقام
کشیدن از ایشان راهی ندارد زیرا که هر امری که رو میدهد از جانب حکیم خبیر
خواه روی میدهد و اگر هم خواهد که در مقام انتقام برآید خداوند عالم واگذارد
و انتظار توقع ندارد انتقام هشتم آنکه متذکر شود که غضب نیست مگر از مرض قلب و نقصان
عقل که باعث آن ضعف نفس است نه از شجاعت و قوت نفس لهذا بجهت آنست که
زودتر از عاقل غضبناک میگردد و مریض از تندرست زودتر بغضب می‌آید و هم

چنین پیران ضعیف المزاج زودتر از زنان و زنان زودتر از مردان و ازانجا در مقابل
و صاحبان اخلاق بد زودتر از ارباب صفات حسنه بخشم می‌آیند آیا نمی‌بینی که
کسی که دولت مفقود یافت لقمه از جهة خواهش خود غضب میکند و بجهة آن برای
فوت گنجیه غیظ میکند حتی آنکه بجهة فوت ادنی شی غیظ میکند بر اعزه اهل و اولاد
و صاحبان نفوس ملکیه [illegible] اهل سنا نا هستند از آنکه از برای امثال این امور
مضطرب و متغیر گردند بلکه مثل کوه عظیم میباشد که بواسطه این بادهای حزینه
متحرک نشوند و اگر مرا انچه ذکر شد تشکیک داری نظر کن بطبقات موجودین
و رجوع کن بکتب سیر و تواریخ و استماع کن حکایات گذشتگان را تا آنکه بدانی که حلم
و عفو و فرو بردن خشم طریقه انبیاء و حکما و اکابر ملوک و عقلاست و غضب صفت ارازل
و اکراد و جهال و اغنیاء است هفتم آنکه متذکر شود که قدرت خداوند بر او اقوی و
اشد است از قدرت او بر این ضعیف هشتم آنکه متذکر شود آنکه این شخص که بر او غضب
و تندی میکند شاید باشد که قوی گردد و در مقام اذیت و آزار او برآید لا تهین الفقیر
علّک ان ترکع یوما والدهر قد رفعه نهم آنکه تامل کند در سببی که باعث هیجان
غضب میگردد و اغلب اوقات سبب هیجان غضب این است که مبادا او در نظرهای مردم
حقیر و ذلیل گردد پس فکر کند اولا آنکه انسان باید در نزد خدا عزیز شود نه نزد
مخلوق ثانیا آنکه جناب اقدس الهی در صورت تشفی غیظ و غضب بتذلیلش میکند
سیم آنکه بداند که آن مظلوم فردای قیامت در محشر خلایق دست این ظالم را خواهد
گرفت و انواع انتقامها از او خواهد کشید که چه افتضاح و ذلت و حقارت آن مرتبت
شی از مرد زیشتر است و اگر سبب آن خوف فوت چیزی است که محبوب و مطلوب او است
پس تامل کند که اگر آنچیز ممکن الحصول است بدون غیظ و غضب هم ممکن است و اگر
ممکن الحصول نیست غیظ و غضب ثمری جز خسارت نیست و از جمله معالجات عملیه این
است که در وقت هیجان استعاذه کند بخداوند عالم از شر شیطان و اگر ایستاده
باشد بنشیند و اگر نشسته باشد دراز شود و اگر رحم باشد [illegible] وضو

بگیرد

۷ پس حذر کند و ایمن نباشد
از غضب خدا بر او و در
وقت غضب او هم این
ضعیف



یا غسل کند بآب سرد بدانکه ضد غیظ و غضب حلم و کظم غیظ است و حلم آن طمانینه نفس
است بحیثیتی که اسباب غضب او را بحرکت نیاورد و مکاره روزگار او را بزودی مضطرب
نگرداند و کظم غیظ عبارت است از فرو بردن خشم و خود را در حالت غضب نگاه
داشتن و حلم اشرف کمالات نفسانیه است بعد از علم بلکه علم بدون حلم بی ثمر
و بی نفع است و از این جهت است که هر وقت که مدح علم میشود حلم نیز [illegible] ذکر
حضرت رسول فرمودند اللهم اغننی بالعلم و زینّی بالحلم یعنی خداوندا مرا بسبب علم
بی نیاز کن و بصفت حلم مرا زینت بده و فرمودند پنج چیز است از طریقه انبیاء و یکی
از آنها حلم است و نیز فرمودند که طلب کنید رفعت و بلندی مرتبه را در نزد خداوند
عالم عرض کردند که چه چیز است این و بچه چیز حاصل میشود فرمودند هر که دوستی
ترا قطع کند تو با او پیوند کن و هر که از بخشش خود ترا محروم سازد تو با او بخشش
و احسان کن و هر که بنادانی با تو رفتار کند تو حلم ورزی و ایضا فرمودند که ان
المسلم یدرک بالحلم درجة الصائم القائم یعنی مسلم میرسد بواسطه حلم بمرتبه
کسی که قائم اللیل و صائم النهار بوده باشد و ایضا فرمودند که سه چیز است که اگر
یکی از آنها در کسی نباشد پس اعتنائی باعمال او نیست تقوائی که منع کند او را از معصیت
خدا و حلمی که زبان سفها را از او کوتاه کند و خلقی که در میان مردم زندگانی کند
و از جناب امیر المومنین علیه السلام مرویست که فرمودند لیس الخیر ان یکثر مالک و ولدک
ولکن الخیر ان یکثر علمک و یعظم حلمک یعنی خیر آن نیست که مال و اولاد تو بسیار
باشد بلکه خیر آن است که بسیار باشد و عظیم باشد حلم تو و از حضرت صادق علیه السلام
مرویست که فرمودند کفی بالحلم ناصرا یعنی حلم کفایت میکند ترا در نصرت و یاری
کردن تو و اخبار وارده در مدح حلم لا تعد و لا تحصی است و همچنین کظم غیظ
نیز از صفات حمیده است اگرچه بمرتبه حلم نمیرسد و لکن وقتی که مواظبت بر آن نمود و خو کرد
که معتاد شد صفت حلم از برای او حاصل میشود و از این جهت حضرت پیغمبر فرمودند
انما العلم بالتعلم والحلم بالتحلم یعنی بتعلم علم حاصل میشود و حلم بتحلم که کظم غیظ

بوده باشد و خداوند عالم در مدح او میفرماید والکاظمین الغیظ والعافین عن
الناس واخبار در مدح ان بیحد تواترات و از حضرت پیغمبر مرویست که فرمودند که
من کظم غیظا ولو شاء ان یمضیه امضاه املاء الله قلبه یوم القیمة رضا یعنی هر کس
که غیظ خود را فرو برد در جائی که اگر خواهد بتواند که غیظ و غضب کند هر اینه
خداوند عالم دل او را در روز قیمت پر کند از رضا و خوشنودی و از حضرت امام محمد باقر
مرویست که فرمودند ما من عبد کظم غیظا الا زاده الله عزا فی الدنیا والاخرة یعنی
هیچ بنده نیست که خشم خود را فرو برد مگر اینکه خداوند زیاد کند عزت او را در دنیا
و اخرت **فصل ششم** در انتقام است وان از نتایج غضبست وان نیز از محرمات
در شریعت است زیرا که از قطعیات در شرعیات عدم جواز مقابله غیبت بغیبت
و بهتان بر بهتان و فحش بفحش و نحو انها و فی النبوی ان امرء عیرک بما فیک فلا تعیره
بما فیه اگر کسی سرزنش کند ترا بچیزی که در تو است تو سرزنش مکن او را بچیزی
که در او است و عنه المستبان شیطانان متهاتران یعنی دو نفری که با یک
دیگری را دشنام میدهند دو شیطانی هستند که یک دیگر را صید میکنند پس هر
ظلمی و اذیتی که از کسی بر کسی وارد شد و لا با فعلا بر ان مظلوم لازمست که از ان قانون
تجاوز نکند و جایز نیست که او انتقام بکشد مثل انچه ان ظالم کرده یا بازید از ان
یا با قل از ان از اموری که در شریعت حرمت ان ثابت شده اعم از اینکه از یک نوع باشد
مثل انتقام از فحش بفحش یا اینکه دو نوع مثل انتقام از فحش بغیبت و عنوان پس باید
از قاعده مقرره در شریعت از قصاص یا غرامت یا حد یا تعزیر تعدی نکند
بلی باید او را بقاعده نهی از منکر منع کند بمرتبه که در نهی از منکر مقررات و بعضی
از علما جایز دانسته اند انتقام را در جائی که جزائی بخصوص در شرع نداشته
باشد بالفاظی چند مثل اینکه بگوید ای بحیا ای بد خلق وای بیجا ای بد وای بی شرم اگر
متصف باین صفات باشد یا اینکه بگوید خدا ترا جزا بدهد یا خدا از تو انتقام
بکشد یا تو کیستی که من جواب ترا بدهم یا ای جاهل وای احمق و این در نوعیست

در انتقام

چنانکه



چنانکه مرویست که مردم همه حق دارند در شناختن ذات خداوند و استدلال نموده اند
برای جواز انتقام باین فقره حدیث نبوی که وارد شده که المستبان ما قالا فعلی البادی
منهما حتی یعتدی المظلوم و بحدیث دیگر که از حضرت کاظم ع فی المستبین البادی
منهما اظلم و وزره و وزر صاحبه علیه ما لم یتعد المظلوم و حکم بجواز انتقام باین
الفاظ در مقام نهی از منکر یا تعزیر اگر مقام اقتضا کند عیبی ندارد والا حکم
مذکور خالی از اشکال نیست و دلالت حدیثین بر جواز بر فرض تسلیم اعتبار
سند خالی از تامل نیست و شبهه نیست که سکوت و عفو با حوال ارباب
نفس حقیقی اولی و انسب است بلی اگر مقامی باشد که اگر متعرض نشود بر بیعزتی
و بیحیتی منجر شود و موجب آن در نزد مردم گردد مکافات نمودن فی الجمله
بغیر و درشتی عیب ندارد مثل اینکه بگوید بیشرمی و غلظت که حرف مزن و
سکوت کن و عنوان و ضد انتقام سکوت و عفو و بخشش است و ایات و اخبار
در مدح عفو و حسن ان از حد افزون است قال الله تعالی خذ العفو وامر بالعرف
واعرض عن الجاهلین و قال ایضا فلیعفوا ولیصفحوا و قال ان تعفوا اقرب للتقوی
و از حضرت رسول صلعم مرویست که فرمودند که سه چیز است که اگر من قسم خورم
بر انها قسم میخورم یکی انکه صدقه دادن از مال هیچ کم نمیکند دوم انکه عفو از ظلم از
جهة رضای خداوند عالم موجب عزت در دو جهان میشود در نزد خداوند
عالم سیم اینکه کسی که باب سوال را بر خود مفتوح کرد یک باب از فقر و احتیاج بر روی
او گشوده میگردد و نیز مرویست که العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله یعنی عفو
زیاد نمیکند مگر عزت را پس عفو کنید تا خداوند عالم عزت شما را زیاد کند و در فضیلت
و شرافت عفو همین فقره کفایت میکند که از اجل صفات الهیه است و در مقام ثنا
و ستایش او را باین صفت یاد میکند حضرت سید الساجدین در مناجات خود میفرماید
انت الذی سمیت نفسک بالعفو فاعف عنی و انت الذی عفوه اعلی من عقابه **فصل هفتم**
در غلظت آن در گفتار و کردار و درشتی است که این صفت از خباثت و باعث نفرت خلق

در غلظت

می شود و مجرد بالخلق الله بر بند کافی می شود قال الله تعالی و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا
من حولک یعنی اگر بدخو و سخت دل باشی مردم از دور و کنار تو متفرق می شوند و از بعض
اخبار مستفاد می شود که غلظت و درشتی باعث سلب ایمان و دخول در جهنم و شیطان
می شود پس بر هر عاقلی لازم است که نهایت احتراز نماید و هر کاری که میخواهد بکند اول
در آن تفکر کند که در آن غلظت و درشتی نباشد و فضیلت رفق را بیاد آورد و در اخبار
در فضیلت رفق و مدارا بسیار است حضرت نبی فرمود لو کان الرفق خلقا یری ما کان مما خلق
الله شیء احسن منه یعنی اگر رفق خلقی بود که دیده میشد هرآینه بهتر از همه مخلوقات
خدا بود و عنه ایضا ان الرفق لم یوضع علی شیء الا زانه و لا ینزع من شیء الا شانه یعنی گذاشته
نشد رفق بر چیزی مگر اینکه زینت داد او را و کنده نشد از چیزی مگر اینکه معیوب
کرد او را و قال ایضا من کان رفیقا فی امره نال ما یرید من الناس یعنی هر کسی بنای امرش
بر رفق باشد میرسد با نچه مقصود اوست از مردم و از حضرت کاظم ع مرویست
که فرمودند که الرفق نصف العیش الحدیث و غیر ذلک من الاخبار و تجربه نیز بر این معنی شاهد
است که هر کس که بنای امر او بر رفق باشد امورش منتظم و مقاصدش بر آورده است و
هر کس که بنای امرش بر غلظت و درشتی بوده امرش مختل و فاسد گردیده و مدارات
نیز از اوصاف حمیده است و آن نوعی است از رفق و بعضی فرق گذاشته اند ما بین
آنها باعتبار تحمل اذیت در مدارات بدون رفق و علی کل حال فوائد و ثمرات او از حد
افزون است و اخبار بسیار در مدح او وارد گردیده حضرت نبی فرمود المداراة نصف
الایمان و عنه ع ثلث من لم تکن فیه لم یتم له عمل ورع یحجزه عن معاصی الله و خلق
یداری به الناس و حلم یرد به جهل الجاهل یعنی سه صفتست که اگر آنها در کسی
نباشد هیچ عملی از برای او تمام نخواهد بود تقوایی که منع کند او را از معاصی و دوم
خلقی که با او مدارات نماید با مردم سیم حلمی که رد کند با او جهل جاهل را و عنه ع
امرنی ربی بمداراة الناس کما امرنی باداء الفرائض یعنی پروردگار امر کرد مرا بمدارات
چنانکه امر کرد مرا باداء واجبات پس شخص عاقل باید که بنای امر او در معاشرت

بالخلق



بالخلق برفق و مدارات و حسن سلوک بوده باشد تا از فوائد مثوبه و اجر و ثواب آنها محروم
نگردد فصل ششم در سوء خلق و کج خلقی است و او عبارتست از انقباض و حوصله    در سوء خلق
تنگی و بد کلامی و این صفت از جمله صفاتیست که آدمی را از خالق و خلق دور میکند
و از نظر مردم دور میافکند و طبعها را از او متنفر میکند و هر کج خلقی اغلب سخره مردم
و مضحکه ایشان می شود و لحظه از حزن و الم و اندوه و غم خالی نباشد و از این
جهت حضرت صادق فرمودند که هر کسی که بدخلق است خود را معذب دارد و در دنیا
می شود که بواسطه کج خلقی ضررهای عظیم باو میرسد و از نعمتهای بزرگ محروم میشود
و عاقبت هم آدمی را بعذاب اخروی مبتلا میکند و از این جهت اخبار در مذمت او بسیار
وارد شده از آنجمله روایت شده که بحضرت پیغمبر عرض کردند که فلان زن روزها
روزه میگیرد و شبها را بعبادت بسر میبرد و لکن سوء خلق دارد و همسایگان را
آزار میکند فرمودند که هیچ خیری در او نیست او از اهل آتش است و هم چنین مرویست
از آنجناب که فرمودند که سوء الخلق یفسد العمل کما یفسد الخل العسل یعنی سوء
خلق عمل را فاسد و ضایع میکند همچنانکه سرکه عسل را فاسد میکند و هم چنین
فرمودند که ان العبد لیبلغ من سوء خلقه اسفل درک جهنم یعنی برسد بنده بواسطه
سوء خلق باسفل درکات جهنم و ایضا فرمودند ابی الله لصاحب الخلق السیء بالتوبه
زیرا که هر وقت که از معصیتی توبه میکند بمعصیتی اعظم از آن مبتلا میگردد و ایضا فرمودند
که سوء خلق گناهیست که آمرزیده نمیشود از اکابر منقولست که گفت اگر مصاحب کنم با
من فاسق بدفاجر خوش خلقی خوشتر دارم که مصاحب نمایم با عابد کج خلقی و ظاهر اینست
که مجرد عبوس و انقباض و صبر از معاشرت [illegible] و اخراجات کج خلقی و بد کلامیست که
متضمن یکی از معاصی باشد مثل اذیت و فحش و دشنام و غیر اینها و لکن شبهه نیست
که از صفات رذیله است و علاج آن مواظبت و اکتساب ضد آنست که حسن خلق
بوده باشد و عقل و نقل بر مدح و رجحان آن حاکمست قال الله تعالی انک لعلی خلق
عظیم و قال رسول الله ما یوضع فی میزان امرء یوم القیمة افضل من حسن الخلق یعنی در روز

بعضه که اعمال را در ترازو میگذارند هیچ عملی افضل از حسن خلق نیست وقال ع لبنی اعمامه یا بنی عبد المطلب انکم لن تسعوا الناس باموالکم فالقوهم بطلاقة الوجه وحسن البشر یعنی ای فرزندان عبد المطلب شما وسعت ندارید که مردم را باموال خود وسعت دهید پس با ایشان بحسن خلق وگشاده روئی ملاقات کنید وقال ع حسن الخلق خلق الله الاعظم یعنی حسن خلق خلق اعظم خداست وقال ایضا حسن الخلق لیذیب الخطیئة کما تذیب الشمس الجلید یعنی حسن خلق گناه را میگدازد چنانکه آفتاب برف را میگدازد وقال ع ان العبد لیبلغ بحسن خلقه عظیم درجات الآخرة واشرف المنازل وانه لضعیف العبادة یعنی بنده میرسد بواسطه حسن خلق بدرجه عظیم از درجات آخرت و منزلت عظیم از منازل آخرت و بدرستی که حسن خلق نصف عبادت است وقال ایضا ان حسن الخلق ذهب بخیر الدنیا والآخرة یعنی حسن خلق برده است خیر دنیا و آخرت را وقال ع بعد ما سئل عنه ان المرأة تکون لها زوجان فیموت و یموتان و یدخلان الجنة لایهما هی لاحسنهما خلقا یعنی از آنجناب سؤال کردند که زنی دو شوهر داشته و هر دو مردند و داخل بهشت شدند آن زن از کدام از آن دو شوهر است فرمودند زن از برای آن شوهری است که خلقش بهتر بود وقال ع ان حسن الخلق یبلغ بصاحبه درجة الصائم القائم یعنی حسن خلق میرساند صاحبش را بمرتبه کسی که روزها روزه دارد و شبها را بعبادت مشغول باشد و از حضرت محمد باقر ع مرویست که مردی بخدمت پیغمبر آمد و عرض کرد یا رسول الله اوصنی یعنی مرا وصیتی بکن حضرت وصایای چند فرمودند و از جمله آنها این بود که برادر مؤمن را باروی گشاده ملاقات کن و از حضرت صادق ع مرویست که فرمودند که البر و حسن الخلق یعمران الدیار ویزیدان فی الاعمار یعنی نیکی وحسن خلق آباد میکنند بلاد را و زیاد میکنند عمرها را و نیز از آنجناب مرویست که فرمودند که ان الله لیعطی العبد من الثواب علی حسن الخلق کما یعطی المجاهد فی سبیل الله یغدو علیه و یروح یعنی بدرستیکه خداوند عالم بنده را بحسن خلق ثواب کسی میدهد که صبح و شام مشغول جهاد در راه خدا بوده

بلند



وایضا فرمودند که صنایع المعروف وحسن البشر یکسبان المحبة و یدخلان الجنة والبخل و عبوس الوجه یبعدان من الله و یدخلان النار یعنی نیکی و احسان کردن بمردم و خوش روئی با ایشان باعث دوستی مردم میشود و آدمی را داخل بهشت مینماید و بخل و عبوس صاحب خود را از خدا دور میکند و داخل آتش میکند و کسی که در این اخبار تأمل کند و رجوع بوجدان و تجربه نماید و ملتفت شود احوال اشخاصی را که سوء خلق و حسن خلق داشته اند میداند و میفهمد که هر بدخلقی در او اثر رحمت خدا و در نزد ناس مغضوب و مذموم و مردم از او متنفرند بلکه با او دشمنند و باین سبب است بذل و عطایای آنها محو و مبهم میماند و هر خوش خلقی خدا و خلق او را دوست میدارند و همیشه محل فیض و رحمت خدا و مرجع بندگان خدا است و مؤمنین از او منتفع میگردند و خیر و برکات از ایشان بمردم میرسد و مقاصد و مطالب بندگان خدا از او برآورده می شود و از این جهة بود که مبعوث نشد بر پیغمبری و منصوب نگردید بوصی پیغمبری مگر اینکه این صفت در او تمام بود بلکه این صفت از افضل صفات مرسلین و اشرف اعمال صدیقین است و از این جهة بود که خداوند عالم در مقام ثنا و مدح اشرف رسل و در بیان مقام اعلی و رتبت برتر آن جناب فرمودند وانک لعلی خلق عظیم و خلق نیکوی آن فخر کائنات و اولاد طاهرین آن سید موجودات بر احدی پوشیده و مخفی نیست پس عاقل باید کمال سعی و اهتمام نماید که خود را متصف باین صفت جمیله که از اشرف صفات انبیا و اوصیاء است نماید تا از ثمرات و فوائد بهره و اجر و ثواب آن محروم نگردد والله الموفق للصواب

در کینه

**فصل پنجم** در حقد و کینه و عداوت بدانکه هر کسی که عداوت و دشمنی با کسی داشته باشد اگر آن عداوت را در دل پنهان نماید و اظهار نکند و انتظار زمان فرصت را بکشد آن را حقد و کینه می گویند و اگر آشکار نماید و در صدد ایذاء و اذیت آن شخص باشد آن را عداوت می گویند و دشمنی در قرآن لوازم قسم اول است زیرا که بعد از آنکه کینه قوت گرفت در دل و او را قوت تحمل آن نشد اظهار عداوت را مینماید و پرده از روی کار بر میدارد و قسم اول

انواع غضب است و هر دو قسم از صفات رذیله است و عقل و نقل بر قبح آنها شاهد است
و عن النبی صلی الله علیه و آله ما کان یاتینی الاخذ یا محمد اتق شحناء الرجال و عداوتهم و قال ما عهد
الی جبرئیل قط فی شیء مثل ما عهد الی فی معاداة الرجال یعنی هر وقت که جبرئیل می آمد
مرا وصیت میکرد به پرهیز نمودن از عداوت مردم و نبود که جبرئیل بهیچ چیز مرا وصیت کرده
مثل این و عن الصادق علیه السلام من زرع العداوة حصد ما بذر یعنی هر که تخم عداوت بکارد
همان را میدرود و غالبا حقد و عداوت منشأ آفات و مفاسد کثیره میشود چون
مثل حسد و مهاجرت و انقطاع از محسود و ایذاء آن بزدن و دشنام دادن و هتک از کف
و غیبت و بهتان و افشاء اسرار و هتک ستر و اظهار عیوب و شماتت و استهزاء و سخریه
و امثال اینها و اقل مراتب حقد و عداوت عدم انفکاک از بغض و گران بودن دشمن است
بر نفس و آن نیز از صفات رذیله است و مانع از فیوضات الهیه است پس شخص عاقل
باید ملاحظه این امور نماید و متذکر این مفاسد گردد و هم چنین متذکر شود که
شخص حقود خالی از تألم و هم و غم نیست و همیشه خود را معذب دارد و مع ذلک ضرری به
محقود نمیرساند و اتصاف بچنین صفتی از طریقه عقل دور است پس لازم است که در مقام
علاج این مرض برآید و علاج عملی آن اتصاف بضد آن است که نصیحت و خیرخواهی
و نیک پسندی بوده باشد و آن بر دو قسم است باطنی و ظاهری و اول آن است که
در دل طالب خوبی و خیر مسلمین باشد و دوم آن است که خیر و صلاح اینها را بجا آورد
بدانکه عداوت در وقتی حرام است که بسبب وجهی از وجوه شرعیه نباشد و اما هرگاه
بواسطه وجهی از وجوه شرعیه باشد مثل اینکه شخص دشمن از اهل بدعت و ضلال
یا فاسق و فاجر یا ظالم و جابر بوده باشد عداوت و کینه و بغض او را در دل داشتن
از این جهة عیبی ندارد بلکه مجرد کراهت قلبیه و گران بودن بر نفس جهة او صفات
منافره طبع معلوم نیست که اصلا عیبی داشته باشد بلی بغض و عداوت مؤمن
بجهة ایمان و صلاح و تقوی او حرام است بلکه کفر است بنابر ظاهر جمله از اخبار **فصل**
**دوم** در حسد است و آن تمنای زوال نعمت است از برادر دینی اگر تمنای

مبحث حسد

زوال



زوال نعمت است از برادر دینی نداشته باشد بلکه مثل او را از برای خود بخواهد غبطه است
و غبطه مذموم نیست و حسد مذموم است و کتاب و سنت بر مذمت آن ناطق است
قال الله تعالی ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله و عن النبی الحسد یاکل الحسنات
کما یاکل النار الحطب یعنی حسد حسنات را میخورد چنانکه آتش هیزم را میخورد و اخبار
در مذمت آن بسیار است و از بعضی اخبار مستفاد میشود که حسد حرام نیست مادام
که اظهار نشود باظهار آثار آن مثل غیبت محسود و بهتان آن و امثال اینها و بعضی
حسد را حرام میدانند مطلقا اگر چه اظهار نشود و حمل کرده اند اخبار را که دال بر نفی
حرمت است بصورتی که حاسد تمنای زوال نعمت داشته باشد طبعا لکن بمقتضای
تقوی و عقل خود را منع میکند از حسد و کراهت دارد از زوال نعمت و تفصیل
مقام اینست که حسد بر سه قسم است قسم اول آنکه تمنای زوال نعمت را دارد و اظهار
این مطلب را هم بقول یا فعل مینماید دوم آنکه تمنای زوال را دارد و اظهار نمی
کند لکن در باطن کراهت از زوال ندارد سیم آن است که اظهار نمیکند و طبعا آن
تمنای زوال دارد لکن بمقتضای عقل و شرع اکراه دارد و بنابر این دو قسم
اول حرام است و قسم ثالث مباح است و بنابر قول دیگر مطلقا حرام است و دو قسم
دیگر مباح است و احتیاط ظاهر است اگر چه قول اول اظهر است و علاج مرض حسد
بان است که تفکر نماید در اینکه حسد مضرات بدین و دنیای حاسد دارد بدون
آنکه ضرری بمحسود برسد اما ضرر دینی ظاهر است بعد از ملاحظه آیات و اخبار
که در مذمت حسد وارد شده است و اما ضرر دنیوی بواسطه آنکه همیشه خود را
در غم و هم و الم دارد و باختیار خود خود را در آتش غم و غصه میسوزاند و شبهه
نیست که چنین شخصی عدو نفس خود است و اما آنکه ضرر بمحسود نمیرساند ظاهر است
زیرا که نعمت خدا بواسطه تمنای او سلب نمیشود بلکه گاهی حسد نافع بحال محسود است
زیرا که حاسد بواسطه اظهار حسد از غیبت و اظهار نعمت باعث اشتهار او میشود
و این موجب زیادتی اکرام او می شود و عاقل اقدام نمیکند بامری که مضر بدین و دنیا

بشود
خود نافع بحال غیر باشد و بعد از ملاحظه این مطلب امید هست که این مرض مهلک دفع
انشاء الله این علاج علمی حسد است و اما علاج عملی آنست که ببیند که تقاضای حسد خود
چه چیز است از اقوال و افعال پس تکلف کند نفس اماره خود را که ضد آنرا بعمل بیاورد
مثلا اگر حسد او باعث فحش و غیبت و بهتان او میشود وا دارد نفس خود را که مدح
و ثنا و تعریف و توصیف او را نماید و اگر حسد باعث بر تکبر بر او میشود وا دارد
نفس را بر تواضع و اکرام او و اگر حسد باعث قطع احسان و اکرام او میشود وا دارد
نفس را بر احسان و اکرام او و هکذا و محمود و مثبته ملاحظه این امور را از او
نماید اخلاص کیش ادمی شود و او نزد حاسد دوستش میدارد و محبت و دوستی
که ما بین ایشان حاصل میشود انشاء الله و بهم علاج در رفع حسد دفع اسباب
او است و اسباب این چند است اول عداوت و بغضا دوم ریاست و طلب جاه
و مال زیرا که بگمان خود وجود نعمت را مزاحم غرض و مطلوب و محبوب خود
میداند مثل اینکه وجود عالم و مطاعی را در بلدی یا قریه یا محله منافی با ریاست
و مطاع بودن خود میداند لهذا تمنای فقدان او را میکند و هکذا ستم خوف
از فوت غرض و مطلوب است مثل حسد بردن زوجات متعدده بر یکدیگر
چهارم تکبرات زیرا که حاسد هرگاه متکبر بر شخصی شد میخواهد که آن شخص مطیع
و منقاد و ذلیل او باشد و چون نعمتی باو رسد گمان کند که او دیگر متحمل کبر او
نخواهد شد و باین جهت حسد باو میبرد و تمنای زوال نعمت از او میکند
پنجم تعززات باین معنی که بر او گران باشد که یکی از امثال و اقران او یا شخصی که
بالاتر شود یا برتبه او برسد و چنان گمان کند که اگر آن شخص را ثروتی یا عزتی
حاصل شود بر او تکبر خواهد کرد و او را حقیر خواهد شمرد و او طاقت تحمل او را
ندارد پس باین جهت تمنای زوال نعمت و عدم نعمت را باو میکند ششم تعجب و استبعاد
است در وقتیکه محسود در نظر حاسد حقیر و پست باشد و نعمت عظیم باشد پس تعجب
کند که مثل این عظمت بمثل این شخص برسد و باین سبب بر او حسد و تمنای زوال نعمت

[illegible]

ازاد



نعمت از او نماید هفتم خباثت نفس است باین معنی که بسبب بد ذاتی و بد طینتی اکراه
دارد در رسیدن نعمت بر بندگان خدا و میخواهد که خیری بکسی از بندگان خدا نرسد
نعوذ بالله من شرور انفسنا و از جمله معالجات حسد اتصاف بضد آنست که نصیحت
باشد و آن عبارتست از اراده بقاء نعمت خدا بر مسلمین و کراهت رسیدن شر است
بایشان و گاهی اطلاق شده بر ارشاد مسلمین با آنچه خیر و صلاح در آنست و آن
لازم معنی اول است و علی کل حال اخبار در فضل و ثواب آن بسیار است بلکه بعضی
اخبار دلالت میکند بر اینکه عملی افضل از آن نیست و از اخبار بسیار استفاده می
شود که کسیکه ادراک نکرده باشد درجه احیاء را باعمال صالحه و لکن دوست
بدارد ایشان را در روز قیامت با ایشان محشور خواهد شد بلکه کلیه استفاده می
شود که هر کس محشور میشود با محبوب خود اللهم احشرنا مع من نحبهم و نتولاهم من
الائمة المعصومین بجاه محمد و آله بلکه بعضی دلالت میکند بر وجوب نصیحت مؤمن
و ظاهر آیات که آن محمول بر تاکد استحباب

## فصل یازدهم

در ظلم — در ظلم و اذیت و اهانت
و احتقار مؤمنین است و شکی و شبهه در حرمت اینها نیست و آیات و اخبار متکاثره
در مذمت و منع از اینها وارد شده قال الله تعالی انما السبیل علی الذین یظلمون
الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم و قال و لا تحسبن الله
غافلا عما یعمل الظالمون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و قال و الذین
یؤذون المؤمنین و المؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا
و فی النبوی ان اهون الخلق علی الله من ولی امر المسلمین فلم یعدل لهم یعنی خوارترین
خلق در نزد خدا کسیست که مباشر امور مسلمین باشد و بعدالت رفتار نکند با
ایشان و فیه ایضا جور ساعة فی حکم اشد و اعظم عند الله من معاصی ستین
سنة یعنی بقدر یکساعت بطریق جور حکم کردن شدیدتر و بزرگتر است در نزد
خدا از گناهان شصت سال و فیه ایضا اتقوا الظلم فانه ظلمات یوم القیمة یعنی
بپرهیزید از ظلم زیرا که او ظلماتست در روز قیامت و فیه ایضا من خاف القصاص

کن من ظلم الناس یعنی کسیکه بکسی ظلم کند انتظلوم از آن ظالم تقاص میکند و قصاص میکند
او را پس هرکسیکه قصاص و رد و تهمات را داشته باشد باز میدارد خود را از ظلم
بر ناس مرویست که بحضرت داود وحی شد که بگو بظالمین که مرا ذکر نکنند زیرا که
بر خود لازم کرده ام که هر که مرا ذکر کند من هم او را ذکر کنم و ذکر کردن من ظالمین را باین
است که من لعن میکنم ایشان را و مرویست که علی بن الحسین فرمودند بر پسر خود حضرت
امام محمد باقر در وقت حضور وفات ای پسر من بپرهیز از ظلم کردن بر کسیکه نیابد
ناصری را بر تو مگر خداوند عالم و عن ابی جعفر قال ما من احد یظلم بمظلمة الا
اخذه الله بها فی نفسه او ماله یعنی نیست کسیکه بر کسی که ظلم کند مگر اینکه خداوند
میگیرد ظلم او را در جان یا مال او و قال رجل له انی کنت من الولاة فهل لی من توبة فقال لا
حتی تؤدی الی کل ذی حق حقه یعنی مردی بخدمت حضرت عرض کرد که من از ولاة بودم و از
مردم مال میگرفتم آیا توبه من قبول می شود فرمودند که قبول نمیشود توبه تو مگر آنکه
ادا نمائی بهر صاحب حقی حق او را و از حضرت صادق مرویست در تفسیر این شریفه
ان ربک لبالمرصاد اینکه پلی است بر صراط نمیگذرد از آن پل کسیکه مظلمه بگردن او باشد
و هم چنین فرمودند من یفعل الشر بالناس فلا ینکر الشر اذا فعل به اما انه یحصد ابن
ادم ما یزرع و لیس یحصد احد من المر حلوا و لا من الحلو مرا یعنی آنکه ظلم میکند انکار نکند
وقوع ظلم را بر او زیرا که انسان هرچه کشته حصاد میکند اگر تلخ کشته ثمر او تلخ است
و تلخ درو میکند و شیرین از تلخ بعمل نیاید و بالعکس و هم چنین فرمودند من ظلم سلط
الله علیه من یظلمه او علی عقبه او علی عقب عقبه راوی عرض کرد که تقصیر عقب و عقب
عقب چه چیز است فرمودند که خداوند عالم میفرماید و لیخش الذین لو ترکوا من
خلفهم ذریة ضعافا خافوا علیهم فلیتقوا الله و لیقولوا قولا سدیدا الی آخر الآیه یعنی آنکه
باید بترسد کسانیکه هرگاه اولادی از ایشان بماند بر ایشان مهربان و ترسناک
باشند خلاصه جواب حضرت آن سائل این است که این حکمی که ذکر فرموده و مقید [illegible]
نموده و بعضی از علما حمل کرده اند این حدیث و این آیه را بصورتیکه در آیات



اعقاب راضی بفعل اباء باشد تا آنکه ظلم لازم نیاید و اخبار در مذمت و قبح و حرمت
ظلم بحد تواتر است بلکه عقل مستقل حاکم بقبح آن است بلکه در وریست که از ضروریات
عقل است و لهذا جمیع عقلاء متفق اند بر قبح آن اگرچه دین و مذهبی قائل نباشد
و اعانت در ظلم و رضاء بظلم در حکم ظلم است همچنانکه اخبار متکثره بر این معنی ناطق
است و در تحت ظلم مندرج است جمیع انواع اذیت و آزار و اضرار و اهانت و تحقیر
و ترسانیدن مسلم و امثال آن که بعد هم مذکور است در تعلیقات پس ادله داله بر حرمت
ظلم دلالت بر حرمت اینها نیز میکند علاوه بر اخبار دیگر که در خصوص اینها وارد شده
است از آنجمله حدیث نبوی است که رسول الله فرمودند من اذی مؤمنا فقد اذانی
و من اذانی فقد اذی الله و من اذی الله فهو ملعون فی التوریة و الانجیل و الزبور و
الفرقان یعنی هرکسی که مؤمنی را اذیت کند پس بتحقیق که مرا اذیت کرده و کسی که مرا اذیت
کند پس او ملعون است در توریة و انجیل و زبور و فرقان و هم چنین فرمودند که المسلم
من سلم المسلمون من یده و لسانه یعنی مسلم کسیست که مسلمین از دست و زبان
او سالم باشند و ایضا فرمودند قال الله من اهان لی ولیا فقد ارصد لمحاربتی
و انا اسرع شیء الی نصرة اولیائی یعنی حق تعالی میفرماید که هرکس که اهانت کند مؤمنی
را پس کمر محاربه با من بسته است و من بسیار زود بنصرت دوستان خود را میرسانم
و ایضا فرمودند من حقر مؤمنا مسکینا او غیر مسکین لم یزل الله له حاقرا ماقتا حتی
یرجع عن محقرته ایاه یعنی هرکه خوار و حقیر کند مؤمنی را خواه مسکین و خواه غیر مسکین
خدای تعالی باز نمی ایستد از اذیت کردن او تا آنکه رجوع کند از [illegible] بآن مؤمن
کرده است و ایضا فرمودند که من نظر الی مؤمن نظرة لیخیفه بها اخافه الله تعالی یوم لا ظل
الا ظله یعنی کسیکه نظر کند بمؤمنی از جهت اینکه بترساند او را خداوند عالم او را
بترساند در روز قیامت و اخبار بر این مضمون بسیار است پس بر هر عاقلی واجب
است که همیشه متذکر و ملتفت این باشد که ظلم و اذا و اهانت و خوار و آزار [illegible]
مؤمنی صادر نشود و تامل کند در اینکه عملی که از او واقع میشود از قول و فعل مشتمل

۷ بتحقیق خدا را اذیت
کرده و کسی که خدا را
اذیت کرده پس

ومنتهی اذیت وآزار واهانت واحتقار وظلم وآزار واحدی از مسلمین بوده باشد
بلکه مهما امکن در صدد اکرام وتعظیم وسعی در قضاء حوائج واهتمام در امور وادخال
سرور در قلوب وتفریج کروب ایشان بوده واز این جهت اخبار متواتره در مدح
وفضیلت انها وارد شده است وبر زیادات تخصیص بعضی اصناف بزیادتی اکرام
وتعظیم مثل علما وصلحا ومثل پیران وریش سفیدان ومثل اشراف وبزرگان
ومثل سلسله علیه عالیه سادات وذریه پیغمبر وارد شده است که از جمله
انا لهم شفیع ولو جاؤا بذنوب اهل الدنیا المکرم لذریتی والقاضی لهم حوائجهم
والساعی لهم عند ما اضطروا الیه والمحب لهم بقلبه ولسانه یعنی چهار طائفه هستند که من
انها را شفاعت میکنم اگرچه بیایند بگناه اهل دنیا کسی که اکرام نماید ذریه مرا وکسیکه حاجات
انها را بر آورد وکسی که سعی در قضاء حوائج انها نماید در وقت اضطرار انها وکسی که
دوست بدارد انها را بدل وزبان بدانکه ظلم گاهی اطلاق می شود بر مطلق تعدی
ووضع شیء در غیر موضوع له وظلم باین معنی شامل جمیع رذائل ومعاصی می شود
وگاهی اطلاق می شود بر اضرار واذیت غیر واین اخص است از قسم اول وضد ظلم
عدالت است وان نیز دو معنی دارد پس عدالتی که ضد ظلم بمعنی اول است مراد از
او ترک معاصی ورذائل است وعدالتی که ضد ظلم بمعنی ثانی است ۷ وظاهر متبادر از
عدالت عدالت بمعنی اول است وعدالتی که معتبر است در شاهد وحاکم وامام
جماعت عدالت بهمین معنی است یعنی اجتناب از معاصی وترک رذائل لکن قادح نیست
در عدالت باین معنی ارتکاب صغائر بلکه معتبر اجتناب از کبائر است ودر معنی کبیره
وتمیز ما بین ان وصغیره اختلاف عظیمی است ما بین علماء ومنشاء این اختلاف
اختلاف اخبار ونصوص است ومشهور است که مراد از کبیره معصیتی است که بزرگ
وعظیم شمرده شود در نزد شارع وتشریع بر وعید بنار یا بتصریح تعظیم وکبیره بودن
یا غیر انها مثل اینکه وارد شده است که غیبت اشد است از زنا ومعلوم است که زنا از کبائر
است پس هرگاه غیبت اشد از زنا باشد معلوم میشود که اینهم کبیره است وهکذا
وظاهر

۷ مراد از او ترک اضرار و ترک اذیة بغیر است وظاهر متبادر از ظلم ان ظلم بمعنی ثانی است م



۷ و قادح م

وظاهر انست که عدالت مجرد ترک معصیت نباشد بلکه عبارت است از ملکه ترک معصیت
باین معنی که عادت وطریقه او طاعت وترک معصیت باشد واو را بکتاب مناف
مروت نیز قادح شود ۷ وعدالت نیست کما هو الحق من الادله وعلاج مرض ظلم و
تحصیل عدالت می شود بتامل در آیات واخبار که در ذم ظلم ومدح عدالت
وارد شده وآنکه سعادت دنیا واخرت موقوف بر اطاعت وتقوی وپرهیزکاری
است وخسران دنیا واخرت در معصیت وظلم [illegible] هو الخسران المبین
در بخل
اعاذنا الله منه وجمیع المؤمنین بمحمد واله فصل [illegible] ات وان
امساک است در جائیکه سزاوار است بذل وان نیز از صفات ذمیمه است قال الله
تعالی ولا یحسبن الذین یبخلون بما اتاهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون
ما بخلوا به یوم القیمة یعنی اشخاصی که بخل میورزند گمان نکنند که بخل خوب است از
برای ایشان بلکه ان شر است از برای ایشان زود باشد که در روز
قیامت انچیزیکه باو بخل ورزیدند طوق خواهد شد وبگردن ایشان خواهد
افتاد وفی الحدیث لا یدخل الجنة بخیل یعنی بخیل داخل بهشت نمیشود واخبار
متکثره دیگر در مذمت ان وارد شده است بدانکه بخل یا در حقوق لازمه شرعیه
است یا در حقوق غیر لازمه است در قسم اول بخل حرام است ودر قسم ثانی مکروه
است پس هرگاه حقوق واجبه ادا نمود مثل زکوة وخمس وغیرها اگر چیزی بر او
لازم نیست لکن مکروه است بخل ورزیدن ومراتب کراهت نیز بحسب مقامات مختلف
می شود در بعض مقامات شدة کراهت در جهتی دارد مثل مضایقه کردن
از چیز قلیلی از فقیر محتاج با میل وخواهش ان فقیر وعدم احتیاج ان شخص ومثل
اینکه در حضور فقیری غذا بخورد وبداند که ان فقیر مایل است بان غذا ومع ذلک
از ان مضایقه بکند اگرچه بقلیلی از ان باشد وشبهه نیست که این خست ودنائت
ولئامت وموجب نفرت طباع می شود وهمچنانکه عقل ونقل بر این شاهد است
وهمچنانکه بخل صفت مومن نیست همچنین اسراف نیز صفت مومن است وان بذل وانفاق

و سخاوت ممدوح است م

در معاملات کسر اوراث عقلا یا شرعا یا عادة و باید که از طیب خاطر و آن در محل باشد
و آن از اشرف صفات و کمالات میکند و در مدح آن اینکه از صفات خداوند عالم
و از صفات انبیاء و اوصیاء است و علاوه بر اینها اخبار متواتره در مدح آن وارد شده
است مثل قوله الجنة دار الاسخیاء و قوله ان الله جواد یحب الجواد و قوله طعام الجواد
دواء و طعام البخیل داء و افضل درجات و مراتب جود و سخا ایثار است و آن اختیار
نمودن غیر است بر خود با وجود احتیاج خود همچنانکه طریقه مبارکه جناب امیر المؤمنین
و خواص از شیعیان و اتباع انجناب بود و علاج مرض و تحصیل سخاوت میشود
بملاحظه آیات و اخبار که در مدح و ذم اینها وارد شده و بتامل در آفات بخل
و فوائد جود و سخا مثل ترتب عذاب الیم در آخرت و نفرت طباع و خوار و ذلیل بودن
در دنیا بر بخل و دخول در جنان و استحقاق مدح و ثنا و عزت در نزد خالق و
خلق بر جود و سخا و بعد از تامل در اینها وادار خود را به بذل و انفاق در وجود تا اینکه
جود از برای او ملکه گردد دانسته **فصل سیزدهم** در حرص است و آن تحصیل زائد بر ما (در حرص)
یحتاج است از اموال و آن از اعظم مهلکات و اخبار بسیار در مذمت آن وارد
شده است مثل قوله مثل الحریص علی الدنیا کمثل دود القز کلما ازدادت علی نفسها
لفا کان ابعد لها من الخروج حتی یموت غما یعنی مثل حریص در دنیا مثل کرم ابریشم
است هر قدر که بر خود بیشتر میپیچد بیشتر مبتلا میگردد تا آنکه از غم و غصه هلاک
میشود همچنین حریص در دنیا هر قدر که حرص او بیشتر میشود زیادتر سعی میکند
در جمع اموال بیشتر مبتلا میگردد تا آنکه در اینحال اکثر بینهایت از غم و غصه و ظاهر
این است که حرص در جمع اموال هرگاه بطریق مباح بوده باشد حرام نباشد لکن از
رذائل و منافیات و ضد این صفت قناعت و آن اکتفا کردن بقدر حاجت و ضرورت
انسان مال بدون سعی و طلب در تحصیل زائد از آن و از صفات حسنه است بلکه
تحصیل کمالات موقوف بر آن همچنانکه موجودی میشود باخلاق رذیله و اخبار بسیار
در مدح این صفت وارد شده و از جملات قوله من قنع بما رزقه الله فهو من اغنی

الناس



یعنی هرکه قناعت کند بآنچه خدا باو روزی کرده است او غنی ترین مردمانست و قوله
یا ابن آدم ان کنت ترید ما یکفیک فان ایسر ما فیها یکفیک و ان کنت انما ترید ما لا یکفیک
فان کل ما فیها لا یکفیک یعنی اگر طلب میکنی از دنیا قدر را سهل چیزی تو را کفایت می
کند و اگر طلب میکنی زائد بر قدر کفایت پس بدرستیکه هیچ چیز تو را کفایت نکند
و طریق معالجه در ازاله حرص و تحصیل قناعت این میشود که ملاحظه کند مصالح
و مفاسد قناعت و حرص را از اینکه بر قناعت مترتب میشود عزت نفس و فارغ بودن
از غصه و اندوه و بر حرص مترتب میشود ذلت و مهانت و تحمل مشقت و غم و غصه و علاوه
براینها در جمع مال آثار آفات دنیویه و عقوبات اخرویه و نیز تامل کند در طریقه
اشرف خلق الله یعنی انبیا و اوصیا و قانعین که چگونه صبر کردند بر قلیل و قناعت
نمودند بقدر کم و بقدر حاجت و در طریقه کفار و یهود و نصاری و جهود و ارذل
ناس از اکراد و اتراک و اعراب و امثال اینها که چگونه حریص هستند و سعی و اهتمام دارند
در جمع مال و شکی نیست که اقتدا و تاسی باشرف خلائق بهتر است از اقتدا باراذل و پست
ترین ناس پس هرکه تامل کند که حریص در لذات دنیویه در مرتبه حیوانات و بهائم
است اینها معالجه علمیه است اما علاج عملی پس آن است که بنای امر معیشت را بر اقتصاد
و میانه روی گذارد و درهای خرج را بهم امکن سد نماید و عادة بدهد خود و عیال
خود را بر اقتصار بقدر ضرورت قال رسول الله ما عال من اقتصد یعنی کسیکه میانه
روی کند و اسراف نکند معیل نخواهد شد و فی الحدیث ضمنت لمن اقتصد ان
لا یفتقر یعنی من ضامنم اینکه کسی که بخود اقتصاد کند از آن کند اینکه فقیر نشود و محتاج نگردد
و سزاوار است برای مومن آن است که هرگاه امر معیشت او برای او در حال میسر باشد
مضطرب نباشد از جهت بعد از این و اعتماد نماید بفضل و بوعده خدا باینکه روزی
را خواهد داد قال الله و ما من دابة الا علی الله رزقها و قال و من یتق الله یجعل
له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و قال رسول الله ابی الله ان یرزق عبده المؤمن
الا من حیث لا یحتسب یعنی خدا ابا دارد از اینکه روزی بدهد بنده مؤمن را مگر از

راضی که کان نداشته باشد و اعیان و ارباب دولت که در امر دنیا و معیشت نظر کند بکسی که
پست تر از خود است و نظر نکند بکسی که بالاتر از خود است و فریب شیطان را نخورد که در امور
کار امر میکند شیطان در امر دنیا بکسی که فوق او است و میگوید که چرا متحمل قناعت می شوی
و حال آنکه فلان کس صاحب مال و اوضاع است و در امر آخرت امر میکند بنظر بکسی
که پست تر از او است و میگوید که چرا آنقدر در نزد خدا متربص و فلان کس از تو اعلم است
و از خدا بیشتر میترسد و عن ابی ذر رحمه الله انه قال اوصانی خلیلی رسول الله ان انظر الی من هو دونی
لا الی من هو فوقی فی الدنیا ابوذر فرمود که رسول الله بمن وصیت فرمودند که در امر
دنیا نظر کنم بکسی که از من پست تر باشد نه بکسیکه از من بالاتر باشد والله ولی التوفیق

**فصل چهاردهم** در طمع است و آن توقع از ناس است در اموال ایشان و آن نیز از رذائل
مهلکه است و اخبار بسیار در مذمت آن وارد شده است و فی الحدیث ایاک و
الطمع فانه الفقر الحاضر یعنی حذر کن از طمع بدرستیکه آن فقر حاضر است و فی حدیث
آخر الذی یثبت الایمان فی العبد الورع والذی یخرجه منه الطمع یعنی آنچه ایمان را [۷]
بیرون میبرد طمع است و کفایت میکند در مذمت آن آنکه هر طمع کننده همیشه
خار و ذلیل است در نزد ناس و آنکه وثوق و اعتماد [۷] بر خداوند عالم ندارد ظاهر است
که طمع با وجود حرام نباشد مادام که مستلزم حرمی نباشد لکن از صفات رذیلات
و ضد آن استغنا از ناس است و آن از فضایل حسنه و از اخلاق حسنه موجبه
تقرب بخداوند عالم است و اخبار بسیار در فضل آن وارد شده است و فی
الحدیث رایت الخیر قد اجتمع فی قطع الطمع عما فی ایدی الناس و لو یرج الناس
فی شیء و رد امره الی الله فی جمیع اموره استجاب الله فی کل شیء یعنی جمیع خیرات جمع
شده است در قطع طمع از چیزها که در دست مردمانست و کسیکه قطع امید از
ناس نماید و امر خود را بخدا واگذارد مستجاب میکند خدا از برای او در هر چیزی
و فی الحدیث لیجتمع فی قلبک الافتقار الی الناس والاستغناء عنهم فیکون افتقارک
الیهم فی لین کلامک و حسن بشرک و یکون استغناؤک عنهم فی نزاهة عرضک و بقاء
عزک

[حاشیه: در طمع]
[حاشیه: ۷ ثابت دارد آن ورع است و اخراج ایمان ۷ ایشان بناس بیشتر است از وثوق و اعتماد از ایشان]



عزک یعنی باید در قلب تو جمع شود افتقار بناس و استغنا از ناس در خطاب و
و بقاء عزت و آبرو باشد و طریق علاج در ازاله و قطع طمع و کسب استغنا از ناس
ترتیبات باعث ذکر شد در علاج ازاله حرص و تحصیل قناعت شد که شو انشاء

**فصل پانزدهم** در سؤال از خلق است و آن نیز از ذمائم است و اخبار بسیار در منع
از آن وارد شده است بلکه ظاهر بعضی اخبار از اخبار آنست و از این جهت است که
بعضی علما قائل بحرمت آن شده اند و این در صورتی است که سؤال متضمن شکایت
از خالق یا ذلت و خواری نفس یا اذیت مسئول باشد اما هرگاه متضمن یکی از این
مفاسد باشد قول بحرمت بعید نیست و هرگاه سؤال در مقام ضرورت و
احتیاج باشد جایز است بلا اشکال بلکه در بعضی صور واجب است و هرگاه فقیر و
محتاج سؤال کند ما یحتاج خود را پس اگر سؤال نماید چیزی را که بالفعل محتاج
محتاج الیه است بلا اشکال جایز است و اگر سؤال نماید چیزی را که بعد احتیاج دارد
پس بعضی علما تفصیل داده اند ما بین آنکه محتاج الیه است در همین سال
یا بعد از آن سال مثل آنکه فقیر قوت یومیه یا شهر را دارد و قوت سال را ندارد
یا آنکه ما یحتاج این سال را دارد و ما یحتاج سال دیگر را ندارد و در صورت
اولی نیز یا ممکن است و در سؤال در مقام حاجت یا ممکن نیست و در جمیع صور قائل
بحرمت شده اند مگر در صورتیکه سؤال نماید از ما یحتاج در این سال و بعد
که در وقت حاجت متمکن از سؤال نخواهد بود و این قول اگر چه خالی از اشکال نیست
لکن احوط و اولی است والله الموفق و ضد این صفت تعفف از سؤال و طلب رزق
بطریق کسب از حلال است و این از صفات حسنات است و اخبار متواتره در ترغیب
و تحریص بر آن وارد شده است و هرگاه ممکن نشد کسب حلال و افضل صفت قناعت
و اکتفاء برزق معلوم و مقدرات و هرگاه مشغول بتحصیل علوم شرعیه گردد
و تقوی و پرهیزکاری را پیشه خود نماید امید هست که خداوند عالم رزق
او را برساند من حیث لا یحتسب چنانکه از آیه شریفه و بعض اخبار مستفاد و معلوم

[حاشیه: اعتقاد بناس در نرمی کلام و خوش رو باشد و استغنا از ناس]
[حاشیه: در سؤال]

در ضعف نفس

معبود و عجز نیز بران شاهد است والله الموفق **فصل شانزدهم** در ضعف نفس است و مراد
بان عجز از تحمل واردات و از صفات ذمیمه است زیرا که بر او مترتب می شود مسامحه
در امر بمعروف و نهی از منکر و ذلت و خواری نفس و عدم جرات در اقدام در امور عالیه
و دنائت همت و راضی شدن بامور دنیه و عدم عزت در امر دین و در امر اهل و عیال
و اولاد و غیر اینها و جمیع اینها از صفات ذمیمه است بلکه شهید در حرمت بعضی از اینها مثل
مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و اخبار بسیار وارد شده است در اینکه از برای مؤمن
نیست که خود را ذلیل و خوار نماید بلکه مؤمن عزیز است در دنیا و آخرت و در حدیث
است که ان الله عز و جل یحب العزیز یعنی خدا عزت دارد و عزت را دوست میدارد و معنی
عزت در دین جهد و سعی در حفظ شرعیات از بدعت مبتدعین و انتحال المبطلین
و اهانت کسیکه تخفیف شریعت میکند از مخالفین و در ذکر دن شبهه مخالفین و سعی
نمودن در ترویج شریعت مطهره و بیان حلال و حرام و اهتمام تمام در امر بمعروف و نهی
از منکر **فصل هفدهم** در عجله است و ان اقدام نمودن در امور است باول خاطری که

در عجله

خطور میکند بدون توقف و تامل در ایقاع افعال و امور از جهة مصلحت و مفسده
وان از صفات ذمیمه و از ابواب عظیمه است از برای شیطان قال النبی صلعم العجلة من
الشیطان والتانی من الله یعنی عجله از شیطان است و تانی از خداوند عالم و خداوند
عالم تادیب نمود پیغمبر خود را بقوله تعالی و لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه
و همین تکرار کفایت در قبح این صفت میکند علاوه بر اینکه بر عاقلی مخفی و پوشیده
نیست که هر امری که صادر میشود از روی عجله و بی تاملی موجب ندامت و خسران میشود
و عمر مجهولی ساقط است از عیون و وقعی ندارد در قلوب بلکه بعد از تامل ظاهر می شود
که سبب ترجیح دنیا بر آخرت و تبدیل نعیم ابدی بحطام فانی و بوته همین صفت ذمیمه است
و علاج این صفت ذمیمه آن است بملاحظه آثار ذمیمه که بر او مترتب می شود از خسران و
ندامت و ترجیح دنیا بر آخرت و باختیار ضد این صفت که تامل و تانی و توقف بوده
باشد باین معنی که کاری که میخواهد بکند اول تامل نماید که در او مفسده هست یا نه

اگر



اگر خالی از مفسده بخت دنیوی و اخروی باشد اقدام نماید و اگر مشتمل مفسده باشد اعراض جوید و
اگر مشتبه الحال باشد بلکه اولی اعراض و ترک است بترسد صورت خللی از جهان دنیوی
یا اخروی زیرا که این صورت متفرع بفعل مرجوح باشد بل غوی شده و اولی اجتناب
است از آن و ظاهر وجوب تانی و تامل و ترتی و حرمت عجله است در اقوال و افعال
زیرا که انسان عبد و مملوک خدا است و جمیع جوارح و اعضا او ملک خدا است و تصرف
در ملک غیر بدون اذن مالک قبیح است و ایشم واجب الطاعت و حرامست معصیت
خدا و خدا عالم بالغیوب است و علم بآن موقوف بر تانی و ترک عجله دایم و ظاهر آیه شریفه
الله اذن لکم ام علی الله تفترون عدم جواز اقدام بر امری است بدون اذن از حق تعالی
و بعض اخبار نیز دلالت بر مطلب میکند مثل قوله ان من حق الله علی عباده ان یقولوا
ما یعلمون و یکفوا عما لا یعلمون و غیر ذلک از اخبار که دلالت میکند بر وجوب کف
و امساک از چیزی که نمیداند هر گاه جواز تکلم کلامی یا ارتکاب فعلی را نمیداند واجب است
کف و امساک و سکوت تا بداند جواز او را والله العالم **فصل هیجدهم** در سوء ظن

در سوء ظن

بخالق و مخلوقات و ان از صفات ذمیمه است بلکه از محرمات در شرعیات قال
الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و عن امیر المؤمنین
ضع امر اخیک علی احسنه و لا تظنن بکلمة خرجت من اخیک سوءا و انت تجد لها
فی الخیر محملا و مراد بظن سوء عمل بمقتضای آنست والا مجرد حصول ظن خارج از اختیار

در حسن ظن

شخص است و معقول نیست حرمت آن بلی تجسس و تفحص از احوال مسلم از جهة اطلاع
بر اسرار و تحصیل ظن بر خفایای آن حرام است در شرع و اما هر گاه ظن سوء حاصل
شد بدون تجسس فعل حرامی نکرده است بی اشکال بلی با بداعتنائی بان ظن نماید
و تغییر در احوال در رفتار و بواسطه آن ندهد و از جهة حرمت سوء ظن قرار شده
در شرع مبین اجتناب از موضع تهمة زیرا که عدم اجتناب موجب ظن سوء است و باعث
ایقاع مسلم در حرام میگردد و ضد سوء ظن حسن ظن است بخالق و مخلوق و اخبار در
مدح آن متظافر است پس سزاوار از برای مؤمن آنست که مایوس از رحمت خدا نبوده

باشد و گمان نکند که خدا او را بیامرزد و بر او رحم نکند و او را عذاب میکند و اینکه اجر
باو میرسد در دنیا از مصائب و بلایا یا شر و عقوبات نزهای او بلکه سزاوار ان است
که بداند که خدا رحیم تر و مهربان تر از پدر و مادر است و اینکه خلق کرده انسان را از جهة
فیض وجود و اینکه در دنیا و اخرت با او بطریق تفضل و ترحم سلوک میفرماید نه بطریق
عدل و استحقاق و هم چنین سزاوار است که ظن سوء و شر بمسلمین نبرد و باقوال و افعال
صادره از ایشان مادام که احتمال وجه صحیح در انها بدهد مگر اینکه فساد انها از
خارج بدون تفحص و تفتیش بر او معلوم شود و الله الحافظ عن شرور الانفس و سیئات
الاعمال **فصل نوزدهم** در عصبیات و ان حمایت نمودن از خود یا دیگری بباطل و خروج از حق — در عصبیت
و ان نیز از صفات ذمیمات و عقل و نقل بر قبح ان شاهدات و فی الحدیث من کان
فی قلبه حبة من عصبیة بعثه الله تعالی یوم القیمة مع اعراب الجاهلیة یعنی هر که در قلب
بقدر دانه از عصبیت باشد محشور مینماید خداوند عالم او را با اعراب جاهلیه و هرگاه
حمایت بباطل و خروج از حق نباشد ان عزت است و ان مذموم نیست بلکه ممدوح است
زیرا که خداوند عالم عزیز است و صاحب عزت را دوست میدارد و فی الحدیث العصبیة
التی یاثم علیها صاحبها ان یری الرجل شرار قومه خیرا من خیار قوم اخرین و لیس من العصبیة
ان یحب الرجل قومه و لکن من العصبیة ان یعین قومه علی الظلم یعنی عصبیت که معصیت
دارد ان است که شخص اشرار قوم خود را بهتر بخواهد از خوبان قوم دیگر و اعانت نماید اشرار را
بنحوی که متضمن ظلم و معصیت باشد و نیست از عصبیت محبت اینکه شخص قوم خود را دوست
دارد و اعانت نماید ایشان را بنحوی که متضمن ظلم و معصیت نباشد و علاج این صفت
می شود بمواظبت بر صفت حسنه انصاف و عدم خروج از حق **فصل بیستم** در نفاق — در نفاق
است و ان مخالفت ظاهر با باطن است باین نحو که با شخصی ظاهرا محبت و دوستی کند و در
باطن با او دشمن باشد و نیز ان عقلا و شرعا از اقبح صفات و جایز است نفاق در مقام
تقیه باین معنی که با کسی دشمن است اظهار محبت و دوستی کند هرگاه خوف ضرر و اذیت
از او داشته باشد و الا حرام است **فصل بیست و یکم** در قساوت است و ان متألم نشدن — در قساوت



از ابناء نوع است و ان نیز از ذمائم است بلکه مترتب می شود بر او قبائح بسیار از صفات ذمیمه مثل
ظلم و ایذاء و عدم اعانت مظلومین و عدم مواسات فقراء و مساکین و غیر انها و فی الحدیث
اطلبوا الفضل من الرحماء من عبادی فانی جعلت فیهم رحمتی و لا تطلبوه من القاسیة
قلوبهم فانی جعلت فیهم سخطی یعنی طلب کنید خیر را از رحم دلان از بندگان من زیرا
که ایشان محل رحمت من میباشند و طلب خیر نکنید از کسانیکه قساوت قلب دارند
زیرا که ایشان محل سخط من میباشند و علاج مرض قساوت میشود بمداومت و مواظبت
بر اثار ترحم بر مخلوقین حتی نعم **فصل بیست و دوم** در جهل است و ان از اعظم رذائل است — در جهل
بلکه مبدء و منشاء و اصل همه رذائل و مبنی علیه همه مهلکات چنین صفات و ازین
جهة کتاب و سنت مشحونست بمذمت ان و جمیع ایات و اخباری که وارد شده در
مدح علم و وجوب ان دلالت میکند بر مذمت ان بدانکه جهل بر دو قسم است بسیط و
مرکب و مراد باول خلو نفس است از علم بدون اعتقاد باینکه عالم است و مراد بثانی خلو
نفس است از اعتقاد یا اعتقاد بخلاف واقع یا اعتقاد باینکه میداند و حق را فهمیده
است پس او نمیداند و نمیداند که نمیداند و جهل بسیط در اول امر مذموم نیست
زیرا که علوم انسان حادث است و تعلم موقوف بر ان است و مادام که شخص مذعن
و معتقد بجهل نباشد در صدد تحصیل ان بر نمیاید و مذموم از ان ثبات و بقاء
بر ان است و ان از اعظم مهلکات است پس باید که کمال سعی را در ازاله ان نمود و نهایت
اهتمام در معالجه این مرض مهلک نماید و علاج علمی ان باین طریق است که متذکر
شود امور بسیار اول اینکه متذکر چیزی را که دلالت بر قصد نقصان میکند عقلا و ان
اینست که تمیز ما بین انسان از سایر حیوانات بعلم و ادراک امور کلیه است نه بجسم و قوت [illegible]
غضبیه و شهوتیه و صوت و مانند انها و نه بادراک امور جزئیه زیرا که امور اختصاصی
بانسان ندارد بلکه قدر مشترک میان انسان و سایر حیوانات پس اگر شخص
خالی از علم و ادراک باشد با سایر حیوانات فرقی ندارد بلکه پست تر [illegible]
بوده چنانکه از این بعض اشاره بان کرده اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا [illegible]

تصریح نموده اند که جاهل فی الحقیقة انسان نیست و اطلاق انسان بر او بطریق حقیقت نیست
بلکه بعنوان مجازست باعتبار مشاکلت و مشابهت صوری پس تامل کنند که چه نقص و مفسده
اعظم است از خروج از مرتبه انسانیت و دخول در حد بهیمیت و ترا آنکه مستذکر شود
چیزی را که دلالت میکند بر مذمت آن شرعا از کتاب و سنت مثل قوله تعالی اعوذ بالله
ان اکون من الجاهلین و قوله تعالی انی اعظک ان تکون من الجاهلین و قوله ع ستة یدخلون
النار قبل الحساب بسنة و عدّ منهم اهل الرساتیق بالجهالة یعنی شش طایفه اند که داخل
آتش میشوند پیش از حساب بشش چیز و یکی از آنها اهل دهات دیوادی هستند که بواسطه
جهل داخل آتش میشوند سیم آنکه آیات و اخبار بسیاری که در فضل علم و تاکید در آن
وارد شده چنانچه جمله از آنها ذکر خواهد شد انشاء الله و علاج عملی آنست که بعد از آنکه
تمهید نقص و مذمت جهل و فضل و کمال و مدح و حقیه علم را باید دامن همت بکمر زند
و دفع موانع از اشتغال بامور دنیویه و التفات بامور دینیه را از خود نماید و شب و
روز مشغول تحصیل علم از اهل آن نماید تا آنکه فیاض علی الاطلاق افاضه علم باو فرماید
و از مرض مهلک جهل مستخلص گردد بحول و قوه تعالی و جهل مرکب بدتر است از جهل بسیط
و علاج آن مشکل تر است بلکه محکی از بعضی اطبا نفوس آنکه عجز از معالجه آنست چنانکه
بعضی اطبای ابدان اعتراف کرده اند بعجز از معالجه بعضی امراض مزمنه و از حضرت عیسی
علی نبینا و علیه السلم مرویست که فرموده اند انی لا اعجز عن معالجة الاکمه والابرص و اعجز
عن معالجة الاحمق یعنی عاجز نیستم از معالجه کور مادر زاد و از معالجه کسیکه بمرض برص
مبتلا باشد و لکن عاجزم از معالجه احمق و از قرار یکه بعضی علما اخلاق نوشته
اند علاج او بازالهٔ اسباب اوست زیرا که سبب او یا اعوجاج سلیقه است یا خطا در استدلال
است یا عصبیت و تقلید و هر یک از آنها از موانع حصول علم بواقع و زوال اعوجاج سلیقه
بتعلم علوم ریاضیه میشود از هندسه و حساب و رفع خطا در استدلال میشود
برجوع بقوانین و قواعد مقرره در علم منطق و بموازنه نمودن استدلال خود را با استدلال
مشهورین بتحقیق و معروفین باستقامت سلیقه و زوال عصبیه و تقلید باین میشود

٧ مستذکر شود

---

٥٦

که قطع نظر از تعصب دین پدری و مادری نموده و تخلیه تامه نموده و عزم ... حق
نموده باشد پس بعد از آنکه تخلیه تامه نماید دو دلیل را منطبق بقواعد منطق نماید و مع ذلک
موازنه نماید فهم و استدلال خود را بفهم و استدلال معروفین علما از جماعت علما اعلام
حیثیت که اذا اراد الحق والواقع را نماید و از مرض جهل مرکب مستخلص گردد و جمعی دیگر
که بزبان حق و باطل است عرض من مطالب و ابهام مرادات بجهت آنست که مطلبی از مطالب
شبهه باشد پس با مطابقه حق و صدق و مطابق واقع است و با مخالفت محکوم به بطلان
و فساد و مخالفت با واقعات بدانکه مراد از جهل درین مقام مقابل علم و یقین است
اعم از آنکه جهل ساذج باشد که اصلا ملتفت مسئله نشده باشد و تصور موضوع
و محمول و نسبت را نکرده باشد یا آنکه تصور کرده باشد و لکن در شک یا ظن باحد
طرفین باشد و آن نیز مذموم و مهلکست زیرا که مطلوب در جمیع علم و یقین است و
معرفت الله تعالی حاصل نمیشود مگر بعلم و یقین نه بظن و تخمین و در حدیث است لا ترتابوا فتشکوا
و لا تشکوا فتکفروا و در خبر لا ینفع مع الشک و الجحود عمل و در آنست من شک او ظن فاقام
علی احدهما احبط الله عمله ان حجة الله هی الحجة الواضحة و زایل میشود شک و تحیر
ببذل جهد و تحصیل تام از معلمات و ادله و براهین مطلوب و بمواظبت بر طاعات
و اشتغال بقرائت القرآن و مطالعه کتب احادیث و مجالست علما و صالحین بدانکه
همچنانکه جهل و شک و حیرت مذموم است همچنین مذموم است و آن عبارت است از
عدم وقوف ذهن بجائی و عدم استقرار آن بمطلبی بلکه پیوسته در ابداع شبهات
و استخراج امور دقیقه مخالفه با واقع باشد و از حد لائق تجاوز کند و برقرار دیگر
و بنا باشد که در مباحث عقلیه و علوم الهیه منجر بالحاد و کفر و فساد عقیده
میشود بلکه برسد بجائیکه صاحبان انکار همه اشیاء و نفی جمیع حقایق اشیاء مینماید
مثل طایفه سوفسطائیه و در شرع عبارت ... بوسواس میگردد و دو قسم این صغری واضح
و ظاهر است زیرا که آن مانع تحصیل علم و عمل و موجب هلاکت ابدیه است و علاج آن
ممکن است برجوع کردن باستدلال و معتقدات علما مشهورین باستقامت سلیقه

فتشکوا و
٧ تشکوا و

معروفين بانعام مستقيم وخواهی نخواهی خود را بر مقتضای ادلهٔ معتبره در دين وا نما بدارد
ونجات را از اعتقادات واعمال وافعال انها نکند و بداند که هرگاه صاحبان انعام مستقيم
ومعروفين از علماء بر طريقه باشد واو در ان طريقه تشکيک نمايد لا محاله از اعوجاج
سليقه است پس نفس خود را بتکلف بر طريقه انها بدارد تا عادت کند بثبات واطمينان
و بدانکه جربزه از طرف افراط انسان برای قوهٔ عاقله وجهل وشک وحيرت از طرف تفريط
هستند وهر دو مذموم میباشند چنانکه دانستی وممدوح از برای قوهٔ عاقله حد
وسط است وان حکمت است وان علم بحقايق اشياء است وان افضل کمالات نفسانيه
است واشرف نعوت جماليه انسان برای انسان ملکه بالا ترين صفات ربوبيات و
بواسطه علم انسان تميز پيدا کند از ساير افراد حيوانات وبرسد بشرف جوار رب
العالمين ودخول در حرم ملائکه مقربين بلکه سبب باعث از خلقت اشياء معرفت است
که يکی از علوم است چنانکه در حديث قدسی اشاره بان شده کنت کنزا مخفيا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف يعنی گنجی بودم مخفی خواستم که شناخته شوم پس خلق
کردم خلق را از جهت اينکه شناخته شوم وعلاوه بر اينکه علم لذت بذات فی حد ذاته
محبوب است فی نفسه وکم لذت ابتهاجی است که از علم حاصل میشود واز فوائد
علم در دنيا عزت واعتبارات در نزد اخيار واشرار ونفوذ حکم است بر ملوک و
ارباب شوکت واقتدار زيرا که طباع خاص وعام مجبول است بر تعظيم وتوقير
اهل علم ووجوب اطاعت واحترام ايشان وآيات واخبار وارده در فضل ودرجات
وثواب وفوائد از حد بيرون علم لا تعد ولا تحصی است کقوله تعالی انما يخشی الله من عباده
العلماء وقوله تعالی هل يستوی الذين يعلمون والذين لا يعلمون وقوله ومن يؤت
الحکمة فقد اوتی خيرا کثيرا وقوله وتلک الامثال نضربها للناس وما يعقلها الا
العالمون وقول النبی العلماء ورثة الانبياء وقوله اللهم ارحم خلفائی قيل يا رسول
الله من خلفائك قال الذين يأتون من بعدی ويروون حديثی وسنتی وقوله
الجلوس ساعة عند مذاکرة العلم احب الی الله من قيام الف ليلة تصلی فی کل ليلة

الف



الف ركعة واحب الی الله من الف غزوة ومن قراءة القرآن كله اثنی عشر الف مرة وخير من
عبادة سنة صام نهارها وقام ليلها ومن خرج من بيته ليلتمس بابا من العلم كتب الله
عز وجل له بكل قدم ثواب نبی من الانبياء وثواب الف شهيد من شهداء بدر واعطاه
الله بكل حرف يسمع او يكتب مدينة فی الجنة وطالب العلم يحبه الله ويحبه الملائكة
والنبيون ولا يحب العلم الا السعيد وطوبی لطالب العلم والنظر الی وجه العالم خير
من عتق الف رقبة ومن احب العلم وجبت له الجنة ويصبح ويمسی فی رضا الله ولا يخرج
من الدنيا حتی يشرب من الكوثر ويأكل من ثمرة الجنة ولا يأكل الدود جسده ويكون
فی الجنة رفيق خضر وقوله طلب العلم فريضة علی كل مسلم فاطلبوا العلم فی مظانه
واقتبسوه من اهله فان تعليمه لله حسنة وطلبه عبادة والمذاكرة به تسبيح والعمل به جهاد
وتعليمه من لا يعلمه صدقة وبذله لاهله قربة الی الله لانه معالم الحلال والحرام ومنار
سبيل الجنة والمونس فی الوحشة والصاحب فی الغربة والوحدة والمحدث فی الخلوة
والدليل علی السراء والضراء والسلاح علی الاعداء والزين عند الاخلاء يرفع الله
به اقواما فيجعلهم فی الخير قادة تقتبس آثارهم ويقتدی بفعالهم وينتهی الی آرائهم ترغب
الملائكة فی خلتهم وباجنحتها تمسحهم وفی صلاتها تبارك عليهم ويستغفر لهم كل رطب ويابس
حتی حيتان البحر وهوامه وسباع البر وانعامه ان العلم حياة القلوب من الجهل وضياء
الابصار عن الظلمة وقوة الابدان عن الضعف يبلغ بالعبد منازل الاخيار ومجالس
الابرار والدرجات العلی فی الآخرة والاولی الذكر فيه يعدل بالصيام ومدارسته
بالقيام به يطاع الرب وبه يعبد وبه توصل الارحام ويعرف الحلال والحرام العلم
امام والعمل تابعه يلهمه السعداء ويحرمه الاشقياء فطوبی لمن لم يحرمه الله من حظه
وعن امير المؤمنين ع ان كمال الدين طلب العلم والعمل به وان طلب العلم اوجب عليكم
من طلب المال ان المال مقسوم مضمون لكم قد قسمه عادل بينكم وقد ضمنه وسيفی لكم و
العلم مخزون عند اهله فاطلبوه وقوله اذا مات مؤمن وترك ورقة واحدة
عليها علم يكون تلك الورقة سترا بينه وبين النار واعطاه الله تعالی بكل حرف منها

مدینه اوسع من الدنیا سبع مرات و عن علی بن الحسین علیهما السلم لو یعلم الناس ما فی طلب العلم
لطلبوه ولو بسفك المهج و خوض اللجج و قول الباقر ع عالم ینتفع بعلمه افضل من سبعین الف
عابد و قول الصادق ع لو یعلم الناس ما فی فضل معرفة الله ما مدوا اعینهم الی ما متع به
الاعداء من زهرة الدنیا و کان دنیاهم اقل عندهم مما یطؤن بارجلهم الحدیث بدانکه
از برای تعلیم و تعلم شروط و آدابیست اما آداب التعلیم پس آن چند چیزست اول آنکه غرض
معلم از تعلیم و متعلم از تعلم بایست مجرد قربة الی الله و وصول بثواب اخروی تنها بوده
باشد و از برای غرض دنیوی نباشد از طمع مالی یا جاه و ریاست یا شهرت بین
الناس زیرا که هر گاه غرض او این امور بوده باشد محروم از اجر اخروی خواهد بود
و هر عملی که از برای غرض دنیا کرده باشد مقبول درگاه احدیت نخواهد بود و خالی
از اجر و ثواب میباشد و اما هر گاه قصد قربت باشد و خالی از این اغراض فاسده باشد
علاوه بر ثواب و اجری که از برای اصل تعلیم هست ثوابی خواهد بود در ثواب تعلیم
نمودن آن شخص متعلم غیر او و هکذا الی غیر النهایة پس هر سند بیابد تعلیم ثوابهای
غیر متناهیه هم آنکه از حدیث فهمیده میشود دوم آنکه معلم مشفق بر متعلم باشد
ناصح او باشد تکلم نماید با او بطریق ملایمت و همواری و ملاطفت و بشاشت نه
بطریق غلظت و خشونت و درشتی سیم آنکه منع نکند علم را از کسیکه اهلیت داشته
باشد و تعلیم نکند بکسیکه اهلیت نداشته باشد چهارم آنکه آنچه نداند تعلیم
نماید و سکوت کند از آنچه نداند تا رجوع نماید و بفهمد و بگوید و اظهار نکند
او را بخلاف واقع و این شرط مختص بمعلم نیست بلکه جاریست در هر کسیکه سوال مسئله
از مسائل شرعیه و غیرها از او بشود مثل مفتی و واعظ و امثال اینها و اما آداب تعلم
پس آن نیز چند چیز است اول آنکه متعلم اجتناب کند از متابعت هوی و خواهشهای
نفسانیه و از مخالطه و معاشرت کردن با ابناء دنیا زیرا که اینها مانع افاضه ادراک
علوم حقه و تابیدن انوار قدسیه در صفحه قلب و خاطر و مانع از چشیدن لذات
انسیه دوم آنکه غرض از تعلم محض تقرب بحضرت خداوند عالم و رسیدن بسعادات





اخرویه بوده باشد نه آنکه غرض او مراء و جدال یا مباهات و مفاخرت یا رسیدن بمنصب
و جاه و مال یا تفوق بر امثال و اقران بوده باشد مترتب می شود بر او دوری از رحمت
و استحقاق عذاب الهی چنانکه از آیات و اخبار معلوم می شود سیم آنکه عمل کند بانچه
فهمیده و عالم شده زیرا که عالم بلا عمل مثل شجر بلا ثمر است بلکه مثل چراغ است که
غیر را روشن میکند و خود را میسوزاند و آزار او اشد است از آزار جاهل و از رحمت
الهی دور است و مورد سخط و غضب پروردگار است و آیات و اخبار در مذمت او
ما لا یحصی است نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا چهارم آنکه مراعات کند
خضوع و آداب را بالنسبه بمعلم و اعتراض نکند بر او و رو بروی او و قلباً او را دوست
بدارد و فراموش نکند حقوق او را زیرا که معلم پدر معنوی و روحانیست پس اولی
است بمراعات آداب و حقوق و از جمله شرایط تطهیر نفس است از اخلاق رذیله و
اوصاف ذمیمه بدانکه علم بر دو قسم است یا حلالست یا حرام مثل علم سحر و غیره تفصیله
که در فقه مبین است و علم حلال یا واجبست تحصیل آن یا مباح است مثل علم طب و
هندسه و غیرهما از علومیکه مدخلیتی بشرعیات ندارند زیرا که اینها واجب نیستند
مگر بطریق وجوب کفائی و علوم واجبه که لازم است طلب و تحصیل آنها سه علم است
علم اصول دین و علم فقه و علم اخلاق و وجوب علم اصول دین و علم اخلاق عینی
است باین معنی که بر هر مکلفی لازم است که تحصیل عقاید حقه را نماید و هم چنین
لازم است که مهلکات و منجیات را بداند و اما علم فقه پس آنچه متعلق است بتکالیف
واجبه بر هر مکلف پس معرفت آن نیز واجبست بوجوب عینی و آنچه متعلق است بتکالیف
که بر هر مکلف واجب نیست مثل احکام حیض و نفاس بالنسبه بمردان یا احکام جهاد
بالنسبه بزنان یا بمکلفین مثل زمان ما و نحو اینها پس وجوب آن کفائیست و در علم
اخلاق و علم فقه تقلید کفایت میکند پس معرفت آنها بطریق استدلال لازم نیست و
و اما اصول دین پس از بعضی از علما ظاهر میشود وجوب استدلال و عدم کفایت
تقلید بلکه بعضی ادعاء اجماع بر این مطلب کرده اند و لکن بنظر حقیر در دینیت کفایت تقلید

در اصول دین نیز بشرطی که معتقد جزم و قطع و اطمینان تام باشد و تقلید ظنی کفایت نمیکند
و کفایت میکند در اصول دین علم بوجود واجب الوجود و اینکه واحد است و شریکی و نظیری
و ضدی از برای او نیست و اینکه متصف است بجمیع صفات کمالیه و منزه است از جمیع
نقایص و اینکه محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله پیغمبر است و رسول است از جانب خدا بسوی خلق
و اینکه ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اوصیاء آنحضرت میباشند و اینکه جمیع ما جاء
به النبی ص و اوصیائه حق است از امور معاد و غیره و معرفت زائد بر اینها لازم نیست و معرفت
تفاصیل اینها واجب نیست بلی هر گاه ورع و تقوی و زهد ورزد بنا و تدبر و تفکر در
کتاب الله و اخبار و آثار مرویه از ائمه هدی و مجالست و مصاحبت با اخیار و
صالحین و ملاحظه طریقه علماء عاملین و دوری از اهل دنیا و فساق و فجار
و بطالین را پیشه خود نماید و طریقه خود قرار دهد دور نیست که بمقتضای علی
الاطلاق نور یقین در قلب او افاضه نماید که تفاصیل این امور را بحسب استعداد و قابلیت
خود بفهمد **فصل بیست و سیم** در خطورات قلبیه است و وساوس شیطانیه است

در خطورات

بدانکه مراد بخطورات قلبیه آن افکاری است که وارد بقلب می شود و عارض انسان میگردد
پس اگر آنها از افکار رذیله مذمومه و دواعی بسوی شر باشد مثل تفکر و تدبر در آزار
مسلمی و قتل مسلمی یا اغوای او بمعاصی او را وسوسه شیطانیه میگویند و اگر از افکار
ممدوحه و دواعی بخیرات مثل تفکر در فعل عبادتی و ترک معصیتی او را الهام می
نامند و آنچیزی که نفس بواسطه او مستعد می شود از برای قبول وسوسه او را اغواء
و خذلان میگویند و آنچیزی که نفس بواسطه او مستعد می شود از قبول الهام او را
توفیق مینامند و وسوسه از شیطانست و الهام از ملائکه است و باین معنی اشاره
شده در بعض اخبار و این خطرات قلبیه گاهی عارض میشود نیز بطریق تخیلات بی ملاحظه
بدون آنکه مراد از آن اراده و عزم بر فعل بشود مثل تمنیات غاصبه و تطیرات و تفألات
و وساوس در عقاید و امثال که ذکر شد و اینها هیچیک حرام نیستند و عقابی
بر آنها مترتب نمیشود اگرچه بعضی از آنها از رذائل نفسیه هستند مثل تطیر و مثل وساوس

در



در عقاید و امثال که ذکر شد و بعضی از اینها از عادی میشوند بطریقیکه مبدء از برای فعلی واقع می
شوند از چیزهائی که هر فعلی مسبوق است بخطور بخاطر نفسانی او لا پس خطورات قلبیه
مبدء اند از برای افعال و اینها محرک رغبت و میل و شوق می باشند و رغبت محرک
عزم و نیت و قصد است و اینها محرک اعضاء اند بفعل پس اگر این خاطر خاطر محمود و الهام
باشد پس آن صفات حسنه است و اگر آن خاطر خاطر مذموم و وسوسه باشد پس
مجرد عروض خاطر و میل نفسانی و هیجان رغبت مترتب بر آن حرام و معصیت نیست بلا
اشکال زیرا که اینها امور غیر اختیاریه اند پس متعلق حرمت نمیشوند کلامی که هست در
حرمت عزم و نیت و قصد بر فعل سوء مترتب بر آنها است چه جمعی از علماء تصریح کرده
اند باینکه قصد حرام حرام نیست و بعضی دیگر قصد حرام را حرام میدانند و بعضی دیگر
تفصیل داده اند باینکه اگر کسی قصد حرام نماید و آن حرام را نکند از جهة خوف از خدا
در این صورت قصد حرام حرام نیست بلکه حسنه از برای او نوشته می شود و اگر آن
حرام را ترک کند نه از جهة خوف الهی بلکه از جهة مانعی دیگر در این صورت مجرد قصد
حرام حرام است و یک سیئه بر او نوشته می شود و این قول خالی از اشکال نیست و دور
نیست که قصد حرام حرام باشد مط و لکن نوشته نشود بر او سیئه بلکه از باب عفو
باشد چنانکه ظاهر جمله از اخبار است و علاج وساوس شیطانیه می شود بسد
ابواب عظیمه شیطان در قلب از اخلاق رذیله مثل شهوت و غضب و حرص و حسد
و عداوت و کینه و عجب و کبر و طمع و بخل و خفت و جبن و حب دنیا و مال و جاه
و ریاست و حرص و فقر و فاقه و تعصب و سوء ظن بخالق و مخلوق و غیر اینها از صفات
ذمیمه و ملکات رذیله زیرا که اینها ابواب عظیمه اند از برای دخول شیطان در قلب و
سلطنت او بر بنی آدم پس هر گاه بعضی از این ابواب مفتوح باشد لا محاله داخل خواهد
شد و هر گاه این ابواب مسدود شد راه دخول او مسدود شد و داخل نخواهد شد
مگر بر سبیل عبور و باتصاف باضداد اینها از اخلاق حسنه و ملازمت تقوی و ورع
و مواظبت بر عبادت پروردگار بر وجه اخلاص و بکثرت ذکر قلبی و لسانی و همچنین

علاج می‌شود باتصاف بضد وساوس شیطانیه که خاطر محموده وافکار ممدوحه بوده
باشد زیرا که دفع هر مرضی بضد آن مرض می‌شود و در مدح خاطر ممدوحه همین قدر
کفایت میکند که مترتب میشود بر او دفع خواطر مذمومه و قطع وساوس شیطانیه که
منبع ماده هر شری و فسادی است واصل هر صفتی از صفات رذیلات واز این
جهت آیات متکثره واخبار متعدده در فضیلت و مدح تفکر و در ترغیب و تحریص
آن وارد شده است کقوله تعالی اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات والارض
وما بینهما الا بالحق وقوله تعالی اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وما خلق
الله من شیء وقوله تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار وقوله تعالی قل سیروا فی الارض فا
نظروا کیف بدء الله الخلق وقوله تعالی ان فی خلق السموات والارض لآیات لاولی الالباب
وقوله وفی الارض آیات للموقنین وفی انفسکم افلا تبصرون وقوله تعالی الذین
یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض وعن
النبی التفکر حیوة قلب البصیر وقوله تفکر ساعة خیر من عبادة سنة ولا ینال منزلة
التفکر الا من خصه الله بنور التوحید والمعرفة وقوله ع افضل العبادة ادمان التفکر
فی الله وفی قدرته وعن امیر المؤمنین ع التفکر یدعو الی البر والعمل به وقوله ع نبه
بالتفکر قلبک وجاف عن اللیل جنبک واتق الله ربک وعن الصادق ع الفکر مرآة الحسنات
وکفارة السیئات وضیاء للقلوب وفسحة للخلق واصابة فی صلاح المعاد واطلاع
علی العواقب واستزادة فی العلم وهی خصلة لا یعبد الله بمثلها وعن الرضا لیس العبادة
کثرة الصلوة والصوم انما العبادة التفکر فی امر الله عز وجل الی [illegible] الاخبار و مراد
تفکر در این آیات واخبار تفکر در ذات الله نیست زیرا که حق تعالی منزه است از تصور وتعقل
وادراک لا تدرکه الابصار وهو اللطیف الخبیر وفی الحدیث کلما میزتموه باوهامکم
بادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم بلکه مراد تفکر در مخلوقات وعجایب افعال
وغرایب آثار وعجایب مصنوعات است از آسمان و زمین وشمس وقمر وکواکب ولیل ونهار واجبال
وبحار وانهار وامطار ورعد وبرق وسحاب وانسان وحیوان وملک وجن واشجار





ونباتات وجمادات باشتمال الغرایب بر حکم و مصالح ما لا یحصی تا آنکه استدلال نماید و یقین
کند آنکه وجود این اسباب وجود صانع واجب الوجود خارج از سلسله ممکنات و هم چنین تفکر نماید
در صفات الله از ثبوتیه و سلبیه و صفات جلالیه و جمالیه از توحید و حیوة و علم و قدرت
وازلیه وابدیه و نفی شریک و جهل و عجز و غیر اینها از صفات ثبوتیه و سلبیه تا آنکه مترتب
شود بر اینها خوف و خشیة و رجا و امیدواری و توکل و تفویض امر بخدا و ترک عالم و
انقطاع از خلق و صبر و شکر و رضا بقضاء الله و تسلیم امر حق و غیر اینها از کمالات
نفسانیه واز خواطر مستحسنه وافکار محموده تفکرات در امور که موجب قرب بخدا و دوری از
عالم و در چیزهائی که موجب بعد و دوری از درگاه احدیت میگردد و از مهلکات و منجیات
واز طاعات و سیئات و مراد تفکر در اینها است که اول بفهمد و بداند که منجیات و
مهلکات نفس چه چیزها است و طاعات و سیئات صادره از جوارح واعضاء چه چیزها است
و بعد از آنکه اینها را فهمید و تمیز ما بین مهلکات و منجیات طاعت و معصیت را داد
در آن وقت تفحص و تفکر کند از حال قلب خود و تدبر و تامل نماید در افعال جوارح واعضاء
پس اگر یافت قلب وجوارح و ظاهر و باطن خود را بر جاده مستقیمه از اتصاف بصفات
حسنه واز طاعات قلبیه وجوارحیه پس حمد و شکر کند حق تعالی را بر این نعمت عظمی و
اگر یافت قلب وجوارح را متصف برذائل و معاصی پس جد و جهد نماید و سعی کند
و اهتمام و مبادرت نماید بعلاج این امراض مهلکه پیش از آنکه چاره از دست او بیرون رود
تا آنکه بهلاک ابدیه مبتلا نگردد و بندامت و حسرت واقع نگردد در وقتیکه ندامت و حسرت
از برای او سودی نبخشد و نفعی نداشته باشد نعوذ بالله من الحسرة العظمی و المصیبة الکبری
و سزاوار از برای هر مومن متدین بخدا و رسول و بیوم حساب آن است که مواظبت تفکر در
اعمال و افعال و صفات ظاهریه و باطنیه خود در هر روز و شبی داشته باشد باین طریق که وقت
معینی را از روز و شب مثل اول صبح یا بعد از نماز صبح یا عصر و اول شب یا بعد از فراغ
از نماز عشاء یا آخر شب قرار دهد از برای این کار و این طاعت و بنظر بصیرت و
دقت تفحص و تحقیق نماید از صفات رذیله نفسانیه مثل کبر و عجب و ریا و حقد و حسد

وغضب وحب مال وجاه وغیر اینها هم چنین تامل وتفکر نماید در اعمال وافعال صادره از
جوارح مثل زبان وچشم وگوش وشکم وفرج ودست وپای پس اگر بیند سلامتی آنها را
از رذائل وصفات ذمیمه ومعاصی ظاهره وباطنه پس شکر وحمد نماید حضرت منعم
حقیقی را بر این نعمت عظمی وبر این فیض عظیم واگر بیند اتصاف خود را ببعضی از این رذائل
ومعاصی در صدد علاج برآید بمعالجات علمیه وعملیه که مذکور است در این فن از برای
امراض قلبیه ودر بعضی کتب اخلاق مذکور است که طریقه صلحاء واتقیاء سابقین این بوده
که مهلکات ومنجیات را می نوشته اند وثبت مینموده اند ودر هر صبح با منشاء اعمال
وصفات خود را بانها عرض مینموده اند ومیسنجیده اند پس وقتیکه خود را جامع میشدند
بقطع رذیله یا اتصاف بصفت حسنه بر او خط میکشیده اند واو را محو مینموده اند ومشغول
بلکه افعال وصفات میشدند تا اینکه بر همه خط میکشیدند واند همه را محو مینمودند زیرا
سابقین بر ما از این نوع تفکر غافل نمیشدند واو را از لوازم ایمان میدانستند پس
وای بر ما که دست از پیروی ایشان ومتابعت نیکان برداشته وپرده غفلت را
بر دیده خود در کذاشته وکار محاسبه وحساب را فراموش واز شراب غفلت وبطالت
مست ومدهوش کشته که ایشان دنیا را [illegible] مشاهده مینمودند حکم میکردند بکه [illegible]
اعتقاد ما بروز حساب [illegible] چنین باشد وحال آنکه اعمال ما بعمل کسیکه ایمان به بهشت
ودوزخ داشته باشد شباهت ندارد ودنیا را بر ما اهل ایمان نمی ماند زیرا
که کسیکه از چیزی بترسد از آن میگریزد وشوق بچیزی که داشته باشد در طلب آن بر میآید
وما ادعای ترس از جهنم میکنیم ومیدانیم که فرار وخلاصی از آن بترک معاصی است وعوض
لجز معاصی هستیم ودعوی شوق بهشت را مینمائیم ومیدانیم که رسیدن بان باطاعت
وفرمان برداری است ودر آن تقصیر وکوتاهی مینمائیم [illegible] تا ماداکه این نوع از تفکر تفکر
علماء وصالحین است واما تفکر [illegible] بالاتر از این است ودر این مختصر کنجایش
بیان آن ندارد والله الهادی **فصل سیم** در مکر وحیله وخدعه است وآن از صفات
رذیله بلکه از محرمات در شرعیات قال الله تعالی ومکروا ومکر الله وفی النبوی ص لیس منا

در حیله

من



من ماکر مسلما وعن امیر المؤمنین ع لولا ان المکر والخدیعة فی النار لکنت امکر الناس ومراد از
در این مقام حیلت را هنمای پنهانی است برای اذیت ورسانیدن بر مردمان وبکار بردن آن
وبعضی تفسیر کرده اند مکر وحیله را بمجرد حیلت راه پنهان از برای اذیت ورسانیدن واما
ارتکاب آن وبکار بردن از تلبیس وغش وخدعه وخیانت نام کذاشته اند وبنا بر این
تفسیر مکر وحیله حرام نخواهد بود علی الاقوی بلکه تلبیس وغش وخدعه وخیانت حرام خواهد
بود وکیف کان شبهه در قبح این صفت ومذمومیت آن فی الجمله نخواهد بود بلکه آن بدتر است از
عداوت ظاهره وبی دلایل است معالجه آن تفکر وتامل در اینکه وبال هر مکر وحیله در دنیا
بصاحب آن خواهد برکشت چنانکه آیات واخبار وتجربه واعتبار بان شاهد است ودر آخرت
مستحق عذاب الیم است وملاحظه نماید ومتذکر شود فواید ضد آنرا که استنباط خیر خواهی
وموافقت ظاهر با باطن بوده باشد وتفکر نماید در هر فعل وقولی که از او صادر می شود
پس اگر متضمن مکر وحیله است ترک نماید **فصل پنجم** در تهور است وآن احتراز
نکردن است از چیزی که باید احتراز کرد واقدام کردن وانداختن خود است بهلاکی که عقلا
وشرعا ممنوع باشد وشکی نیست که این صفت از مهلکات ومنجر بهلاکت است قال الله
تعالی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه وثابت که کسی که صاحب این صفت باشد که خود را محافظه
نکند از چیزی که عقل حکم میکند بلزوم محافظه از آن خالی از شائبه جنون وسودا نخواهد
بنیت وعلاج این صفت [illegible] آنست که متذکر مفاسد تهور واحتراز [illegible] شود
ودر کاری که اقدام میکند اول تردی وتامل کند که عقل وشرع تجویز میکند اقدام بر او را یا نه
واکر عقل وشرع تجویز کردند اقدام نماید والا اقدام ننماید **فصل ششم** در جبن
است وآن در طرف تفریط واقع است از قوه غضبیه چنانکه تهور در طرف افراط است
وآن عبارت است از [illegible] در جائیکه باید [illegible] ومفاسد آن بسیار
است فی النبوی لا ینبغی للمؤمن ان یکون بخیلا ولا جبانا وعلاج این در فصل خوف
مذکور خواهد شد انشاء الله وضد این دو صفت شجاعت است وآن حد وسط است از برای
قوه غضبیه وآن اطاعت کردن قوه غضبیه است قوه عاقله را در اقدام در امور ومطیع

در تهور

در جبن

عقل باشد در حفظ کردن و اقدام نمودن و بتهذیب کردن نفس اوصاف و اتصاف بکمالات
نفسانیه است و کسیکه این صفت را نداشته باشد فی الحقیقه از مردان نیست و از صفت
رجولیت خارج است و داخل در زنانست و حضرت عالم در تعریف مومنین میفرماید
اشداء علی الکفار و همچنین میفرماید و اغلظ علیهم و فی الحدیث المؤمن نفسه اصلب من
الصلد یعنی مومن از سنگ سخت تر است **فصل بیست و هفتم** در خوف است و ان تألم القلب و احتراقه — در خوف
قلب است بسبب توقع امری در مستقبل که وقوع آن محقق و معلوم نباشد بدانکه خوف
بر دو قسم است مذموم و ممدوح زیرا که خوف اگر از خدا باشد یا از صفات الله که
مقتضی رعب و هیبت است یا از معاصی و جنایات خود باشد که موجب بعد و دوری
از خدا و مقتضی استحقاق عذاب و عقوبت بوده باشد این قسم از خوف ممدوح است
و اگر خوف از غیر اینها بوده باشد مذموم است مثل خوف از اموریکه وقوع و عدم وقوع
باین شخص نبوده باشد مثل خوف از مرگ و خوف از اولاد و عیال بعد از خود و همچنین خوف
از اموریکه مستند باین شخص است و این شخص فاعل آن است مثل خوف بر امور یکه بر فعل
اختیاری او مترتب میشود و مترتب بر عاقبت میگردد زیرا که ارتکاب این امور اعتنا
این شخص است ولکن اگر فعل صادر شد از او جهلا یا از عدم علم ترتب مفسده در این
صورت خوف از ترتب مفسده و سوء عاقبت داخل در خوف ممدوح است و بالجمله
خوف از خدا و خوف از معاصی اخروی یا دنیوی ممدوح است و غیر آن مذموم است
و علی کیف کان خوف ممدوح در دو شیء صدق میکند که گریزان از معاصی بود و یا
و با اهمال و ارتکاب معاصی خوف از خدا نخواهد بود مانند کسیکه نو دیر ... باشد
باشد و دست در دهان او کرده است و بگوید که از او میترسم بدانکه خوف ممدوح
از فضایل کمالات نفسیه و از مقامات مومنین و موقنین است آیات و اخبار در فضل
و ترغیب بر آن بحیث نظائر او متواتر است قال الله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء
و هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه
و خافون ان کنتم مؤمنین سیذکر من یخشی و من خاف مقام ربه جنتان الی غیر ذلک من
الآیات



الآیات و فی الحدیث القدسی و عزتی لا اجمع علی عبدی خوفین و لا اجمع له امنین فاذا
امننی فی الدنیا اخفته یوم القیمة و اذا خافنی فی الدنیا امنته یوم القیمة و قال رسول الله
ص راس الحکمة مخافة الله و قال ع من خاف الله اخاف الله منه کل شیء و قال لابن
مسعود ان اردت ان تلقانی فاکثر من الخوف بعدی و قال ع اتمکم عقلا اشدکم
لله خوفا و عن لیث بن سلیم قال سمعت من الانصار یقول بینما رسول الله مستظل بظل
شجرة فی یوم شدید الحر اذ جاء رجل فنزع ثیابه ثم جعل یتمرغ فی الرمضاء یکوی ظهره
مرة و بطنه مرة و جبهته مرة و یقول یا نفس ذوقی فما عند الله اعظم مما صنعت بک و رسول
الله ینظر الیه ما صنع ثم ان الرجل لبس ثیابه ثم اقبل فاومی الیه النبی ص بیده و دعاه
فقال له یا عبد الله رایتک صنعت شیئا ما رایت احدا من الناس صنعه فما حملک علی ما
حملت فقال الرجل حملنی علی ذلک مخافة الله فقلت فی نفسی ذوقی فما عند الله اعظم مما
صنعت بک ٧ فقال النبی لقد خفت ربک حق مخافته و ان ربک لیباهی بک اهل السماء
ثم قال لاصحابه یا معشر من حضر ادنوا من صاحبکم حتی یدعو لکم فدنوا فدعا لهم و قال
اللهم اجمع امرنا علی الهدی و اجعل التقوی زادنا و الجنة مآبنا و قال ع ما من مؤمن
یخرج من عینیه دمعة و ان کانت مثل راس الذباب من خشیة الله ثم یصیب شیئا
من وجهه الا حرمه الله علی النار و قال ع اذا اقشعر قلب المؤمن من خشیة الله تحاتت
منه خطایاه کما تتحات من الشجر ورقها و قال ع لا یلج النار احد بکی من خشیة الله
حتی یعود اللبن فی الضرع و قال سید الساجدین ع فی بعض ادعیته سبحانک عجبا لمن
عرفک کیف لا یخافک و قال ع المؤمن بین مخافتین ذنب قد مضی لا یدری ما صنع
الله فیه و عمر قد بقی لا یدری ما یکتسب فیه من المهالک فهو لا یصبح الا خائفا و لا یصلحه
الا الخوف و قال ع خف الله کانک تراه و ان کنت لا تراه فانه یراک و ان کنت تری انه لا
یراک فقد کفرت و ان کنت تعلم انه یراک ثم برزت له بالمعصیة فقد جعلته من
اهون الناظرین الیک و قال ع لا یکون المؤمن مؤمنا حتی یکون خائفا راجیا و لا
یکون خائفا راجیا حتی یکون عاملا لما یخاف و یرجو و قال ع مما حفظ من خطب النبی ص انه قال یا ایها الناس ان لکم

٧ و رسول الله ص ینظر الیه ما صنع ثم ان الرجل لبس ثیابه ثم اقبل فاومی الیه النبی ص بیده و دعاه فقال له یا عبد الله رایتک صنعت شیئا ما رایت احدا من الناس صنعته فما حملک علی ما حملت فقال الرجل حملنی علی ذلک مخافة الله فقلت فی نفسی ذوقی فما عند الله اعظم مما صنعت بک م

معالرفا انهوا الی معالمکم وان لکم نهایة فانتهوا الی نهایتکم الا ان المؤمن یعمل بین مخافتین
بین اجل قد مضی لا یدری ما الله صانع فیه وبین اجل لا یدری ما الله قاض فیه فلیأخذ
العبد المؤمن من نفسه لنفسه ومن دنیاه لآخرته ومن الشیبة قبل الکبر ومن الحیوة قبل
الممات فو الذی نفس محمد بیده ما بعد الدنیا من مستعتب وما بعدها من دار الا
الجنة والنار الخبر دلالت این اخبار وجمیع آیات واخباری که وارد شده است در
فضیلت علم وتقوی وورع وبکا ورجا دلالت دارد بر فضل خوف زیرا که بعضی از
اینها از اسباب خوف است وبعضی از ثمرات وفواید ونتایج است وهم چنین آیات واخباری که
وارد شده است در مذمت امن از مکر الله دلالت دارد بر فضل آن زیرا که ضد شیء مذموم ممدوح
است وهم چنین دلالت میکند بر فضل آن کثرت خوف ملئکه مقربین مثل جبرئیل و
اسرافیل ومیکائیل وحملهٔ عرش وانبیا ومرسلین مثل خوف حضرت ابراهیم وموسی وعیسی
وداود ویحیی وغیر هم چنانچه بتواتر ثابت ومحقق است وخوف حضرت امیر المؤمنین
وسید الساجدین وسایر ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین وحکایت خوف هر یک
در کتب تواریخ وغیر مسطور ومذکور است هر که خواهد رجوع بآنها نماید
تا مطلع شود بدانکه خوف ممدوح است در وقتیکه داعی وباعث بر عمل وطاعت وترک
معصیت باشد پس باعث بر عمل نشود محمود نیست واداء تکلیف بان می شود وهم چنین
هر گاه بحد یاس ونا امیدی از رحمت الهی برسد ممدوح نیست زیرا که یاس از رحمت خدا از
ضلالت وکفر است قال الله تعالی ومن یقنط من رحمة ربه الا الضالون ولا ییأس من روح
الله الا القوم الکافرون وهم چنین هر گاه بحدی برسد که موجب اختلال در عقل
یا نقصان عضوی از اعضا باشد آن نیز ممدوح نیست بلکه مذموم است چنانچه
ظاهر است بدانکه از برای خوف ممدوح تحصیل آن طریقی واسبابی چند هست اول
آنکه بذل جهد نماید در تحصیل یقین وقوت ایمان بخدا ورسول وروز قیامت وجنت
وحساب بنحویکه هیچ شکی وشبهه ونه تزلزلی از برای او در این امور نباشد زیرا
که این امور مستلزم خوف است بالضرورة دوم مواظبت وملازمت در تفکرات در اهوال

حیه



بخته یا نسان وانواع عذاب در آخرت واستماع شنیده ونظر بخائفین وحالات ایشان و
مشاهده احوال ایشان واستماع حکایات ایشان خصوصا انبیا واوصیا وملئکه مقربین واولیا
صالحین که با کمال تقرب در نزد خداوند عالم همیشه خائف وترسان ولرزان
بوده اند وشبهه نیست که مواظبت در این امور موجب خوف است وغیر آن بسیار است مردم
در معصیت وچه الا در طاعت از غفلت از این امور است که چه ایمان بخدا ورسول
وجنت ونار داشته باشد بهتر آنکه تامل کند در اینکه از امور آینده اطلاع ندارد و
علم بعواقب امور ندارد ونمیداند که خاتمه بکجا وبچه چیز منجر خواهد شد پس احتمال
میدهد که بجهت بعضی معاصی وافعال ناشایسته که از او سرزده یا سر بزند سلب
توفیق از او بشود وخداوند اورا بخود واگذارد واز درگاه خود او را دور نماید واز
قرب وصال او را محروم گرداند یا آنکه خاتمه او بد منتهی شود زیرا که وارد شده
است که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن وانه اشد تقلبا من القدر فی غلیانها
وقد قال مقلب القلوب ان عذاب ربهم غیر مأمون پس با وجود اینها چگونه مطمئن
وخاطر جمع میباشد واز این جهت است که بعضی عرفا گفته اند که اگر کسی که من
پنجاه سال اورا بتوحید ومعرفت شناخته باشم در پشت ستونی میان من واو حائل
شود ومیرد نمیتوانم که قطع کنم باینکه با توحید وایمان ومعرفت از دنیا رفته زیرا
که احتمال میدهم که قلب او در این وقت منقلب شده باشد بغیر توحید بدانکه ضد
خوف ممدوح امن از مکر الله است وآن از مهلکات عظیمات واز این جهت است که نهی
از او در آیات واخبار بسیار وارد شده قال الله تعالی ولا یأمن مکر الله الا القوم
الخاسرون وقد ثبت بالتواتر ان الملائکة والانبیاء کانوا خائفین من مکره هم
چنانکه روایت شده که بعد از آنکه ابلیس شیطان مردود درگاه شد الخبر وارد شد
جبرئیل ومیکائیل گریان شدند پس وحی بایشان شد که چرا گریه میکنید پس عرض
کردند که از مکر تو ایمن نیستیم پس وحی بایشان شد که همین حال باشید واز مکر من ایمن
نشوید وبالجمله سزاوار وواجب بر هر مکلفی است که ایمن از مکر الله نباشد هم چنانکه

ملائکه و انبیاء ایمن بودند و نشنیدند و چه که ایمن از مکر الله نشد لا محاله خائف خواهد بود
و دائما باید که هیچگاه که خوف از خدا واجب است هم چنین رجا و امیدواری برحمت خدا
نیز واجب است چنانکه آیات و اخبار بر ان دلالت میکند قال الله تعالی یا عبادی الذین
اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله و از حضرت امام محمد باقر مرویست که حضرت
رسول الله فرمود که حق تعالی میفرماید که اعتماد نکنند عمل کنندگان بر اعمالی که
از برای تحصیل رضای من میکنند بدرستیکه اگر سعی کنند و خود را تعب نمایند در
تمام عمرهای خود در عبادت من هر اینه مقصر خواهند بود و بکنه عبادت من نرسیده
خواهند بود و مستحق نخواهند بود انچه را که طلب مینمایند از کرامت و ثوابهای من و
مستحق بهشت و درجات عالیه ان نخواهند بود و لکن باید که اعتماد ایشان برحمت
من باشد و امیدوار بفضل من باشند و بگمان نیکو که بمن دارند مطمئن شوند که
در این حال رحمت من شامل حال ایشان میشود و خوشنودی من بایشان میرسد و
امرزش من جامه عفو در ایشان میپوشاند بدرستیکه منم خداوند بخشاینده و
و اخبار مشتمله بر امر برجاء بحصر در نیاید بدانکه رجاء عبارتست از امیدوار
برحمت الهی و طالب بودن و انبساط و مسرور بودن است بجهة انتظار محبوب
و مطلوبی و این در وقتی صدق میکند که اسباب ان تحصیل نموده باشد از طاعات و
اعمال نیک که در تحت قدرت و اختیار عبد است و باقی نماند مگر چیزیکه در تحت
قدرت و اختیار او نیست و ان فضل خداوند عالم بصرف نمودن قواطع و دفع و
دفع کردن مفاسد مانند کسی که تخم پاکیزه در زمین خوب پاشیده باشد و اب
باو برساند و امیدواری در او داشته باشد و اگر جامع این شروط نباشد این را
غرور گویند که از بدترین صفات ذمیمه است مانند کسیکه تخم نپاشد در زمین
شوره زاری یا کسیکه اب باو نرسد یا انکه هیچ تخم نپاشد و توقع و امید داشته
باشد یا انکه اب نرسیده باشد و توقع درو کردن داشته باشد یا انکه درو نکرده و
توقع اذوقه داشته باشد و این عین حمق و جهالت و از اینجا معلوم میشود که اکثر



مردم که ادعاء رجاء امیدواری میکنند با عدم استعداد از برای تطهیر زمین قلب از
خارهای اخلاق ذمیمه و بدون تنقیه تخم ایمان با عمال صالحه و طاعات خالصه
مغرور و احمق میباشند چنانچه حضرت خاتم الانبیاء فرموده‌اند که الدنیا مزرعة
الاخرة و اگر با عدم جمع اسباب و شروط منتظر فضل الهی بوده باشد این انتظار را
تمنی میگویند نه رجا پس کسیکه ادعاء رجاء و امیدواری برحمت الهی نماید باید زمین
دل خود را از خارهای اخلاق رذیله و صفات مهلکه ذمیمه تطهیر نماید و تخم ایمان
در او بپاشد و به ابهای طاعات و عبادات و گریه از ترس الهی او را سقی نماید
و با این امور بر عمل خود اعتنا و اعتماد نکند و اعتماد بفضل الهی داشته باشد و بسعه
رحمت او امیدوار باشد او را صاحب رجا میگویند و رجاء و امیدواری او صادق
است و اگر زمین دل را مملو ساخت از اخلاق رذیله و صفات مهلکه و قلب او طالب
باشد و ترک اعمال و طاعات نماید و منهمک باشد در معصیت و طلب دنیا با وجود
در این حال بگوید امیدوارم برحمت الهی این حمق و غرور است و در ادعاء رجاء کاذب
است چنانچه حق تعالی میفرماید ان رحمة الله قریب من المحسنین یعنی بتحقیق که رحمت
خدا نزدیک است بنیکوکاران و در اینجا میفرماید ان الذین امنوا و الذین هاجروا
و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله یعنی کسانیکه ایمان اوردند
رسول او و هجرت کردند و مجاهده کردند در راه خدا بنفس و مال
انهایند که باید امیدوار باشند برحمت الهی و بخدمت حضرت صادق
عرض کردند که گروهی چند از شیعیان و موالیان شما معاصی مرتکب میشوند و
میگویند ما امیدواریم برحمت الهی از بر حضرت فرمود که دروغ میگویند انها
موالیان ما نیستند بلکه در هوای نفس خود مایل شده‌اند و گمان میکنند که امیدوارند
هر که امید بچیزی دارد از برای تحصیل ان کار میکند و هر که از چیزی ترسد از ان
گریزان میباشد بدانکه ضد رجا یاس از رحمت خداوند عالم است و ان از معاصی
کبیره است قال الله تعالی و من یقنط من رحمة ربه الا الضالون و لا تیأسوا من روح الله

الا القوم الکافرون همچنانکه مضمون فامنوا مکر الله و عذاب الله استحباب جهد وانسته شد
پس باید مؤمن نه مأیوس از رحمت خدا باشد و نه ایمن از مکر الله باشد بلکه باید
همیشه با خوف و رجا باشد و متصف باین دو صفت بوده باشد چنانچه خداوند
عالم میفرماید در وصف مؤمنین یدعون ربهم خوفا و طمعا و یدعوننا رغبا و رهبا
و ایضا باید دانست که مؤمن باید خوف و رجاء در حق او مساوی باشد بنحوی که اگر
موازنه نمایند هیچ یک بر دیگری ترجیح نداشته باشد همچنانکه از اخبار بسیار ظاهر
می شود همچنانکه در وصایای لقمان است به پسر خود که فرمود ای پسر بترس از خدا
ترسیدنی که اگر بیایی او را با عبادت ثقلین هر اینه عذاب کند ترا و امیدوار
باش بخدا امید داشتنی که اگر بیایی او را بگناه ثقلین ترا رحم کند و بیامرزد و از
حضرت صادق علیه السلام روایت که فرمود که پدرم میفرمودند که نیست بنده مؤمنی
مگر آنکه در قلب او دو نور خوف و رجا هست بمرتبه که اگر موازنه شوند هیچ یک
بر دیگری زیادتی نکند و هرگاه خوف بر او غالب باشد و بترسد که مبادا یأس برسد
تفکر در سعه رحمت الهی نماید و در آیات و اخبار وارده در رجاء و در
وسعت رحمت کامله و اگر رجاء بر او غالب باشد چنانچه در اکثر خلق رجاء
کاذب که در حقیقت غرور میباشد غالب است باید معالجه نماید خود را بتفکر در
عقوبات الهی و تذکر آیات و احادیث خوف و تهدید و وعید و در حال احتضار
و نزدیکی اجل باید رجا و امیدواری و گمان نیکو برحمت الهی غالب باشد بلکه
بعض علماء اخلاق تصریح بآن نموده اند زیرا که خوف ممدوح است بعلت آنکه باعث
بر عمل میشود و در آن حال عمل منقطع شده و وقت آن گذشته فتدبر

## فصل

در تهاون و تسامح و سهل انگاری در امر بمعروف و نهی از منکر و آن از مهلکات عظیمه
و اکثر مفاسدی که در عالم مترتب شده میشود از این صفت خبیثه است و لهذا آیات
و اخبار بسیار در مذمت آن وارد شده است قال الله تعالی لولا ینهاهم الربانیون
والاحبار عن قولهم الاثم واکلهم السحت لبئس ما کانوا یصنعون و قال رسول الله

ما من



ما من قوم عملوا بالمعاصی و فیهم من یقدر ان ینکر علیهم فلم یفعل الا یوشک ان یعمهم الله
بعذاب من عنده یعنی هیچ قومی نیستند که مرتکب معاصی بشوند و در میان آنها بوده باشد
در ایشان کسی که منع کند ایشان را و منع نکند الا آنکه متوقع است که عذاب الهی
همه ایشان را فرو گیرد و قال ایضا ان الله لیبغض المؤمن الضعیف الذی لا دین له فقیل له
و ما المؤمن الذی لا دین له قال الذی لا ینهی عن المنکر یعنی بدرستیکه خدا دشمن دارد
مؤمن ضعیفی را که دین نداشته باشد سؤال نمودند که مؤمن بی دین کدام است فرمودند
آنست که نهی از منکر نکند و فی الحدیث من ترک انکار المنکر بقلبه و لسانه فهو میت
بین الاحیاء یعنی کسیکه ترک کند انکار منکر را از قلب و دست و زبان پس او مرده ایست
در میان زندهها و فی الحدیث امرنا رسول الله ان نلقی اهل المعاصی بوجوه مکفهرة یعنی
امر کرد ما را رسول الله که ملاقات نمائیم اهل معصیت را با ترشروئی و اخبار
در مذمت و نهی از آن بحد تواتر است و صاحب صفت رذیله امر بمعروف و نهی از
منکرات و آن واجب است بر کافه ناس بوجوب کفائی بشرائطی که ذکر خواهد شد انشاء الله
و آیات و اخبار وارده در وجوب آن بسیار است قال الله تعالی و لتکن منکم امة یدعون
الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و فی الحدیث ان الامر بالمعروف و
النهی عن المنکر سبیل الانبیاء و منهاج الصلحاء فریضة عظیمة بها تقام الفرائض
و تأمن المذاهب و تحل المکاسب و ترد المظالم و تعمر الارض و ینتصف من الاعداء
و یستقیم الامر فانکروا بقلوبکم والفظوا بالسنتکم و صکوا بها جباههم و لا تخافوا
فی الله لومة لائم فان اتعظوا و الی الحق رجعوا فلا سبیل علیهم انما السبیل علی الذین
یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم یعنی امر بمعروف
و نهی از منکر طریقه انبیاء و صلحاء است و فریضه عظیمه ایست که بواسطه آن سایر
فرائض برپا میشود و بواسطه آن ایمن میشود مذاهب و حلال میشود مکاسب و رد مظالم
می شود و تعمیر میشود زمین و انتقام گرفته میشود از اعداء و امورات مستقیم می شود
پس انکار کنید منکرات را بقلوب خود و اظهار کنید بدی آنها را بزبانهای خود و صک

کند با نجا جمیعها انفاذ و در راه خدا از ملامت ملامت کننده خوف و تشویش نکند
و واجبست امر بمعروف و نهی از منکر بچهار شرط اول علم بمعروف بودن معروف و منکر
بودن منکرات پس واجب نیست امر بمعروف و نهی از منکر در صورت جهل و عدم
علم و احتمال اینکه این فعل صادر شده مباح بوده باشد در حق فاعل دوم تجویز
تاثیرات پس هرگاه بداند که تاثیر نکند واجب نخواهد بود و هرگاه فالحق
عدم تاثیر احوط وجوبست سیم قدرت و تمکن است از امر بمعروف و نهی از
منکر پس واجب نیست با عجز و عدم تمکن و هرگاه خود بتنهائی نتواند منع نماید
استعانت بغیر بجوید ظاهر وجوب استعانتست و هرگاه شک کند در قدرت
ظاهر عدم وجوبست در حکم عدم قدرتست خوف ضرر بجود یا بر نفس محترم
چهارم آنست که مامور یا منهی مصر بر معصیت باشد پس هرگاه ظاهر شود از مامور
و منهی اراده ترک و عزم بر عدم معصیت منع لازم نیست و همچنین شرط نیست در امر
و ناهی بلوغ و عقل پس واجبست منع بر طفل و مجنون و همچنین شرط نیست بلوغ و عقل
در مامور و منهی مگر در جائیکه صدور آن فعل قبیح باشد و عزم بر شارع ترک
آن باشد مثلا اگرچه فاعل مجنون یا طفل باشد مثل سوزانیدن قرآن یا نجس
کردن ضرایح مقدسه العیاذ بالله که در این صورت نیز منع لازمست بر مکلفین
اگرچه بر مجنون و صبی حرام نباشد فعل و شرط نیست در امر و ناهی عدالت پس هرگاه
فاسق باشد بلکه فاعل همان معصیت نیز منع لازمست و هرگاه منع نکرد دو معصیت
کرده است یکی اصل صدور آن فعل و دیگری عدم منع و دیگری از آن یکی نیز اولی آنست
که امر و ناهی عادل باشد بلکه خوش خلق و صابر و حلیم و قوی النفس باشد تا
آنکه منزجر نشود از بعض چیزهائیکه در حق او گفته می شود و همچنین نقل شده
است که قطع طمع نماید از ناس زیرا که طمع مانع است از امر بمعروف و نهی از منکر نقل کرده اند
از بعض مشایخ که گربه داشت و هر روز از قصابی که همسایه او بود چیزی میگرفت از برای
گربه تا آنکه از قصاب فعل منکری دید آمد در خانه و اول گربه را از خانه بیرون کرد

از



و رفت قصاب را منع کرد و بر او درشتی کرد قصاب گفت که دیگر گربه تو را چیزی نمیدهم گفت
اول گربه را از خانه بیرون کردم و قطع طمع از تو کردم و بعد در مقام منع تو برآمدم
در امر بمعروف و نهی از منکر مراتب چند هست اول انکار بقلبست باین معنی که باید قلبا
اکراه داشته باشد از معصیت دوم اظهار بلسانست بطریق موعظه و نصیحت
و تخویف الاسهل فالاسهل تا آنکه برسد بمرتبه درشتی و تندی و اگر بعضی اظهار کراهت
و اعراض و مهاجرت منع بشود دیگر اظهار بلسان لازم نیست سیم منع است بطریق
قهر و غلبه مثل شکستن آلات لهو و لعب و ریختن شراب و ظروف آنها و جایز است دخول
در خانه غیر بدون اذن مالک از جهت شکستن آلات لهو و لعب و ظروف آنها چهارم زدن
است بدست یا غیر آن بدون اینکه منجر بزخم زدن یا شکستن شود پس هرگاه نهی از منکر
موقوف بزدن باشد لازمست زدن و جایز نیست قتل از جهت نهی از منکر و امر بمعروف
مگر باذن امام و در جرح خلافست احوط الحاق بقتلست و مرتبه اولی که انکار
قلبی باشد در همه احوال لازمست لکن در سایر مراتب ترتیب معتبرست باین معنی که
منتقل نشود از مرتبه سابقه بمرتبه لاحقه مگر بعد از توقف مرتبه لاحقه و جایز
٢٩ نیست از برای امر و ناهی تفحص و تجسس از معاصی بلکه هرگاه بدون تفحص و تجسس معلوم
در هجرت
شود صدور معصیت منع لازمست و الا فلا والله الموفق فصل بیست و ششم در هجرت
و تباعدست و آن نیز از صفات ذمیمه است و از ثمرات عداوت و بخل و حسد است
و عن النبی ایما مسلمین تهاجرا فمکثا ثلثا لا یصطلحان الا کانا خارجین من الاسلام و
ایهما سبق الی الکلام کان السابق الی الجنة یوم الحساب یعنی هر دو مسلمی که از یکدیگر
هجرت نمایند در سه روز که در مقام صلح بر نیایند از اسلام خارج اند و هر کدام
که سبقت نماید در صلح او سابق خواهد بود در بهشت در روز حساب و در
حدیث دیگر روایت کرده اند لا یحل للمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث یعنی حلال نیست
از برای مسلم که هجرت نماید برادر دینی خود را بیش از سه روز و اخبار در الزام منع
از هجرت و تباعد بسیار است و ظاهر آنها حرمت است و در بعضی حمل آنها بصورتیکه

هرگاه از جهة عداوت یا حسد یا بخل یا امثال اینها از جهات غیر باشد و اما هرگاه از جهة اغراض خیر
مباحه مثل اختیار عزلت و گوشه نشینی و حفظ خود از معصیت و امثال اینها ظاهرا
عیبی نداشته باشد بلکه در بعضی اوقات راجح است بلکه در بعضی اوقات واجب است
و ضد هجرت و تباعد تزاور و تالف و انس گرفتن است و اخبار وارد شده در مدح زیارت
و الفت و معاشرت بسیار است و در هر یک از معاشرت و عزلت مصالح و مفاسد که مختلف
می‌شوند بحسب اشخاص و مقامات پس هر شخصی باید طبیب نفس خود باشد و ملاحظه نماید
کدام یک حال او عزلت است یا معاشرت و هر کدام که از برای او راجح شد بحسب مقتضای
مقام و حال او را اختیار نماید اگر هر دو مساوی شد مخیر است و همچنانکه زیارت راجح
است همچنین مصافحه و معانقه و افشاء سلام نیز راجح است فصل بیست و نهم ٣٠
در قطع رحم است و آن اذیت کردن اقربا و خویشان است یا مراعات نکردن ایشان است در قطع رحم
بچیزی که خدا باو عطا کرده است با وسعت در وقت احتیاج ارحام و آن از معاصی
کبیره است و آیات و اخبار در مذمت آن بسیار است قال الله تعالی والذین ینقضون ما امر الله
به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار و عن النبی ص
ابغض الاعمال الی الله الشرک بالله ثم قطیعة الرحم ثم الامر بالمنکر والنهی عن المعروف
یعنی مبغوض‌ترین اعمال نزد خداوند عالم شرک بخداوند است و بعد از آن قطع
رحم است و بعد از آن امر بمنکر و نهی از معروف است و ضد قطع رحم صله رحم است و آن
ترک اذیت و شراکت ایشان است در آنچه خدا باو عطا فرموده از مال و جاه و سایر
نعمتها و آن از افضل طاعات و قربات و آیات و اخبار در مدح آن بسیار است
قال الله تعالی والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم الخ و قوله اولئک
لهم عقبی الدار و فی الحدیث من سره النساء فی الاجل و الزیادة فی الرزق فلیصل رحمه
یعنی کسیکه میخواهد فراموشی را در اجل و زیادتی را در رزق باید صله رحم بجا
آورد یعنی صله رحم موجب طول عمر و زیادتی رزق میشود و مراد برحم مطلق قرابت است
اگرچه نکاح آنها جایز باشد و مراد بقطع رحم آنست که او را اذیت کند بقول یا بفعل





یا آنکه او را شدت احتیاج باشد بچیزی که او قادر بر او باشد علاوه بر قدر حاجت خود از مأکول
و ملبوس یا مسکن و منع کند او را و یا ندهد یا آنکه ممکن باشد او را که دفع کند از او ظلم
ظالمی را و نکند یا آنکه هجرت کند او را از جهة غیظ و کینه یا آنکه عیادت نکند او را در وقت
مرض یا زیارت نکند او را در وقت مراجعت از سفر و امثال آن از چیزهائی که قطع رحم بر آن
صدق کند و مراد بصله رحم ضد اینها است از دفع اذیت و احسان با او قولا و فعلا و ظاهرا
ثبوت واسطه است ما بین صله رحم و قطع آن زیرا که هر احسانی بارحام صله است اگرچه
در صورت عدم احتیاج بانها باشد یا آنکه بر ترک آنها قطع صدق نمیکند و ظاهر این
است که مطلق صله واجب نباشد بلکه صله که بر ترک آن قطع صدق کند واجب است والله الموفق
٣١ در عقوق والدین فصل سی‌ام در عقوق والدین است و عقل و نقل و کتاب و سنت متواتر بر قبح
و حرمت و کبیره بودن آن شاهد است قال الله تعالی و لا تقل لهما اف و لا تنهرهما و قل لهما
قولا کریما و فی الحدیث ایاکم و عقوق الوالدین فان ریح الجنة توجد من مسیرة الف عام
٧ القدسی ٢ و لا یجدها عاق و لا قاطع رحم یعنی بوی بهشت از مسافت هزار ساله راه میاید و نمی یابد
او را کسی که عاق والدین باشد یا آنکه قاطع رحم باشد و فی الحدیث القدسی یا موسی من
بر والدیه و عقنی کتبته بارا و من برنی و عق والدیه کتبته عاقا یعنی بموسی بن عمران
وحی شد آنکه کسی که خوبی کند با والدین و خوبی کند با من مینویسم او را خوب و
کسیکه بدی کند با والدین و خوبی کند با من مینویسم او را بدی و ضد عقوق
والدین احسان بانها است و آن از افضل طاعات و اشرف سعادات است و عقل
صریح و کتاب و سنت بر مدح آن ناطق است قال الله تعالی و اخفض لهما جناح الذل من
الرحمة و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا و قال و اعبدوا الله و لا تشرکوا به شیئا و بالوالدین
احسانا و قال رسول الله بر الوالدین افضل من الصلوة و الصوم و الحج و العمرة و الجهاد
فی سبیل الله و قال من اصبح مرضیا لابویه اصبح له بابان مفتوحان الی الجنة الی غیر ذلک
من الاخبار و بس سزاوار است برای هر مومن آنست که اهتمام زیاد نماید در اکرام و احترام و
تعظیم آنها و کوتاهی در خدمت آنها نکند و نگذارد که آنها محتاج شوند باو که از او چیزی را

مئول نماید بلکه مبادرت کند بعطا کردن بانها و بالجمله اطاعت پدر و مادر واجب
بر هر کاه منع کنند او را از چیزی حرام شد بخصوص فعل آن اگرچه اجتناب از مستحب باشد بلکه
بعضی از علما ذکر کرده اند که جایز نیست ارتکاب بعضی از مباحات و مستحبات بدون
اذن ایشان و دلیل واضحی بر این قول بنظر نرسیده اما اگرچه احوط است و هرگاه مخالفت شود
میان پدر و مادر مثل اینکه یکی از ایشان او را بچیزی امر کند و دیگری منع نماید او را پس سزاوار
اینست که اهتمام نماید در اصلاح بینهما بنوعی که رضا هر دو حاصل اید و اگر ممکن نباشد
محتمل است تخییر والله العالم بدانکه حق برادر بزرگ نیز عظیم است بر کوچک تر چنانچه
حافظ واست در حدیث نبوی حق کبیر الاخوة علی صغیرهم کحق الوالد علی ولده و حق خواهر
نیز از حقوق عظیمه است و رعایت ایشان بما امکن مطلوب و مرغوب است و سزاوار احسان
با واست قولا و فعلا و ... بلکه سزاوار ایشانست که حق خواهر بر برادر ثابت کرد (که مثل ارحام و ... )
اونکه ... انست که متحمل اذیت ... و ... بر ... است و در بعض (... شود در ...)
اخبار تحدید شده ... از هر جانب و رعایت ایشان احوط است والله العالم

٤٢ حب دنیا

**مقصد یکم** در حب دنیا است بدانکه جمیع ... دنیا و دو کون ... آن برای
هر کس که اندک شعوری داشته باشد ظاهر و هویداست و محتاج به بینه و بیان نیست
و لکن چون نفس اماره و شیطان دنیا را در نظرها جلوه داده اند و عقل و مشاعر را
از ملاحظه قبایح و مفاسد ان منحرف نموده بالجمله ... محتاج شدند بتنبیهات
و مواعظ و نصایح چند که موجب تنبیه غافلان و کم گشتگان وادی حیرت و ضلالت
کردد لهذا آیات و اخبار بسیار از جهت تنبیه غافلان از خداوند عالم و اهل بیت
عصمت و طهارت در مذمت آن وارد گردیده قال الله تعالی انما مثل الحیوة الدنیا
کماء انزلناه من السماء الایة و قال تعالی و لولا ان یکون الناس امة واحدة الایة و قال
رسول الله لو کانت الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة
ماء و قال ع الدنیا ملعونة و ملعون ما فیها الا ما کان لله من اصبح و الدنیا اکبر
همه فلیس من الله فی شیء و الزم الله قلبه اربع خصال هما لا ینقطع عنه ابدا و شغلا





عنه ابدا و فقرا لا ینال غناه ابدا و املا لا یبلغ منتهاه ابدا و قال ع عجبا کل العجب للمصدق
بدار الخلود و هو یسعی لدار الغرور و قال ع ایضا حب الدنیا رأس کل خطیئة و قال ع
من احب دنیاه اضر باخرته و من احب اخرته اضر بدنیاه فاثروا ما یبقی علی ما یفنی و مر ع
علی مزبلة فوقف علیها و قال هلموا الی الدنیا و اخذ خرقا قد بلیت علی تلک المزبلة و عظاما
قد نخرت فقال هذه الدنیا و قال ان الله لم یخلق خلقا ابغض الیه من الدنیا و انه لم ینظر الیها (۷ ابغض م)
منذ خلقها و قال ع الدنیا دار من لا دار له و مال من لا مال له و لها یجمع من لا یقین له و قال ع
ما لی و للدنیا انما مثلی و مثلها کمثل راکب رفعت له شجرة فقام تحتها ثم راح و ترکها
و قال ع ایضا احذروا الدنیا فانها اسحر من هاروت و ماروت و قال عیسی بن مریم
ویل لصاحب الدنیا کیف یموت و یترکها و یأمنها و تغره و یثق بها و تخذله ویل للمغترین
کیف ازفتهم ما یکرهون و فارقهم ما یحبون و جاءهم ما یوعدون و ویل لمن اصبحت
الدنیا همه و الخطایا عمله کیف یفتضح غدا بذنبه و قال من ذا الذی یبنی علی موج
البحر دارا تلکم الدنیا فلا تتخذوها قرارا و اوحی الله تعالی الی موسی یا موسی ما لک
ولدار الظالمین انها لیست لک بدار اخرج منها همک و فارقها بعقلک فبئست الدار
هی الا لعامل یعمل فیها فنعمت الدار هی و اوحی الیه یا موسی لا ترکن الی حب الدنیا فلن
تاتی بکبیرة هی اشد علیک منها و قال امیر المؤمنین ع و ما اصف لک الدنیا
ما اصف من دار من صح فیها امن و من سقم فیها ندم و من افتقر فیها حزن و من استغنی
فیها فتن فی حلالها حساب و فی حرامها العقاب و قال ع انما مثل الدنیا کمثل
الحیة ما الین مسها و فی جوفها السم الناقع یحذرها الرجل العاقل و یهوی الیها الصبی
الجاهل و قال ع فی وصف الدنیا ما اصف دارا اولها عناء و اخرها فناء فی حلالها
حساب و فی حرامها عقاب من استغنی فیها فتن و من افتقر فیها حزن و من ساعاها
فاتته و من قعد عنها واتته و من ابصر بها بصرته و من ابصر الیها اعمته و قال ع فی بعض مواعظه (۷ واتته)
ارفض الدنیا فان حب الدنیا یعمی و یصم و یبکم و یذل الرقاب فتدارک ما بقی من
عمرک و لا تقل غدا و بعد غد فانما هلک من کان قبلک باقامتهم علی الامانی

(۷ من لا مال له و لها
یجمع من لا عقل له
و علیها یعادی من
لا ظلم له و علیها یحسد
من لا فقه م)

والتوبة جميعا انام امراقه نعبة وهم غافلون فعلوا الحج وهم المظلة الضيقة وقد اسلمهم
الاولاد والاهلون فانقطع الى الله بقلب منيب من رفض الدنيا وعزم ليس فيه انكسار
ولا انخزال وقال عليه السلام اوصيكم بتقوى الله وترك الدنيا التاركة لكم وان كنتم لا تحبون
تركها المبلية اجسادكم وان كنتم تريدون تجديدها ثم قال اعجب لطالب الدنيا
والموت يطلبه وغافل ليس بمغفول عنه وقال السجاد ان الدنيا قد ارتحلت مدبرة
والاخرة قد ارتحلت مقبلة ولكل واحد منهما بنون فكونوا من ابناء الاخرة ولا تكونوا
من ابناء الدنيا وكونوا من الزاهدين في الدنيا الراغبين في الاخرة الا ان الزاهدين
في الدنيا اتخذوا الارض بساطا والتراب فراشا والماء طيبا وقرضوا من الدنيا تقريضا
الا من اشتاق الى الجنة سلا عن الشهوات ومن اشفق من النار رجع عن المحرمات ومن
زهد في الدنيا هانت عليه المصائب الا ان لله عبادا كمن راى اهل الجنة في الجنة
مخلدين وكمن راى اهل النار في النار معذبين شرورهم مامونة وقلوبهم محزونة انفسهم
عفيفة وحوائجهم خفيفة صبروا اياما قليلة فصاروا بعقبى راحة طويلة اما الليل
فصافون اقدامهم تجري دموعهم على خدودهم وهم يجارون الى ربهم يسعون في
فكاك رقابهم واما النهار فحلماء علماء بررة اتقياء كانهم القداح قد براهم الخوف من
العبادة ينظر اليهم الناظر فيقول مرضى وما بالقوم من مرض ام خولطوا فقد خالط القوم
امر عظيم من ذكر الدنيا وما فيها الى غير ذلك من الاخبار بدانكه دنیای مذمومه عبارت
است از هر چیزی که باعث بعد و دوری از خدا گردد هر چند که نماز و روزه یا حج
یا جهاد یا انفاق یا تصدق باشد و مانند اینها هر گاه مقصود از اینها رضای الهی
نباشد و هر چیزی که باعث قرب و رضای الهی شود آن عین آخرت است هر چند
که مال و خدم و حشم و خانهای وسیع و خوابها بوده باشد اگر مقصود از اینها
رضای الهی باشد و ایضا بدانکه تحصیل دنیای مذمومه هر گاه بطریق حرام بوده باشد
حرام است و الا مباح است اگر چه مرجوح و از صفات نقیصه است مثل تحصیل مال
بسیار زائد بر قدر حاجت لا لغرض شرعی پس زهد در دنیا از صفات کامله

عند دبر



مند و برات تر از صفات لازمه و از اینها معلوم شد حال حب دنیا و مدح و ذم آنها
و بدانکه اینها هر گاه بطریق حرام باشد حرام است والا مباح است که مادامکه اگر از جهة غرض
٣٣ در ریا — شرعی باشد راجح است مادامکه واجب میشود در اعمال فصل سیم در ریا
است و آن از محرمات در شریعت و از معاصی کبیره است باتفاق جمیع علما و آیات و اخبار
در مذمت وی از آن بحد تظافر و تواتر است قال الله تعالى فويل للمصلين الذين هم عن
صلوتهم ساهون الذين هم يراؤون ويمنعون الماعون وقال تعالى فمن كان يرجو لقاء ربه
فليعمل عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه احدا وقال تعالى الذين يراؤون الناس ولا
يذكرون الله الا قليلا وقال رسول الله صلى الله عليه وآله ان اخوف ما اخاف عليكم الشرك الاصغر
قالوا وما الشرك الاصغر قال الرياء يقول الله تعالى يوم القيامة للمرائين اذهبوا الى الذين
كنتم تراؤون لهم فانظروا هل تجدون من عندهم الجزاء وعنه ايضا يقول الله تعالى
من عمل عملا اشرك بي فيه غيري فهو لشريكي وانا منه بريء وانا اغنى الاغنياء عن الشرك
وعنه عليه السلام لا يقبل الله عملا فيه مثقال ذرة من رياء وعنه عليه السلام ان المرائي ينادي
٧ حبط د — يوم القيامة يا كافر يا فاجر يا غادر يا مرائي ضل عملك وحبط اجرك اذهب فخذ اجرك
ممن تعمل له وكان يبكي فقيل له ما يبكيك قال اخوف ما اخوف على امتي الشرك اما
انهم لا يعبدون صنما ولا شمسا ولا قمرا ولا حجرا ولكنهم يراؤون باعمالهم وعنه عليه السلام
سياتي على الناس زمان تخبث فيه سرائرهم وتحسن فيه علانيتهم طمعا في الدنيا
لا يريدون به ما عند ربهم يكون دينهم رياء لا يخالطهم خوف يعمهم الله بعقاب
فيدعونه دعاء الغريق فلا يستجيب لهم وعنه عليه السلام ان الملك ليصعد بعمل العبد مبتهجا
به فاذا صعد بحسناته يقول الله تعالى اجعلوها في سجين انه ليس اياي اراد والاخبار
الواردة بهذا المضمون كثيرة وعن امير المؤمنين اعملوا في غير رياء ولا سمعة فانه من عمل
لغير الله وكله الله الى من عمل له وعن الباقر عليه السلام الابقاء على العمل اشد من العمل قيل وما الابقاء
على العمل قال يصل الرجل بصلة وينفق نفقة لله وحده لا شريك له فكتبت له سرا ثم
يذكرها فتكتب له علانية ثم يذكرها فتمحى وتكتب له رياء وعن الصادق من اراد الله

بالقلیل من عمله اظهر الله له اکثر مما اراده ومن اراد الناس بالکثیر من عمله فی تعب بدنه وسهر
من لیله الی الله الا ان یقلله فی عین من سمعه وقال ایضا لعباد البصری ویلک یا عباد ایاک
والریاء فانه من عمل لغیر الله وکله الله الی من عمل له وقال اجعلوا امرکم هذا لله ولا تجعلوه للناس
فانه ما کان لله فهو لله وما کان للناس فلا یصعد الی الله وقال الرضا لمحمد بن عرفه
یا ابن عرفه اعملوا لغیر ریاء ولا سمعة فانه من عمل لغیر الله وکله الله الی ما عمل ویحک
من الاخبار و در مذمت ریاء همین بس که کافیست که شخص مرائی حضرت پروردگار
را پست تر و حقیرتر از بندگان ضعیف که قادر بر نفع و ضرر نیستند و هر کس که در
یکی از عبادات قصد یکی از بندگان خدا را نموده باشد چنین گمان کند که قدرت این
بنده بر تحصیل مطلب او از خدا بیشتر و رضای او از خوشنودی خدا بهتر است و کدام
استخفاف به پروردگار عالم بالاتر از این است بدانکه ریاء یا در اصل ایمان و اسلام است مثل
اینکه اظهار اسلام یا ایمان کند از جهت اینکه خلق او را مسلم و مؤمن دانند و در واقع خلاف آن
باشد و یا در اصل عبادات مثل صلوة و صوم و زکوة و خمس و حج و نحو اینها و یا در شرائط
و اجزاء اینها است مثل وضو و غسل و نحو اینها و یا در وصف اینها است مثل طول دادن
قراءت و رکوع و سجود و نحو اینها و یا در افعال مستحبه اینها است مثل قنوت و تعقیب و جمیع
اینها حرامست در شریعت مطهره بلکه قسم اول موجب کفر و خلود در نار جهنم است و سایر
اقسام موجب کفر نمیشود لکن جز از قسم اخیر مبطل عمل است بلا خلاف بعید نیست در
قسم اخیر خلاف احوط اجتناب است و ایضا گاهی عمل واقع می شود بقصد ریاء و بدون
قصد قربت ۲ و این نیز بر دو قسم است اول آنکه ریاء مقصود بالذات است و قصد
قربت بالتبع دوم عکس اینست و اقوی آنست که هر سه قسم حرام و مبطل عمل است
و ایضا ریاء گاهی در اول عمل است و گاهی در اثناء عمل و گاهی بعد از عمل است و در
قسم اول حرام و مبطل عمل است و قسم دوم حرامست لکن مبطل نیست علی الاقوی اینها همه
در صورتیست که اصل داعی و باعث بر عمل ریاء باشد اما هرگاه داعی بر عمل قربت
و اطاعت و امتثال امر باشد لکن مسرور و خوشحال شود از اطلاع ناس بر او

۲ و گاهی واقع میشود بقصد ریاء و قصد قربت م

این



اینست که این نه حرام باشد نه مبطل و لکن دلالت بر ضعف نفس و نقصان آن میکند
زیرا که کمال نفس در آنست که مدح و ذم ناس در نزد او مساوی باشد و هر گاه
ضم کند بقصد قربت یکی از مقاصد صحیحه مباحه یا راجحه را ظاهرا عیبی نداشته باشد مثل
آنکه قصد کند در اظهار عبادتی اقتداء غیر را یا تعلیم غیر را یا قصد ترغیب غیر نماید
که فتح باب سر و مخفی کردن اینها صحیح گردد کلام در ریاء در عبادات بود و اما ریا
در غیر عبادات پس آن گاهی حرامست و گاهی مباح مثل ریاء در لباس خوب و استعمال
بوی خوش و نگاه داشتن خدم و غلام و امثال اینها پس اگر بقصد اظهار تعفف از
خلق و اظهار غنی و اظهار نعمت خدا و عزت دین و خلق و دفع ذلت بوده باشد
عیبی ندارد و اگر بقصد تکبر و تفاخر و سایر امور محرمه باشد حرامست و چون معلوم
شد که ریاء از امراض مهلکه و از رذائل نفسانیه است لازم است علاج آن و از
برای آن دو نوع علاج هست یکی علمی و دیگری عملی اما علاج علمی پس طریق آن
آنست که سعی کند در رفع سبب و موجبات آن زیرا که رفع سبب مقتضی رفع مسبب است و
سبب ریاء حب مدح و کراهت ذم یا طمع داشتن در چیزیست که در دست مردمان
است پس عاقل باید تامل کند که مدح و ذم دیگران ضرر و نفع بحال او ندارد
و باعث خوبی و بدی حال او در واقع نمیشود و اگر هم مفید شود فی الجمله نفعی بر آن مترتب
نشود مقابله نمیکند با ضرر دنیوی و اخروی که بر ریاء مترتب می شود و اما طمع پس
آن صفات رذیله است و مترتب میشود بر او مکر و ذلت و خواری نزد عباد و رد
ناس و اینکه باید مؤمن موحد تفکر نماید در ضرر ریاء که بر ریاء مترتب میشود در دنیا
و آخرت و با نفس خود خطاب کند که ای احمق چگونه در دعوی ایمان میکنی و شرم نداری
که عبادت و طاعت حق سبحانه و تعالی که بازاء هر یک از اینها سعادات ابد بر وجود رحمت
مبتنی نهاده شده بمدح و ثنای بندگان ضعیف سودا میکنی و باعث فضول و در نزد
مردم مبغوض شوی و عبادات خود را فاسد و باطل و ضایع میسازی و خود را مستحق
عذاب الهی میگردانی و حیا نمیکنی که با خالق خود بافعال استهزاء میکنی و تحصیل

رضای مردم را بواسطه طاعت ربانی خدا میطلبی و او سخط و دشمنی خدا و فساد عمل که از تو خواسته
بالش نداری که از مردم امید مدح و نفع داری و از ذم الهی اندیشه نداری و جناب اقدس الهی در
نزد تو بجا عباد بزان مشتی بندگان بی اعتبارات و حال آنکه زمام اختیار همه امور در قبضه
قدرت اوست و کلید ابواب مقاصد دو جهانی در دست مشیت او و لقاء همه بندگان
مسخر اراده او و تمام خلق مضطر اراده اوست و اگر بالفرض تمام پادشاهان روزگار
و سلاطین ذوی الاقتدار با همه خیل و حشم بلکه تمام اهل عالم با هم اتفاق نمایند و همه
جمع نفع یا ضرر موئی بکسی برسانند بی قضا و قدر الهی و بدون مشیت پادشاه
نتوانند علاوه بر اینکه سبب شدن عبادت ربانی از برای خدا عبادت و سخط رب
العزه معلوم و آنچه از مردمان منظور است حصول آن احتمالی و موهومات و دنیا باشد که هیچ
رضای تو را ایشان ظاهر کرده اند در بر تقدیر که ظاهر نشود در دوام تدلیس توانند جزم
بهشت که ایشان زبان بمدح و ثنای تو گشایند یا از ایشان نفعی بتو رسد در بر تقدیر
که نفع بتو رسد همان خواری و مذلت و مشوب بصد هزاران منت است با وجود اینها هر که ریا
مبتلا است همه در دنیا متزلزل و مشوش الخواطر است چه مقصود او رضای مردم و دلهای
ایشان است و هر کسی را خواهشی و هوائی و هر دلی را میلی و رضائی هست و دل مردم
باندک چیزی متغیر میگردد پس پیوسته باید متحیر بوده باشی خوشنودی ایشان را داشته
باشد و چون فلان نفر را از خود رضا بکند جمعی دیگر از او منحرف شوند چون دل یکی را می
جویند دیگری از او دل شکسته میگردد و با همه اینها چنانکه اخبار و آثار بر این شاهد
و دیگر بر عیان و ثابت است هر که دست از رضای خدا برداشته و طالب رضای مردم
باشد خدا و مخلوق او را دشمن میدارند و احدی از او راضی نباشد و هر که رضای
خدا را بر رضای مردم مقدم بدارد همه او را دوست میدارند و همه اینها متعلق
بامر دنیا است و اما ضرر را باید پرسید از عقاب و عذاب جدید و نهایت است پس چگونه عاقل این
امور را متذکر شود و دشمن نفس خود نباشد و فی الجمله ایمان بخدا و روز جزا داشته
باشد غالب آن است که غفلت او زایل و طمع او از ریا منقطع و منزجر میشود و اما معالجه

ع



عملی است که خود را عادت دهد به پنهان داشتن عبادات و در بستن در عبادت در روی
مردم بر بندد و همچنانکه معاصی خود را از مردم پنهان مینماید تا دل او قانع شود باطلاع خدا
بر عبادات او و نفس او دیگر خواهش آگاهی مردم را باعمال او نکند و اگر ابهام ما یکو بکرد
علاج او منحصر است بجهت آنکه فارغ خاطر که ترک حب دنیا است و الا با وجود حب
دنیا در قلب انسان و ما هیات شهوات بهیمی و لذات فانی اخلاص در عمل میسر نیست
و مثال او مثال شخصی است که در پای درختی نشسته بود و میخواست مشغول ذکر یا شغلی
و با حضور قلب عبادت نماید در اثنا طیور بسیار در روی آن درخت جمع شدند و آوازها
بلند کردند و این شخص از حضور قلب باز ماند برخاست و متوجه منع ایشان شد و چون
مشغول شد باز جمع شدند و چندانکه ایشان را بر اند فایده نکرد شخصی رسید و با وی گفت
ای برادر تا این درخت باقی است از اینجا نوران خلاصی ممکن نیست اگر خلاصی میخواهی
درخت را بکن چنین کرد فارغ شد و هم چنین ای نفس اگر خواهی تو از شوائب ریا و حب
جاه و عزت خلاصی یابی سعی کن که درخت محبت دنیا را ریشه دار مرغان خواهشهای
جبالها از دل خود بکنی فان حب الدنیا راس کل خطیئة بدانکه صدق با اخلاص در عمل
است و آن منزلی است از منازل دین و مقامی است از مقامات مومنین بلکه کبریت احمر
و اکبر اعظم است هر که توفیق وصول باز یافته بمرتبه عظمی فایز گردید و هر که محروم
از شد بواجب کبری نرسید و چگونه چنین نباشد و حال آنکه آن سبب تکلیف بنی نوع
انسان است قال الله تعالی و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و قال الله تعالی فمن
کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا و فی الحدیث القدسی الاخلاص
سر من اسراری استودعته قلب من احببته من عبادی و فی النبوی ما من عبد یخلص العمل لله
اربعین یوما الا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و عن الباقر ما اخلص عبد الایمان
بالله اربعین یوما الا زهده الله تعالی فی الدنیا و بصره داءها و دواءها و اثبت الحکمة فی قلبه
و اطلق بها لسانه و قال الصادق ع فی قول الله تعالی لیبلوکم ایکم احسن عملا لیس یعنی اکثرکم عملا
و لکن اصوبکم عملا و انما الاصابة خشیة الله و النیة الصادقة ثم قال الابقاء علی العمل حتی

مخلص اشد من العمل والعمل الخالص الذی لا ترید ان یحمدک علیه احد الا الله عز وجل والنیة
افضل من العمل الا وان النیة هو العمل ثم تلا قوله تعالی قل کل یعمل علی شاکلته یعنی علی نیته
وعن الصادق علیه السلام الاخلاص یجمع فواضل الاعمال وهو معنی مفتاحه القبول وتوقیعه الرضا فمن
تقبل الله منه ورضی عنه فهو المخلص وان قل عمله ومن لا یتقبل الله منه فلیس بمخلص وان
کثر عمله ثم قال وادنی حد الاخلاص بذل العبد طاقته ثم لا یجعل لعمله عند الله قدرا فیوجب
به علی ربه مکافات بعمله لعلمه انه لو طالبه بوفاء حق العبودیة لعجز وادنی مقام اخلاص آن
است که بنده را در دنیا از معصیت حفظ میکند و در آخرت از آتش جهنم نجات میدهد
بلکه قبول اعمال و صحت آنها موقوف باخلاص است بلکه خلاصی از کید و مکر و حیله دیو
شیطان میسر نیست مگر باخلاص چنانکه در این شریفه اشاره بآن دارد حیث قال لاغوینهم
اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و شاهد بر این حکایتی است که در اسرائیلیات وارد
شده که درختی بود که جمعی از آن میپرستیدند و عابدی در بنی اسرائیل بر آن مطلع شد که
غیرت ایمان او را بر آن داشت که تیشه برداشت روانه شد که آن شجره را قطع نماید در راه
شیطان بصورت مردی باو رسید گفت کجا میروی گفت درختی است که جمعی از کفار
بجای خدا آن را می پرستند میروم تا آن را قطع نمایم گفت ترا بآن چه کار و گفتگو
میان ایشان بطول انجامید تا امر بآن منجر شد که دست بگریبان شدند و عابد شیطان
را بر زمین زد چون شیطان خود را عاجز دید گفت ظاهر است که تو این عمل را بجهت ثواب
میکنی و من از برای تو عملی قرار میدهم که ثوابش بیشتر باشد هر روز مبلغی بزیر سجاده
تو میگذارم آن را برداری و بفقرا عطا کنی عابد فریب شیطان را خورد و از عزم قطع درخت
درگذشت و بخانه مراجعت نمود و هر روز سجاده خود را بر میچید همان مبلغ در آنجا
بوده برمیداشت و تصدق میکرد چون چند روز بر آن گذشت شیطان قطع
وظیفه را نمود و عابد در زیر سجاده خود آن مبلغ را نیافت تیشه را بر داشته رو
بدرخت گذاشت شیطان سر راه براو گرفت باز بر سر مجادله آمدند در این دفعه
شیطان عابد را عاجز کرده بر زمین انداخت عابد حیران ماند از شیطان پرسید که
ای



این دفعه بر من غالب شدی گفت بواسطه آنکه در ابتدا نیت تو خالص بود و بجهت خدا قصد قطع درخت
کرده بودی و این دفعه بجهت زر بقطع بر دی و نیت تو خالص نیست بآن جهت من بر تو غالب
۳۴ ف — در نفاق
گشتم نسئل الله ان یجعلنا من عباده المخلصین فصل سیم در نفاق است و آن مخالفت
قلب و لسان است یا مخالفت ظاهر با باطن است در معاشرت با ناس و بعضی تفسیر کرده اند
او را بمخالفت ظاهر با باطن مطلقا اعم از آنکه در ایمان باشد یا در طاعات یا در معاشرت
با ناس باشد و آیات و اخبار در مذمت و منع آن متکثر است و بدترین انواع آن بعد از کفر
و نفاق دو رو و دو زبانی بودن است باین طریق که در حضور کسی او را مدح و ستایش نماید
و دوستی و خیرخواهی نماید و در غیاب و بر خلاف آن باشد و مذمت آن کس کند و در صدد
اذیت او باشد یا آنکه میان دو نفر که با یکدیگر دشمنی دارند آمد و شد نماید و با هر یک
در دشمنی بر دیگری موافقت کند و خود را دشمن او وانماید و او را بر عداوت دیگری و
تحسین کند و دشمنی او را در نظرش جلوه دهد و چنان نماید که تو هم با دیگری [illegible] و این صفت
از مهلکات عظیم است قال رسول الله صلی الله علیه و آله من کان له وجهان فی الدنیا کان له لسانان من نار
یوم القیمة و قال ایضا تجدون من شر عباد الله ذا الوجهین الذی یاتی هؤلاء بوجه و
هؤلاء بوجه و قال ایضا یجیء یوم القیمة ذو الوجهین دالعا لسانه فی قفاه و آخر من
قدامه یلتهبان نارا حتی یلهبا جسده ثم یقال هذا الذی کان فی الدنیا ذا وجهین و ذا
لسانین یعرف بذلک یوم القیمة و اوحی الله تعالی الی عیسی یا عیسی لیکن لسانک فی السر
والعلانیة لسانا واحدا و کذلک قلبک انی احذرک نفسک و کفی بی خبیرا لا یصلح لسانان
کفی بی خبیرا
فی فم واحد و لا سیفان فی غمد واحد و تحقیق آنکه تردد میان دو دشمن کردن و
اظهار دوستی با هر یک کردن مستلزم نفاق نیست زیرا که ممکن است که صادق باشد
در اظهار دوستی با هر یک و هر گاه کسی از شر کسی بترسد و بجهت دفع شر او اظهار دوستی
کند و مدح او نماید بچیزی که خلاف واقع باشد و با او مدارا سلوک کند جایز
است و این صورت مستثنی است از حرمت نفاق بشرط آنکه لابد و ناچار باشد از
تردد و آمد و شد با او و در ترک آن و ترک مدارا مظنه ضرر باشد زیرا که
ما

اکثر اهل این زمان که بجهت ذات نفس یا ضعف یا بطبع نعمتی از فضول دنیا یا بتوجهات
بجا مانده اکثر مردم بنای دوره و وقف کناره و ایشان را استغنای مدح میکنند که اصلاح دل
ایشان از آن خبر ندارد دراین واسطه از حسن سلوک مباهات مینمایند و صفت نفاق مساوی
بودن ظاهر با باطن است با غیر بودن باطن است از ظاهر و این از اثر فساد صفات است
و از اهم مقاصد مومنین است و علاج این مرض مهلک باین نحو میشود که تأمل کند
در قبح و مذمت نفاق و در آیات و احادیث که در ذم او وارد است و در مدح موافقت
ظاهر با باطن و تفکر نماید و ملاحظه قول و فعلی که از او صادر میشود اگر سالک از این
عیب و سایر عیوب احتراز نماید و در دل لا ترک نماید **فصل چهارم** در طول امل است و آن
عبارت است از امیدهای بسیار در دنیا داشتن و در دنیا و توقع زندگانی در دنیا و بقای
در آن و سبب این صفت خبیثه دو چیز است یکی جهل و نادانی چه جاهل با اعتماد میکند
بر جوانی خود و با وجود عهد شباب مرگ خود را بعید میشمارد و بیچاره مسکین
ملاحظه نمی‌نماید که اگر اهل شهر خود را شمارد که صد یک ایشان پیر نشوند و پیش از آمدن
زمان پیری بچنگ اجل گرفتار گشته‌اند یا آنکه نفر پیر بمیرد هزار کودک و جوان مرده‌اند
و یا آنکه بر صحت مزاج و قوت طبیعت خود مینازد و در صدد آنکه بمفاجات مرگ گریبان
او را بگیرد و غافل است از آنکه مرگ مفاجات اگرچه استبعاد دارد اما بیماری مفاجات
بعید نیست و هر مرضی ناگاه عارض میشود و چون مرض عارض بدن شد مرگ استبعاد
ندارد و سبب دوم محبت دنیا و همه [illegible] و انس بلذات فانیه است که موجب نسیان مرگ و مانع
از فکر در موت است پس همیشه تمنای بقا در دنیا دارد و بر خود قرار میدهد
نزدیکی مرگ را اگر در قلب او خطور کند مرگ و نزدیکی او را و حاجت با استعداد او را
در بعضی اوقات پس وعده میدهد نفس خود را با آنکه بعد از این توبه میکنم و
مهیای مرگ میکردم و چون بعد از این برسد باز بخود وعده میدهد تا آنکه مرگ
ناگهانی برسد و بی توبه و بی عمل از دنیا برود و بخسران ابدی مبتلا میشود و
بعد از آنکه منشأ طول امل جهل و حب دنیاست پس سزاوار آنست که جهل را از خود

دور

۳۵ ف

۷۳

دور کنی بتفکر در اعمال العزو مدبر اگر کسی که تفکر نماید مثل اصحاب میداند که موت از بیماری با داز
مرضی و آنکه جنازه او را با حمل خواهد شد و البته در قبر مدفون خواهد کرد
و شاید که خشتی که لحد او را بپوشانند زده شده باشد و از او فارغ شده باشند
و شاید که کفن او را دست کار تزیین و ناسخ باشد و او مطلع بر آن نیست و هم چنین سزاوار
آن است که محبت دنیا را از قلب خود بیرون نماید بنحوی که سابقا ذکر شد و هم چنین
سزاوار آن است که متذکر شود اخبار و آثار وارد شده است در مذمت طول امل و مدح
قصر امل مثل حدیث نبوی انّ اشدّ ما اخاف علیکم خصلتان اتباع الهوی و
طول الامل امّا اتباع الهوی فانّه یصد عن الحق و امّا طول الامل فانّه یحبّب الدنیا و یحیی
عن علی ما اطال العبد الامل الّا اساء العمل [illegible]
مومنین و طریقه موقنین است و از [illegible] که دنیا و [illegible] بسیار [illegible] است
وارد شده است و از آن جمله حدیث نبوی [illegible] نفسک
بالمسا و اذا اصبحت فلا تحدث نفسک بالمساء و خذ من [illegible] و من
حیوتک لموتک و من صحتک لسقمک فانک لا تدری ما اسمک غدا [illegible]
اسامة جار بر الی شهر انّ اسامة لطویل الامل [illegible]
قصر امل و در دفع طول امل ذکر موت است [illegible] ذکر موت موجب [illegible]
[illegible] دار غرور دار استعداد [illegible] بسیار
در فضیلت آن وارد شده است از آن جمله حدیث نبوی [illegible] اکثروا ذکر هادم
اللذات فانّه حائل بینکم و بین الشهوات و قال ص ایضا اکثروا ذکر هادم اللذات قیل و ما
هو یا رسول الله قال الموت فما ذکره عبد علی الحقیقة فی سعة الّا ضاقت علیه
الدنیا و لا فی شدّة الّا اتسعت علیه و قیل له ص هل یحشر مع الشهداء احد قال
نعم قال من یذکر الموت فی الیوم و اللیلة عشرین مرة و قال ع ایضا اکثروا ذکر الموت
فانّه یمحص الذنوب و یزهد فی الدنیا و قال ع کفی بالموت واعظا و قال ع ما اکثر ذکر
ذکر الموت فانّه لم یکثر انسان ذکره الّا زهد فی الدنیا و قال ع [illegible] ما ازال انت حملت

۷ طالما یتیلغ غدا و قال
بعل ۶ ص
۲ قصر امل ص

جارية بكن كانات الحول وكانك سالت ربك الرجوع الى الدنيا فعمل فانظرها ذا انت نف
ثم قال عليه السلام عجبا لقوم حبس اولهم عن آخرهم ثم نودي فيهم بالرحيل وهم يلعبون وقال عليه السلام لابي
بصير بعد ما شكى اليه الوسواس اذكر يا ابا محمد تقطع اوصالك في قبرك ورجوع احبائك
عنك اذا دفنوك في حفرتك وخروج بنات الماء من منخريك واكل الدود لحمك فان
ذلك يسلي عنك ما انت فيه قال ابو بصير فوالله ما ذكرته الا سلي عني ما انا فيه من
هم الدنيا وقال عليه السلام من كان كفنه معه في بيته لم يكتب من الغافلين وكان ماجورا كلما
نظر اليه وقال عليه السلام ما خلق الله يقينا لا شك فيه اشبه بشك لا يقين فيه من الموت
وعن امير المؤمنين عليه السلام ما انزل الموت حق منزلته من عد غدا من اجله وقال الصادق عليه السلام ايضا ما من
اهل بيت شعر ولا وبر الا وملك الموت يتصفحهم كل يوم خمس مرات بدانكه طول امل حرام
نيست همچنانكه قصر امل نيز واجب نيست زيرا كه طول امل منافي [illegible] دو بلو تذكر
موت است وهيچ كدام واجب نيست بلكه از صفات رذيلت [illegible] و حاضر است ف ٣٦
وان عدم مبالات نفس وعدم انفعال او است از ارتكاب قبايح عقليه يا شرعيه يا
عرفيه وضد آن حيا است وآن حبس نفس وانفعال نفس [illegible] از ارتكاب قبايح شرعيه
يا عقليه يا عرفيه از جهت حذر كردن از مذمت وملامت وان اعم است از تقوي زيرا
كه تقوي اجتناب از معاصي شرعيه است وحيا اجتناب از مباح است مطلقا چنانكه
ذكر شد وشبهه نيست كه حيا از صفات كامله است واز اين جهت اخبار بسيار در مدح
آن وارد شده كقوله عليه السلام الحيا من الايمان والايمان في الجنة وقوله عليه السلام لا ايمان لمن لا حيا
له وچون دانستي كه حيا انفعال نفس است از قبايح عقليه يا شرعيه يا عرفيه پس انفعال
از غير اينها حماقت است پس انفعال از سوال از احكام شرعيه همچنانكه در حق عوام ديده ميشود
است حماقت است نه حيا والله الموفق للسداد فصل در معصيت واصرار بر آن ف ٣٧
است بدانكه قبح معصيت ونافرماني ومخالفت خدا ونزد عالم واستحقاق عقوبت الهي
بجهت آن از جمله واضحات وبديهيات است واخبار در منع دیني از آن ما لا يعد
ولا يحصى است قال الله تعالى ومن يعص الله ورسوله فان له نار جهنم خالدا فيها وقال ايضا

فليحذر



فليحذر الذين يخالفون عن امره ان تصيبهم فتنة او يصيبهم عذاب اليم وقال عليه السلام ان الذين يكسبون
الاثم سيجزون بما كانوا يقترفون الى غير ذلك من الآيات واما الاخبار فكثيرة منها قوله
عليه السلام ما من يوم يطلع فجرها ولا ليلة غاب شفقها الا وملكان يناديان باربعة
اصوات يقول احدهما يا ليت هذا الخلق لم يخلقوا ويقول الآخر يا ليتهم اذ خلقوا علموا
لماذا خلقوا فيقول الآخر يا ليتهم اذ لم يعلموا لماذا خلقوا عملوا بما علموا فيقول الآخر ويا
ليتهم اذ لم يعملوا بما علموا تابوا مما عملوا ان الذنب ليحجب على [illegible] عام وانه
لينظر الى ازواجه [illegible] وعن امير المؤمنين عليه السلام لا تبدين عن واضحة وقد عملت الاعمال الفاضحة
ولا تأمن البيات وقد عملت السيئات وعن الباقر عليه السلام ان الله قضى قضاء حتما ان لا ينعم على العبد
بنعمة فيسلبها اياه حتى يحدث العبد ذنبا يستحق بذلك سلب النعمة وقال عليه السلام ان العبد
ليذنب الذنب فيزوي عنه الرزق وقال الصادق عليه السلام يقول الله عز وجل ان ادنى ما اصنع بالعبد
اذا آثر شهوته على طاعتي ان احرمه لذيذ مناجاتي [illegible] فانه
ربما عمل العبد السيئة فيراه الرب فيقول وعزتي وجلالي لا اغفر لك بعد ذلك
ابدا وقال عليه السلام اذا اذنب الرجل خرج في قلبه نكتة سوداء فان تاب انمحت وان زاد زادت
حتى تغلب على قلبه فلا يفلح بعدها ابدا وعنه عليه السلام ان الرجل يذنب الذنب فيحرم صلوة
الليل وان العمل السيء اسرع في صاحبه من السكين في اللحم وعن ابي الحسن عليه السلام ان الله تعالى مناديا
ينادي مهلا مهلا عباد الله عن معاصي الله فلولا بهائم رتع وصبية رضع وشيوخ
ركع لصب عليكم العذاب صبا ترضون به رضا وعن ابي الحسن عليه السلام قال حق على الله ان
لا يعصى في دار الا اضحاها للشمس حتى تطهرها وعن ابي جعفر عليه السلام ان العبد ليسأل الله
الحاجة فيكون من شانه قضاؤها الى اجل قريب او الى وقت بطيء فيذنب العبد
ذنبا فيقول الله تعالى للملك لا تقض حاجته واحرمه اياها فانه تعرض لسخطي واستوجب
الحرمان مني وعنه عليه السلام ما من سنة اقل مطرا من سنة ولكن الله يضعه حيث يشاء ان
الله تعالى اذا عمل قوم بالمعاصي صرف عنهم ما كان قدر لهم من المطر في تلك السنة الى غيرهم
والى الفيافي والبحار والجبال وان الله ليعذب الجعل في جحرها بحبس المطر عن الارض التي بمحلتها

بخطايا من يجهز بها وقد جعل الله لها السبيل الى مسالك سوى علمه اهل المعاصي ثم قال عز من قائل
بالرلي الابصار وعن الصحيحة ما من عرق يضرب ولا نكبة ولا صداع ولا مرض الا بذنب
وذلك قول الله تعالى في كتابه وما اصابكم من مصيبة فبما كسبت ايديكم ويعفو عن كثير ثم قال
وما يعفو الله اكثر مما يؤاخذ به الى غير ذلك من الاخبار واز اين اخبار مستفاد ميشود كه
معصيت پروردگار موجب هلاكت وحرمان دنيوى واخروى است وانكه لا محاله تاثيرى در
شخص عاصى دارد مثل سمومات كه لا محاله تاثيرى دارند بلكه از انبيا و رسل و
ملائكه مقربين بواسطه ترك اولى نكند مشتبه باشند وحكايت حضرت آدم را كه
بواسطه يك ترك اولى كه خوردن از شجره باشد چگونه از بهشت بيرون رفت وچگونه
حلل وتاج كرامت تا آنكه دويست سال بر دو بر خود گريست تا آنكه خداوند عالم
از او گذشت وتوبه او را قبول فرمود پس هرگاه معامله خداوند عالم با صفى الله چنين
باشد بجهت يك ترك اولى پس چگونه خواهد بود معامله پروردگار با جز با معاصى كبيره
لا تعد ولا تحصى پس هرگاه شخص عاقل دشمن خود نباشد وبطريق عقل رفتار نمايد و
تفكر در اين امور نمايد وملاحظه آيات واخبار وارده در منع ونهى ومفاسد
معصيت را نمايد البته هست كه از معصيت منصرف گردد ومرتكب نافرمانى پروردگار
نشود والله الموفق وضد معصيت تقوى وورع وپرهيزكارى ومراد بتقوى در
اين مقام اتيان بواجبات وترك محرمات وشبهات وتقوى از افضل صفات
نفسانيه است وجامع جميع سعادات است واصل هر خير است از خيرهاى دنيا واخرت
وفوائد دنيويه واخرويه ان بسيار است چنانكه از آيات واخبار متعدده مستفاد و معلوم
مى شود كقوله تعالى ولقد وصينا الذين اوتوا الكتاب من قبلكم واياكم ان اتقوا الله
وقوله تعالى وان تصبروا وتتقوا لا يضركم كيدهم شيئا وقوله تعالى ان الله مع المتقين وقوله
قولا سديدا يصلح لكم اعمالكم وقوله يغفر لكم ذنوبكم وقوله تعالى يغفر لكم ذنوبكم وقوله تعالى
ان الله يحب المتقين وقوله تعالى انما يتقبل الله من المتقين وقوله تعالى ان اكرمكم عند الله
اتقاكم وقوله تعالى الذين آمنوا وكانوا يتقون لهم البشرى في الحياة الدنيا وفي الاخرة

وقوله



وقوله تعالى ثم ننجي الذين اتقوا وقوله اعدت للمتقين وقوله عز وجل ومن يتق الله يجعل له مخرجا و
يرزقه من حيث لا يحتسب ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل
شيء قدرا ومن يتق الله يجعل له من امره يسرا ومن يتق الله يكفر عنه سيئاته ويعظم له اجرا و
قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وآمنوا برسوله يؤتكم كفلين من رحمته ويجعل لكم نورا
تمشون به ويغفر لكم والله غفور رحيم وقوله تعالى ان المتقين في جنات ونهر في مقعد صدق
عند مليك مقتدر الى غير ذلك من الآيات وبملاحظه اين ذكر اخبار الوارده در فضل تقوى
ولكن بجهت ذكر دو خبر در اينجا اكتفا نما لها على بعض فوائد التقوى نقول روى
محمد بن يعقوب الكليني رضوان الله عليه عن اسحق بن عمار عن ابي عبد الله قال كان ملك في بني
اسرائيل وكان له قاض وكان للقاضي اخ وكان رجلا صدقا وكان له امرأة قد ولدها
الانبياء فاراد الملك ان يبعث رجلا في حاجة فقال للقاضي ابغني رجلا ثقة فقال ما
اعلم احدا اوثق من اخي فدعاه ليبعثه فكره ذلك الرجل وقال لاخيه اني اكره ان اضيع
امرأتي فعزم عليه فلم يجد بدا من الخروج فقال لاخيه يا اخي اني لست اخلف شيئا
اهم من امرأتي فاخلفني فيها وتول قضاء حاجتها قال نعم فخرج الرجل وقد كانت المرأة
كارهة لخروجه وكان القاضي يأتيها ويسألها عن حوائجها ويقوم لها فدعاها الى ٧ فاعجبته
نفسه فابت عليه فحلف عليها لئن لم تفعلي لاخبرن الملك انك قد فجرت فقالت اصنع
ما شئت لست اجيبك الى شيء مما طلبت فاتى الملك فقال ان امرأة اخي قد فجرت وقد حق ذلك عندي
فقال له الملك طهرها فجاء اليها فقال لها ان الملك قد امرني برجمك فما تقولين تجيبيني والا
رجمتك فقالت لست اجيبك فاصنع ما بدا لك فاخذها فحفر لها فرجمها ومعه الناس فلما ظن
انها قد ماتت تركها وانصرف وجنها الليل وكان بها رمق فتحركت وخرجت من الحفيرة ثم مشت
على وجهها حتى خرجت من المدينة فانتهت الى دير فيه ديراني فنامت على باب الدير فلما اصبح الديراني
فتح الباب فرآها فسألها عن قصتها فخبرته فرحمها وادخلها الدير وكان له ابن صغير لم يكن له غيره و
كان حسن الحال فداواها حتى برئت من علتها واندملت ثم دفع اليها ابنه فكانت تربيه وكان للديراني
قهرمان يقوم بامره فاعجبته فدعاها الى نفسه فابت فجهد بها فابت فقال لئن لم تفعلين

لا يجد نفسه قتلت فقال اصنع ما بدا لك فمضى الى العقبة فقد ذبحت ولى الله برأني في ثم عدت الى
فاجرة قد فجرت قد نعت اليها ابيك فنلنتر فجاء الدباغ فلما راه قال لها اما هذا فقد تطلبين
منى بك فاخبرته بالقصة فقال لها الهبن تطيب نفسي ان تكوني عندي فاخرجها الليلا فاصبحت
في قرية فاذا فيها مصلوب على خشبة وهو حي فسالت عن قصته فقالوا عليه دين عندنا لصاحبه
صلب حتى يؤدي الى صاحبه فاخرجت العشرين درهما ودفعتها الى الغريم وقالت انزلوه فا
نزلوه عن الخشبة فقال لها ما احد اعظم علي منة منك نجيتني من الصلب ومن الموت فانا معك
حيث ما ذهبت فمضى معها ومضت حتى انتهيا الى ساحل البحر فراى جماعة وسفنا فقال الحلبي حتى
اذهب لنا اعمل الجسور واستطعم فاتيتك بزقنا ثم فقال العجم ما في سفينتكم هذه قالوا ان هذه
تجارات وجواهر وعنبر واشياء من التجارة واما هذه فنحن فيها قال وكم يبلغ ما في سفينتكم هذه
قالوا اكثر لا نحصيه قال ان معي شيا خطره اكثر مما في سفينتكم قالوا وما معك قال جارية لم تروا
مثلها قط قالوا فبعناها قال نعم على شرط ان يذهب بعضكم فينظر اليها ثم يجيئني فاشتريها ولا يعلمها
ويدفع الى الثمن ولا يعلمها [illegible] فقالوا ذلك لك فبعثوا من نظر اليها فقال ما رايت
مثلها قط فاشتروها منه بعشرة الاف درهم ودفعوا الدراهم فمضى بها فلما امضى اتوها
فقالوا لها قومي وادخلي السفينة قالت ولم قالوا قد اشتريناك من مولاك قالت وما هو بمولاي
قالوا لتقومين او لنحملنك فقامت ومضت معهم فلما انتهت الى ساحل البحر لم يامن بعضهم على بعض
فجعلوها في السفينة التي فيها الجواهر والتجارة وركبوا السفينة الاخرى فدفعوها فبعث
الله عز وجل رياحا فغرقت سفنهم ونجت السفينة الاخرى التي كانت فيها حتى انتهت الى جزيرة
من جزائر البحر وربطت السفينة ثم دخلت الجزيرة فاذا فيها شجر وماء فقالت هذا ماء اشرب
منه وثمر اكل منه واعبد الله في هذا الموضع فاوحى الله الى نبي من انبياء بني اسرائيل
ان ياتي ذلك الملك فيقول ان في جزيرة من جزائر البحر خلقا من خلقي فاخرج انت ومن في مملكتك
حتى تاتوا خلقي هذا وتقروا له بذنوبكم ثم تسالوا ذلك الخلق ان يغفر لكم فان غفر لكم غفرت
لكم فخرج الملك باهل مملكته الى تلك الجزيرة فراوا امراة فتقدم اليها الملك فقال لها
ان قاضي هذا اتاني فاخبرني ان امراة اخيه فجرت فامرت برجمها ولم تقم عندي البينة فاخاف
ان

٧ ودفع اليها عشرين دينارا وقال تزودي الله حسبك
فخرجت ليلا ٢
٢ عشرون درهما
ومن كان عليه دين
صح
٧ حتى امضى انا
يرواه



ان اكون قد فعلت على ما يجب لي فاحب ان تستغفر لي فقال غفر الله لك اجلس ثم اتى زوجها
فلا يعرفها فقال انه كان لي امراة وكان من فضلها وصلاحها كذا واني خرجت عنها وهي كانت
لذلك اخ فزوجتها فاخبرني انها قد فجرت فرجمها واني اخاف ان اكون قد ضيعتها فاستغفر
لي فقال غفر الله لك فاجلسه الى جنب الملك ثم اتى القاضي فقال انه كان لاخي امراة وانها
اعجبتني فدعوتها الى الفجور فابت فاعلمت الملك انها قد فجرت وامر برجمها وانا كذبت
عليها فاستغفر لي قالت غفر الله لك ثم اقبلت على زوجها فقالت اسمع ثم تقدم الدباغ
فقص قصته وقال اخرجتها بالليل وانا اخاف ان اكون قد لقيها سبع فقتلها فقالت غفر الله
لك اجلس ثم تقدم القهرمان فقص قصته فقالت للدباغ اسمع غفر الله لك ثم تقدم المصلوب
فقص قصته فقالت لا غفر الله لك ثم اقبلت على زوجها فقالت انا المرأة وكل ما سمعت فانا
هو قصتي وليست لي حاجة في الرجال فانا احب ان تاخذ هذه السفينة وما فيها وتخلي سبيلي
فاعبد الله عز وجل في هذه الجزيرة فقد ترى ما انا فيه فخلى الرجال فعل واخذ السفينة
وما فيها وانصرف الملك واهل مملكته تامل كن اي برادر عزيز ببين تقوى عابد زاهد چگونه
نگاه داشت از اهوال و شدائد سعيد شد و چگونه خلاصي كرد او را از رجم قاضي و از نهب
قهرمان و دباغ و از رقبه تجار و ببين چگونه گرامي كرد او را حق عالم با وعطا فرمود رضا
خود را معترفين برضاي او و معترضين فرمود و مغفرت خود را مقرون بمغفرت او فرمود
چگونه او را بلند مرتبه كرد دين از انبيا و فرمود كه سلطان با جميع اهل مملكت بر وي
درجه متابعت او وطلب امرزش كنند و بقرب هذا ما ورد في الحديث القدسي يا ابن
آدم انا حي لا اموت اطعني فيما امرتك اجعلك حيا لا تموت يا ابن آدم انا اقول للشيء كن فيكون
اطعني فيما امرتك اجعلك تقول للشيء كن فيكون نسئل الله ان يجعل من الصالحين المتقين
والمطيعين لاوامره ونواهيه والطالبين لرضاه في جميع افعالنا واحوالنا بالنبي وآله
الطاهرين صداكر اصرار بر معصيت توبه وانابه است و مراد بتوبه ندامت و پشيماني از معصيت
در گذشته و ترك آن در حال و عزم بر ترك در استقبال و توبه از واجبات فوريه است باتفاق
جميع علما و عقل صريح نيز بر وجوب فوري آن حاكم است زيرا كه تخلص از معصيت واجب

من باب المقلبين در كتاب تفسير بيان كلمات قال الله تعالى وتوبوا الى الله جميعا ايها المؤمنون
لعلكم تفلحون وقوله يا ايها الذين امنوا توبوا الى الله توبة نصوحا عسى ربكم ان يكفر عنكم
سيئاتكم واخبار وارده درين باب بحد تواتر است بدانكه از جمله نعمتهاى عظيمه پروردگار
عالم بر بنده آن است كه فتح باب توبه است و در روائى او را كشاده هر معصيتى دواء هر
مرضى از امراض مهلكه واز اين جهة آيات واخبار در مدح و فضل آن بسيار وارد شده است
قال الله تعالى ان الله يحب التوابين ويحب المتطهرين وقال رسول الله صلى الله عليه التائب حبيب الله و
التائب من الذنب كمن لا ذنب له وقال عليه السلام ان الله اشد فرحا بتوبة عبده من رجل اضل
راحلته وزاده في ليلة ظلماء فوجدها فالله تعالى اشد فرحا بتوبة عبده من رجل اضل
راحلته حين وجدها وقال عم التائب من الذنب كمن لا ذنب له والمقيم على الذنب وهو يستغفر
منه كالمستهزئ وقال عم ان الله يحب من عباده المفتن التواب يعني كثير الذنب كثير
التوبة وقال عم اذا تاب العبد توبة نصوحا احبه الله فستر عليه قيل وكيف ستر عليه
قال ينسي ملكيه ما كانا يكتبان عليه ويوحي الله الى جوارحه وبقاع الارض ان اكتموا عليه
ذنوبه حتى يلقاه وليس شيء يشهد عليه بشيء من الذنوب وقال ان الله اعطى التائبين
ثلث خصال لو اعطى خصلة منها جميع اهل السموات والارض لنجوا بها فقوله ان الله يحب
التوابين ويحب المتطهرين فمن احبه الله لم يعذبه وقوله الذين يحملون العرش ومن
حوله يسبحون بحمد ربهم ويستغفرون للذين امنوا ربنا وسعت كل شيء رحمة وعلما فاغفر للذين تابوا
واتبعوا سبيلك وقهم عذاب الجحيم ربنا وادخلهم جنات عدن التي وعدتهم ومن صلح
من آبائهم وازواجهم وذرياتهم انك انت العزيز الحكيم وقهم السيئات ومن تق السيئات فقد رحمته
وذلك هو الفوز العظيم وقوله عز وجل والذين لا يدعون مع الله الها آخر ولا يقتلون
النفس التي حرم الله الا بالحق ولا يزنون ومن يفعل ذلك يلق اثاما يضاعف له العذاب
يوم القيمة ويخلد فيه مهانا الا من تاب وامن وعمل صالحا فاولئك يبدل الله سيئاتهم
حسنات وكان الله غفورا رحيما وعنه عم ذنوب المؤمن اذا تاب عنها مغفورة له
لما استأنف بعد التوبة والمغفرة ثم قال الراوي عاد في ذلك مرارا يذنب ثم يتوب ويستغفر
فقال



فقال اذا عاد المؤمن بالاستغفار والتوبة عاد الله بالمغفرة وان الله غفور رحيم يقبل التوبة ويعفو عن السيئات
فاياك ان تقنط المؤمنين من رحمة الله وعنهم لكل شيء دواء ودواء الذنوب الاستغفار وعن الصادق ما من
مؤمن يقارف في يوم وليلة اربعين كبيرة فقال وهو نادم استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم
بديع السموات والارض ذا الجلال والاكرام واسئله ان يصلي على محمد وال محمد وان يتوب علي الا غفرها
الله له ولا خير فيمن يقارف في يوم وليلة اكثر من اربعين كبيرة وعنه عم من قال استغفر الله مائة
مرة في كل يوم غفر الله له سبعمائة ذنب ولا خير في عبد يذنب في يوم سبعمائة ذنب وعن ابي
جعفر عم قال ان ادم عم قال رب سلطت علي الشيطان واجريته مني مجرى الدم فاجعل لي شيئا
فقال يا ادم جعلت لك ان من هم من ذريتك بسيئة لم يكتب عليه فان عملها كتبت عليه سيئة
ومن هم منهم بحسنة فان لم يعملها كتبت له حسنة وان هو عملها كتبت له عشرا قال رب زدني
قال جعلت لهم التوبة وبسطت لهم التوبة حتى يبلغ النفس هذه قال يا رب حسبي وعن ابي عبد
الله قال قال رسول الله من تاب قبل موته بسنة قبل الله توبته ثم قال ان السنة لكثير من تاب قبل
موته بشهر قبل الله توبته ثم قال ان الشهر لكثير من تاب قبل موته بجمعة قبل الله توبته ثم قال
ان الجمعة لكثير من تاب قبل موته بيوم قبل الله توبته ثم قال ان اليوم لكثير من تاب قبل ان يعاين قبل
الله توبته الى غير ذلك من الاخبار و آنچه از مجموع آيات و اخبار مستفاد و معلوم
ميشود آنست كه توبه كفاره جميع گناهانست و هر توبه مقبول است حتى توبه كافر مرتد فطرى
كه توبه او نيز مقبول است اگرچه مسقط حد نبوده باشد بدانكه گناه اگر از حقوق الله است
كفايت ميكند در توبه او آن بجز ندامت و عزم بر ترك ابدا و هر گاه قضائى از براى او باشد
لازمست قضا مثل ترك نماز و روزه و زكوة و خمس و مانند اينها و اگر از حقوق الناس است لازم
است بر او علاوه بر اينها ادا حقوق ناس و استحلال و ابراء ذمه خود مع الامكان و الا لازم
است بر او تضرع و التماس بسوى خداوند عالم انكه راضى نمايد صاحبان حقوق را از او و انكه
استغفار نمايد از براى ايشان بر نحوى كه بعض علماء گفته اند و مستحب است از براى تائب بعد از ندامت

هر معصیتی با بجز دکر شد ندامت [illegible] نادات و حزن وح از مظالم عباد طول و بکا، و حزن و حسرت
و تقلیل اکل و ریاضت نفس تا [illegible] و از بدنها د هر گوشتی که در معصیت [illegible]
است کاید لعلیه ما روی عن ابن [illegible] قال الحسن قال الحسن بن استغفر [illegible]
ما الاستغفار ان الاستغفار درجة العلیین و هو اسم واقع علی ستة معان [illegible]
ما مضی الثانی العزم علی ترك العود علیه ابدا الثالث ان تودی الی المخلوقین حقوقهم [illegible]
[illegible] علیک تبعة الرابع ان تعمد [illegible] فریضة ضیعتها تودی حقها الخامس ان
تعمد الی اللحم الذی نبت علی السحت فتذیب بالاحزان حتی تلصق الجلد بالعظم و ینشأ [illegible] جدید
والسادس ان تذیق الجسم الم الطاعة کما اذقته حلاوة المعصیة فعند ذلک [illegible]
طریق تحصیل توبه و علاج مرض اصرار بر معصیت این است که [illegible] شود آنچه ذکر کرده شد [illegible] است
در قبح ذنوب و شدت عقوبت و عذاب آن عموما و خصوصا و تامل کند [illegible] انبیا
و اولیا و آنچه بر ایشان وارد شده بجهت ارتکاب ترک اولی و تامل کند [illegible] ضعف
و طاقت عذاب الهی براند و بداند که [illegible] دنیا در شرف [illegible]
بارتکاب ذنوب [illegible] مغرور نشود باینکه در دنیا در وقت معصیت مواخذه و عقاب نشود [illegible]
این بجهت استدراج باشد پس هرکه در این امور تامل تام نماید و از روی بصیرت و تحقیق نظر کند
لابد از معصیت منزجر و منصرف و تائب و نادم خواهد شد و اگر بعد از ملاحظه این [illegible] نشود
البته یا مجنون و احمق است و یا غیر معتقد بمعاد و روز جزاست نعوذ بالله منها و سزاوار است که
جد و جهد نماید در رفع و قلع اسباب معصیت و اصل آنها [illegible] حب الجاه و طول امل و حب الدنیا
فان حب الدنیا راس کل خطیئة بدانکه [illegible] توبه [illegible] رجوع از ذنوب بسوی خدا [illegible]
عام و اما [illegible] رجوع از جمیع ما سوی الله بسوی خدا [illegible] صفات عالیه و درجات
اولیا و مقربین است رزقنا الله الوصول الیها بدانکه [illegible] توبه [illegible]
هم چنین [illegible] مرابطه و محاسبه قریب بتوبه [illegible]



این است که نفس شرط و عهد کند با نفس خود در هر یوم و لیلة که [illegible] تقصیر [illegible]
واجبات [illegible] و تعقیبات [illegible] باشد پس خطاب
[illegible] مدت عمر [illegible] هر نفسی [illegible] شود و [illegible]
شده بکر بجارت و طلب ربح ممکن نخواهد بود و امروز [illegible]
لطف خود مرا مهلت داده و اگر مرا [illegible] بود [illegible] تمنا بکردم که کاش [illegible]
جهت اینکه عمل صالحی از من صادر شود پس کان کن که وفات کردی [illegible] پس بر تو باد که
امروز را ضایع نکردانی زیرا که هر نفسی از انفاس عمر جوهریست گران بها که عوضی [illegible]
و ممکن است [illegible] شود باو گنجهای نعیم ابدی [illegible] الاخبار ان [illegible]
بازاء کل یوم و لیلة من عمره اربع و عشرون خزانة فاذا مات یفتح له [illegible] الخزائن [illegible]
واحد منها [illegible] فاذا [illegible] خزانة خلقت [illegible] اطاع [illegible]
من حسناته [illegible] تلك [illegible] و [illegible] و الانوار التی [illegible]
عند الملك الجبار [illegible] علی [illegible] الاحساس بالم النار [illegible]
خلقت له خزانة [illegible] التی عصی [illegible] سود [illegible] نتنها [illegible]
[illegible] الجنة [illegible] خزانة [illegible]
[illegible] من مباحات الدنیا [illegible]
[illegible] علیه [illegible] الخزائن و عند ذلك [illegible] العبد علی [illegible]
[illegible] که خطاب کند نفس خود را و بگوید که ای نفس جد و جهد کن
امروز در تعمیر خزائن خود و مکذار [illegible] سلطنت [illegible]
بطالت و کسالت [illegible] که موجب حسران [illegible] این قرار را
نفس خود وصیت و عهد کند با اعضا [illegible]
[illegible] بوده باشد [illegible] خادم [illegible]

بس وصيت كند نفس را بحفظ اعضا از معاصى كه از مراتب از انها صادر شود و باعمالى كه از جمله اولو
شده اند از وظايف طاعات وعبادات و منزل وار اينست كه وصيت كند او را بتدبير در هر ساعت
هر امر يكه ميخواهد مرتكب شود او را در اين يوم وليلة وابن عمر مصباح او رأس المال است فقد
روى ان رجلا اتى النبى صلعم فقال اوصنى فقال له هل انت مستوص ان انا اوصيت حتى قال ذلك ثلثا
وفى كلها يقول الرجل نعم يا رسول الله فقال له رسول الله اذا هممت بامر فتدبر عاقبته فان يك رشدا
فامضه وان يك غيا فانته عنه و مراد بمراقبه اينست كه شخص ملاحظه كند ظاهر و باطن خود را
و هميشه مراقب و مواظب اين باشد كه هيچ معصيتى از معاصى از او صادر نشود و هيچ واجبى
از واجبات از او ترك نشود كه موجب ندامت و ملامت شود در وقت محاسبه و مراد بمحاسبه
اينست كه بعد از وقتى از اوقات هر روز براى رسيدن بحساب اعمال و افعالى كه از او صادر شده
در جميع حركات و سكنات و كلمات بس متذكر شود جميع امور يكه از او صادر شده بس
اگر فهميد كه اخلال بواجبى و اتيان بحرامى نكرده و آن روز را باطاعت الهى بسر برده شكر و حمد و ثنا
بجا آورد كه او را عالم را ايجاد او و از جهة توفيق براين نعمت عظمى و اگر اخلال بواجبى كرده يا اينكه فعل
حرام مرتكب شده عتاب كند نفس را عتاب شديدى و ملامت نمايد او را ملامت زيادى و
توبه و انابه كند و هكذا در روز ديگر تا اينكه بفضل و كرم الهى از براى ملكه ترك معصيت حاصل
گردد زيرا كه شبهه نيست در ثبوت محاسبه در روز قيامت و آيات و اخبار بران ناطق است قال
الله تعالى ونضع الموازين القسط ليوم القيمة فلا تظلم نفس شيئا وان كان مثقال حبة من خردل
اتينا بها وكفى بنا حاسبين وقال يوم يبعثهم الله جميعا فينبئهم بما عملوا احصاه الله ونسوه والله على
كل شىء شهيد وقال ووضع الكتاب فترى المجرمين مشفقين مما فيه ويقولون يا ويلتنا مال هذا الكتاب
لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها ووجدوا ما عملوا حاضرا ولا يظلم ربك احدا وقال يومئذ
يصدر الناس اشتاتا ليروا اعمالهم فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره وقال
يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا وما عملت من سوء تود لو ان بينها وبينه امدا بعيدا وقال توفى كل نفس

بما



بما كسبت وهم لا يظلمون وقال فوربك لنسئلنهم اجمعين عما كانوا يعملون وقال رسول الله ما منكم
من احد الا ويسأله رب العالمين ليس بينه وبينه حجاب ولا ترجمان وقد ورد بطرق متعدده
ان كل احد يسئل يوم القيمة لا يرفع قدم عن قدم حتى يسئل عن عمره فيما افناه وعن جسده فيما ابلاه
وعن ماله من اين اكتسبه وفيما انفقه الى غير ذلك من الاخبار الدالة على ثبوت المحاسبة و هر
محاسبه و مراقبه در دنيا موجب نجات از محاسبه در روز حساب ميگردد چنانكه از اخبار
ائمه اطهار معلوم ميگردد وقال رسول الله حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا وزنوها قبل ان توزنوا
ايضا حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا عليها فان للقيمة خمسين موقفا كل موقف مقام الف سنة
ثم تلا في يوم كان مقداره خمسين الف سنة وقال الكاظم ليس منا من لم يحاسب نفسه في كل يوم
فان عمل حسنة استزاد الله وان عمل سيئة استغفر الله منها وتاب اليه وفى بعض الاخبار ينبغى ان
٣/١ فضيلت صبر در جزع يكون للعاقل اربع ساعات ساعة يحاسب بها نفسه والله الموفق والمعين
در جزع و بيتابى در مصائب و مكاره و شبهه نيست در اينكه او از صفات ذميمه است زيرا كه
اجر مصيبت را لا محاله ضايع خواهد شد و جزع رد نميگرداند او را و شبهه نيست كه او ترك
جزع خواهد نمود بعد از مضى مدتى بس سزاوار اينست كه او را ترك نمايد تا اينكه اجر ضايع نشود
منقولست كه ولدى از بعض اكابر فوت كرد شخصى بجهت تعزيت باو گفت كه سزاوار است از براى عاقلان
كه كارى را كه جاهل بعد از پنج روز ميكند او الان بكند بس آن شخص مسرور شد كه اين حرف شنيد
از او و ضد جزع صبر است و آيات و اخبار در فضل صبر متعدد و مستكثر است قال الله تعالى ولنجزين
الذين صبروا اجرهم باحسن ما كانوا يعملون وقال اولئك يؤتون اجرهم مرتين بما صبروا وقال واصبروا ان
الله مع الصابرين الى غير ذلك من الايات قال رسول الله الصبر نصف الايمان وقال ايضا الصبر
من الايمان بمنزلة الراس من الجسد ولا جسد لمن لا راس له ولا ايمان لمن لا صبر له وروى ان النبى
قال للحواريين انكم لا تدركون ما تحبون الا بصبركم على ما تكرهون وقال ما من عبد مؤمن اصيب
بمصيبة فقال كما امره الله انا لله وانا اليه راجعون اللهم اجرنى في مصيبتى واعقبنى خيرا منها الا

فعل الله ذلك وقال الصبر ثلثة صبر عند المصيبة وصبر على الطاعة وصبر عن المعصية فمن صبر على المصيبة حتى
يردها بحسن عزائها كتب الله له ثلث مائة درجة ما بين الدرجة الى الدرجة كما بين السماء الى الارض
ومن صبر على الطاعة كتب الله له ستمائة درجة ما بين الدرجة الى الدرجة كما بين تخوم الارض الى العرش
ومن صبر على المعصية كتب الله له تسعمائة درجة ما بين الدرجة الى الدرجة كما بين تخوم الارض
الى منتهى العرش الى غير ذلك من الاخبار بدانكه صبر بر سه قسم است صبر بر معاصى وصبر بر طاعات
وصبر بر مصائب واول افضل است از دوم ودوم افضل است از سيم همچنانكه از روايت مذكوره مستفاد
ميشود واول ودوم واجب ووجوب ثالث ان معلوم نيست بلى بعضى اقسام صبر بر مصيبة مثل شق
جيوب بغير ان حرام است همچنانكه در كتب فقها مقرر است ولكن شبهه در فضل ورجحان ان نيست بلكه
وعن على ع ان صبرت جرت عليك المقادير وانت ماجور **بدانكه** هر صبرى در شريعت مقدسه
ممدوح نيست بلكه منقسم ميشود باحكام خمسه زيرا كه صبر از شهوات محرمه وبر مشاق واجبات
واجب است وبر بعضى مكاره دنيا مستحب ومندوب است وبر اذيتيكه تحمل ان حرام است مثل صبر بر قطع
اعضا يا قصد حريم او يا ثبوت حرامست وبر اذيتيكه او را برسد بجهتى از جهات مكروه مكروه
وگاهى هم مباح است **فصل ششم** در كفران نعمتهاست وان از مهلكات عظيمه وموجب عقوبات سرمديه
وعقوبات دنيويه واخرويه است كه از جمله انها سلب نعمتهاست در دنيا وشبهه در حرمت وكثيرى بودن
ان نيست قال الله تعالى لئن شكرتم لازيدنكم ولئن كفرتم ان عذابي لشديد وقال فكفرت بانعم
الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف وقال ان الله لا يغير ما بقوم من نعمة حتى يغيروا ما بانفسهم
وقال ع اشكر من انعم عليك وانعم على من شكرك فانه لا زوال للنعم اذا شكرت ولا بقاء لها اذا كفرت
الشكر زيادة في النعم وامان من الغير والتغيير وضد كفران شكر است وان افضل كمالات وصفات
نفسانيه است وموجب دفع بلا وازدياد نعمت است وايات واخبار زياد در شرافت ان وارد شده
است قال المعصوم ما فضل الله نعمة على عبد فشكرها دائما وقال الحق لئن شكرتم لازيدنكم وقال فاذكروني
اذكركم واشكروا لي ولا تكفرون وقال وسنجزي الشاكرين وقال رسول الله الطاعم الشاكر له من الاجر

وانت ماجور وان جزعت جرت عليك المقادير

در كفران نعمت

ف ٩٥

كاجر

ومن الاجر كاجر المبتلا الصابر والمعطى الشاكر

٨٥

كاجر الصائم المحتسب والمعافى الشاكر له من الاجر كاجر المحروم القانع وقال ع ما فتح الله على عبد باب شكر
فخزن عنه باب الزيادة وعن الصادق ع من اعطى الشكر اعطى الزيادة يقول الله عز وجل لئن شكرتم
لازيدنكم وعنه ما انعم الله على عبد من نعمة فعرفها بقلبه وحمد الله ظاهرا بلسانه فتم كلامه
حتى يؤمر له بالمزيد وعنه ع شكر النعمة اجتناب المحارم وتمام الشكر قول الرجل الحمد لله رب العالمين
وعنه شكر كل نعمة وان عظمت ان يحمد الله عز وجل وعنه قال اوحى الله الى موسى يا موسى اشكرني
حق شكري فقال يا رب كيف اشكرك حق شكرك وليس من شكر اشكرك به الا وانت انعمت به علي
قال يا موسى الان شكرتني حين علمت ان ذلك مني وعن علي بن الحسين يقول ان الله يحب كل قلب
حزين ويحب كل عبد شكور يقول الله تبارك وتعالى لعبد من عبيده يوم القيمة اشكرت فلانا
فيقول بل شكرتك فيقول لم تشكرني ثم قال اشكركم لله اشكركم للناس الى غير ذلك من الاخبار
وظاهر ايات واخبار وجوب شكر است همچنانكه ظاهر از اخبار تحقق شكر بادا تكليفات
باجتناب محارم وفعل واجبات ومعرفت اينكه هر نعمتى از خدا وند عالم است واما شكر لسانى
مثل قول الحمد لله ظاهر ان وجوب ندارد وشايد كه باينجهت ياد نعمت قول مذكور ونحوه از شكر
لسانى بوده باشد وظاهر اينست كه شكر مخلوق بمعنى ثنا ومدح وحمد او واجب باشد واخبار
وارده دران محمول بر تاكيد استحباب است يعنى تا ادا كه نعمت برود وكار بر هر بنده از
در هر حال اگر چه در حالت مرض وفقر وفاقه وبلاها ومصائب بوده باشد لا تعد ولا تحصى
ان نعمتهاى ظاهره وباطنيه وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها پس بر هر بنده ان بنده كه شكر
منعم حقيقى واجب **فصل سابع** در عدم اعتماد يا ضعف اعتماد در امور است بر خدا وند عالم وتوثق
واعتمادات بر وسائط از مخلوقين وشبهه نيست كه ان از مهلكات عظيمه است وان محرمات شرعيه
مطلوبست واز اين جهت ايات واخبار در ذم ان وارد شده قال الله تعالى ان الذين تدعون
من دون الله لا يملكون لكم رزقا فابتغوا عند الله الرزق واعبدوه وقال ولله خزائن السموات
والارض ولكن المنافقين لا يفقهون ودر اخبار وارد شده ما اعتصم عبد من عبادي باحد

ف ٤٠

در عدم اعتماد

من دون الله عباد امثالكم وقال ان الذين

اسخت

من خلقه قد عرفت ذلك من نيته الا قطعت اسباب السموات والارض من بين يديه واسخت الارض
من تحته ولم ابال باى واد هلك وقيل مكتوب في التورية ملعون من ثقته بانسان مثله
وفي الصحيفة السجادية من حاول سد خلته من عندك ورام صرف الفقر عن نفسه بك فقد
طلب حاجته في مظانها واتى طلبته من وجهها ومن توجه بحاجته الى احد من خلقك او
جعله سبب نجحها دونك فقد تعرض للحرمان واستحق من عندك فوت الاحسان وسند عمد
اعتماد توكل وتفويض بعض امرات بخداوند عالم از اثر صفات قلبية وكمالات نفسية است
وآيات واخبار وامر آن لا تعد ولا تحصى است قال الله تعالى ومن يتوكل على الله فهو حسبه وقال
وعلى الله فليتوكل المؤمنون وقال الله يحب المتوكلين قال ومن يتوكل على الله فان الله عزيز
حكيم اى عزيز لا يذل من استجار به فلا يضيع من لاذ بجنابه وحكيم لا يقصر عن تدبير من توكل على
تدبيره وقال رسول الله ص من انقطع الى الله كفاه الله كل مؤنة ورزقه من حيث لا يحتسب ومن
انقطع الى الدنيا وكله الله اليها وقال من سره ان يكون اغنى الناس فليكن بما عند الله اوثق
بما بيده وقال ع لو انكم تتوكلون على الله حق توكله لرزقتم كما ترزق الطيور تغدو خماصا و
تروح بطانا وعن ابى عبد الله ان الغنى والعز يجولان فاذا ظفرا بموضع التوكل اوطنا وعنه ع
من اعطى ثلثا لم يمنع ثلثا من اعطى الدعاء اعطى الاجابة ومن اعطى الشكر اعطى الزيادة ومن
اعطى التوكل اعطى الكفاية ثم قال اتلوت كتاب الله عز وجل ومن يتوكل على الله فهو حسبه
وقال لئن شكرتم لازيدنكم وقال ادعونى استجب لكم وعن ابى الحسن الاول قال سألته عن قول
الله ع ومن يتوكل على الله فهو حسبه فقال التوكل على الله درجات منها ان تتوكل على الله
في امورك كلها فما فعل بك كنت عنه راضيا تعلم انه لا يالوك خيرا وفضلا وتعلم ان الحكم في
ذلك اليه فتوكل على الله بتفويض ذلك اليه وثق به فيها وفي غيرها الخبر ذلك من
الاخبار بدانكه ان براى توكل مراتب است مختلفه باعتبار ضعف وقوة يقين اول اين
است كه حال او در حق خداوند عالم در نفقه واعتماد بعنايت وكفالت او مثل حال او با شد



در نفقه وثوق واعتماد بر وكيل وامين متين مشفق بانديشد هم چنانكه موكل در خصومات
دعوى لفظا از براى وقت تدبير آنكه وكيل اشاره بان امى كند با وجود مى تهدان عرف وعادت
خود اين منصب را ثابت ندانسته است كه بود و با شد حال او با خداوند عالم مثل حال
طفل با مادر كه اصلا التفات بتوكيل ندارد وعلم ملتفت نيست در هر حال بكر بمادر ودر جميع
امور خود توجه بمادر دارد وثالث وان هذا اعلى درجات است كه حال او با حق تعالى مثل
حال ميت باشد بين يدى غاسل كه ابدا ملتفت خود نيست وغاسل هر نحو كه بخواهد او را حر
ميدهد وفرق اين با ثانى ان است كه در ثانى موكل ترك نميكند دعا وتضرع را همچنانكه صبى ترك
نميكند فزع ونالة را از او شير مطلبيد واز عقب او ميدود ودعا راى خود را از غير خواهد
ودر قسم ثالث اينها هستكه دعا وتضرع را ترك ميكند نظر بانكه وكيل العالم بحاله مستحق لحفظ
ميداند كه اين نه بمادر رو دو مادر در طلب او خود بود واگر دامن مادر را نگيرد مادر خود
او حمل ميكند واگر اين خواهش نكند مادر خود بر خواهد داد او را واين قسم بسيار نادر الوقوع
عزيز الوجود است ومرتبه انبيا وصديقين است وتوكل حضرت ابراهيم از اين قبيل بود
زيرا كه بعد از انكه آنحضرت را منجنيق گذاشتند كه با تش بيندازند جبرئيل با او گفت كه
خواهش نداى زخداوند عالم كه تو را نجات بدهد فرمود حسبى من سؤالى علمه بحالى وظاهر اين
است كه اول تكليف مشكل مى شود وتوكل منافات ندارد با سعى وطلب امور از اسباب
عاديه زيرا كه مقتضاى حكمت الهى اجراى اشياء است باسباب وابى الله ان يجرى الاشياء الا
بالاسباب ومقتضاى توكل اين سعى وطلب است از اسباب عاديه ومقتضاى توكل وثوق واعتماد
بخداوند عالم است نه باسباب بس خداوند عالم امر نموده مردم را بطلب روزى باسبابيكه
مقرر فرموده است وانبيا را بآن هدايت فرموده از قبيل زراعت وتجارت وصناعت وغير
انها وامر نموده است كه مريض از براى خود دوا نمايد معالجات مقرره ودرمان واطباء ولكن امر فرموده
كه اعتماد وخصوص وثوق در انجاح مطالب ودر ترتيب مسببات بر اسباب بخداوند عالم باشد
هر آينه اطمينان وخاطر جمعى او بخداوند عالم وعيب الاسباب باشد اعمال ببدهد كه حد اطلقم
او را از جائى ديگر بدهد نه از اين اسباب وچون نكند كه هيچ نامه بر اين سبب مترتب نشود ودر هم

در عبادات هم خداوند عالم امر فرموده در سعی و بجا آوردن آنها و امر هم فرموده با آنکه اعتماد در
ثواب و نجات از عقاب به فضل و کرم و عنایت رب الارباب بوده باشد نه بر اعمال و منقول است که
اعرابی شتر خود را رها کرد و عقال نکرد و گفت توکل میکنم بخدا در حفظ او حضرت رسول الله باو
فرمود اعقلها و توکل علی الله گفت پیغمبر باواز بلند با توکل زانوی شترش را ببند که توکل کنی
در کار کن کشت کن پس تکیه بر جبار کن و در اسرائیلیات وارد شده است که موسی بن عمران را مرض
روی داد بنی اسرائیل نزد او آمدند و علت او را شناختند گفتند فلان دوا علاج آنست موسی
گفت معالجه نمیکنم تا خدا بی واسطه دوا مرا عافیت بخشد پس ناخوشی او طول انجامید و خدا
باو وحی فرستاد که بعزت و جلال خود قسم که تو را شفا نمیدهم تا بدوائی که گفتند معالجه نکنی
پس بنی اسرائیل گفت بدوائیکه گفتید معالجه من نمائید او را معالجه کردند و عافیت یافت
پس خدا باو وحی فرستاد که میخواهی بتوکل خود حکمت مرا باطل کنی آیا بغیر از من در دواها
و گیاهها منفعتها را قرار داده و مروی است که یکی از زهاد ترک بلاد [illegible] کرد و در قله کوه معتکف شد
و گفت از احدی چیزی نمیطلبم تا خدا روزی مرا بفرستد پس هفت روز گذشت چیزی باو نرسید گفت
پروردگارا اگر مرا زنده میخواهی داشت روزی مرا برسان و الا قبض روح من بکن وحی باو شد
که بعزت و جلال خود قسم که روزی بتو نمیدهم تا داخل آبادی نشوی و میان مردم ننشینی پس
آمد یکی از برای او طعام آورد و دیگری آب و خورد و آشامید و در دلش گذشت که چرا خدا
چنین کرد وحی باو شد که میخواهی بزهد خود حکمت مرا برهم زنی آیا نمیدانی که من بنده خود را روزی
از دست بندگان دیگر بدهم دوست میدارم از آنکه بدست قدرت خود او را روزی برسانم و طریق
تحصیل توکل آنست که آدمی سعی کند در تحصیل اعتقاد جازم بتوحید و اینکه خداوند عالم واحد
است در ذات و در افعال باین معنی که شریک از برای او در ذات نیست و همچنین در افعال
و اینکه لا مؤثر فی الوجود الا الله باین معنی که همه امور مستند بحضرت پروردگار و هر چیزی که در عالم
وجود است از [illegible] علی الاطلاقات و از برای دیگری مدخلیت نیست و اگر چیزی
سبب است از برای چیزی سببش مستند بمسبب الاسباب است و تأثیر آن چیز در آن چیز بتوفیقات
مسبب الله [illegible] بتعلق اراده و قضا و امضای حق [illegible] و بعد از آن تأمل کند و متذکر شود آیات
و اخبار



و اخباری را که در فضل توکل وارد شده و اینکه او را بمهمات در حسب کفایت ثابت [illegible] متذکر
شود که خداوند عالم خلق کرد او را و او را از عدم بوجود آورد و کفایت کرد جمیع ما یحتاج او را
و اینکه او را در صلب پدر و رحم مادر حفظ و حراست نمود و بعد هر چه از برای او ضروری بود از برای
او آماده ساخت و اعضا و جوارح او را که مایه معیشت او در دنیا است بعد از آن گاهی او را عطا
فرمود و بعد از آمدن او بفضای دنیا [illegible] را از مجرای پستان بعد از آنکه او را امانت
و سفید نموده جاری ساخت و کیفیت مکیدن را باو تعلیم کرد و پدر و مادر را باو مهربان نمود
که در حراست و حفظ او باشند و سایر ضروریات معیشت او را در دنیا از زمین و آسمان و
هوا بکیفیت باو کشید و منفعتها و [illegible] گیاهها و میوهها و درختان و حیوانات مهیا
کرده و قوای ظاهره و باطنه را باو عطا نموده و با وجود آنها ادراک اسباب بجزئیات و مصالح و
و مفاسد نمود و بالجمله جمیع ما یحتاج و جمیع نعمتهای ما لا تعد و لا تحصی را برای او بدون
اطلاع او مهیا و معین نمود و با وجود آنها هم لطف و محبت [illegible] بر کسی از نو [illegible]
بیشتر و بغیر احدی از پدر و مادر مشفق مهربان تر و با این همه تعهد کفایت اهل توکل را
نموده و ضامن مطلب ایشان در کتاب کریم بندگان ضعیف خود را امر کرده به اینکه او را در امور
خود باو کامل العلم و قدرت یا آنکه امکان دارد که کسی را اگر امر خود را باو محول کند و او را کفیل
مهمات خود سازد و حول و قوه خود و دیگران را بری [illegible] حول و قوه او بنماید و او را ضایع
و مهمل گذارد و کفایت مهام او را نکند و او را بمطلوب خود نرساند محالات که صبح عقلی
احتمال و صحه این شغل شخص عاجزی یا جاهلی یا دروغ گوئی [illegible] است
و تقلیل [illegible] و عده [illegible] سهو و کذب [illegible] دائم متذکر شود حکایاتی را
که در آنها عجائب صنع خدا در رسانیدن ارزاق و در دفع بلایا و اسوا از بعض بندگان
و هم چنین حکایاتی را که در آنها است عجائب قهر خدا در اهلاک و تمام نمودن اموال اغنیاء
و اولاد [illegible] با وجود [illegible] صاحب کثرت و ثروت و سطوت که عاجز و ذلیل شد [illegible]
و چه بسیار ذلیل عاجز که صاحب قوت و استیلا گردید و هر که در این امور و حکایات تأمل کند
میداند که امور بقضای [illegible] حکمت پروردگار [illegible] و اعتماد و توکل

براو و حاصل اینکه عاقل باید تامل کند که جمیع امور مستند بتقدیر و مشیت و قضا و امضاء
اوست و حکمت الهی مقتضی شد اجراء امور را باسباب و عزتهم و از جمله آن اسباب توکل و اعتماد بر او را
قرار نمیدهان برای انجاح مطالب و حصول مقاصد جز لا نماست پس عاقل توکل بر خداوند
عالم و علامت حصول صفت توکل آنست که مضطرب و متزلزل نگردد بفقد اسباب نفع و حصول
اسباب ضرر بلکه هرگاه راس المال سرقت شود یا خسرانی در تجارت بهم رسد یا معوق ماند
امری از امور بشر راضی باو باشد و مضطرب نگردد زیرا که اضطراب بفقدان امری دلیل
بر سکون و اطمینان باو و الله الموفق لطاعته **فصل چهارم** در سخط و انکار و اعتراض است
بر واردات الهیه و مقدرات ربانیه و شکی نیست که این صفت از ذمائم اوصاف و از
محرمات شرعیات است بلکه منافی مقتضای توحید و ایمانست و صاحب این صفت
از جمله احمقان و در فرقه جاهلانست و چه جهل و حماقت است بالاتر از اعتراض مخلوق
ضعیف عاجز ذلیل بر پروردگار قدیم علیم حکیم عزیز بصیر خبیر و از این جهت است که اخبار
بسیار در مذمت آن وارد شده است در حدیث قدسی انا الله لا اله الا انا من لم یصبر
علی بلائی و لم یرض بقضائی و لم یشکر نعمائی فلیطلب ربا سوائی و در بعض اخبار است
نبیا من الانبیاء شکی الی الله الجوع و الفقر و العری عشر سنة فما اجیب له ثم اوحی الله
الیه کم تشکو و لستُ اهلا للذم و الشکوی و انت احق بالذم و الشکوی و هکذا کان علمی
عندی فی ام الکتاب قبل ان اخلق السموات و الارض و هکذا سبق لک منی و هکذا قضیت
علیک قبل ان اخلق الدنیا اترید ان اعید خلق الدنیا من اجلک ام ترید ان ابدل ما
قدرت علیک فیکون ما تحب دون ما احب و یکون ما ترید فوق ما ارید فوعزتی و جلالی
لئن تلجلج هذا فی صدرک مرة اخری لامحونک من دیوان النبوة و عن ... من سخط القضاء
مضی علیه القضاء و احبط الله اجره و قال ص فکیف یکون المؤمن مؤمنا و هو یسخط قسمته
و یحقر منزلته و الحاکم علیه الله و انا الضامن لمن لم یختلج فی قلبه الا الرضا ان یدعو الله
فیستجاب له و ضد سخط و انکار رضا و تسلیم است و آن ترک اعتراض و سخطست باطنا
و ظاهرا قولا و فعلا و تحصیل آن بر وجه آن حاکم است زیرا که بعد از ثبوت و اعتقاد باینکه

خداوند

خاتمه

در سخط و انکار

تلجلج خود

۸۴

خداوند عالم مقدر کرده و قضاء الهی باو تعلق گرفته محض خیر و صلاح بوده و مشتمل بر حکمتی
و مصلحتی بوده ما اگر چه بعقول ناقص خود نفهمیم پس تسلیم کند بقضاء الله و بوجوب رضا و ثبوت
امر و منی بر انتقاد و از این جهت است که اخبار بسیار در فضل آن وارد شده است حتی انه روی عن النبی ص
انه سئل طائفة من اصحابه ما انتم فقالوا مؤمنون فقال ما علامة ایمانکم قالوا نصبر عند البلاء
و نشکر عند الرخاء و نرضی بمواقع القضاء فقال مؤمنون و رب الکعبة و عنه انه اذا کان
یوم القیمة انبت الله لطائفة من امتی اجنحة یطیرون من قبورهم الی الجنان یسرحون فیها
و یتنعمون کیف شاؤا فیقول لهم الملائکة من انتم فیقولون من امة محمد ص فیقولون ما کانت
اعمالکم فی الدنیا فیقولون خصلتان کانتا فینا فبلغنا الله هذه المنزلة بفضل رحمته فیقولون
و ما هما فیقولون کنا اذا خلونا نستحیی ان نعصیه و نرضی بالیسیر مما قسم لنا فیقول الملائکة
یحق لکم هذا و عن الصادق ع قال قلت له بای شیء یعلم المؤمن بانه مؤمن قال بالتسلیم لله و الرضا
فیما ورد علیه من سرور او سخط و عنه لم یکن رسول الله یقول لشیء قد مضی لو کان غیره و [illegible]
ذلک من الاخبار و طریق تحصیل رضا آنست که بداند و تحصیل یقین نماید باینکه آنچه
قضاء و قدر الهی باو تعلق گرفته لا محاله اصلح خواهد بود زیرا که خداوند عالم حکیم است
و انه حکیم علی الاطلاق فعل غیر اصلح صادر نخواهد شد از او پس اگر سخط و کراهت
شرعی بجا آورد در نزد او زیرا که آنچه مقدر شده لا محاله واقع خواهد شد پس هرگاه راضی
باشد ماجور خواهد بود و اگر ساخط و کاره باشد آثم و عاصی خواهد بود و دائم
از جمله صفات کمالیه واجبه محبت خداوند تعالی است که جمیع کمالات و مجامع نکو
آنها باوست و اخبار مستفاد و معلوم می شود و مقتضای محبت رضای بفعل محبوب است کما
قال الشاعر لا اعتراض فللمحب دلائل و الحمد من تحف الحبیب و سائل منها تنعم بمر بلائه
و سرور منه کل ما هو فاعل الی ان قال و من الله نال [illegible] و اضیا بلکه حکم
بدانکه دعا منافات با رضا ندارد هم چنین کراهت معاصی و سعی در قلع و دفع آنها بامر معروف
و نهی از منکر زیرا که طایفه از اهل بطالت و مروت گمان کرده اند زیرا که در شریعت
مقدسه امر تعلق گرفته بر دعا و بر عبادت بامر بمعروف و نهی از منکر و اکثر این افعال

۸۱ ورق

بود جمع ما بین اعتقاد بسیط تن از جمیع جانب نبود و نیز اگر معتقد امر باشد و مشابه جائز نیست
عقل اعلا ده برآنکه عقل بر حکم میکند بعدم منافات بعجبا نکه بعد از تامل تام راجع
دلایل است و لیکن هذا آخر هذه الرسالة الموسومة
بنجاة المؤمنین بشکل القران بنفعنا بها و سائر اخواننا
المؤمنین و یجعلها ذخیرة لیوم الدین
و قد وقع الفراغ منه شهر
محرم الحرام و صلی الله
علی محمد و آله اجمعین

حرره العبد المذنب المحتاج الی الله الراجی برحمة ربه حسین بن احمد الکرمجردی و ختمت للعالم الموحد یوم الاربعین
الفاضل المجید صاحب الخلق الرباط ملا محمد کاظم الیزدی شنبه ۲ یوم السبت ۱۲۷۲

هو
بسم الله الرحمن الرحیم
بدانکه این کتاب مستطاب نجات
المؤمنین که در اصول دین و اخلاق است
بسیار بسیار کتاب نفیس خوبی است بخصوص برای
عوام از تصنیفات مرحوم مغفور حجة الاسلام
و المسلمین آقای حاجی ملا حسینعلی تویسرکانی
میباشد که از علمای عصر و در صفحه
بوده و در سنه ۱۲۹۶ وفات کرده است

بسمه تعالی
این کتاب شریف و
از اول تا آخر آن
بدقت تصحیح نمودم
و پنج صفحه آن بخط
شریف خود
از یا مثبت بخط خود
نوشتم و اتمام نمودم
و ان مالک الکتاب
صاحبنا العلامة
حجة الاسلام والمسلمین
آقای حاج سید محمد
مقدس اصفهانی
دامت برکاته
ملتمس دعا هستم
و حرره الاحقر
مصطفی الحسینی
الصفائی الخوانساری
عفی عنه و عن والدیه
و وفقه الله تعالی
لما یرضیه و جعل
مستقبل امره
خیرا من ماضیه
فی ع ا من عام
۱۳۷۲



